[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة علی نبیه المصطفی محمد وآله اجمعین چون تقدیر ایزد ... این کتاب بنده دعاگوی خداوند خوارزمشاه ...

[illegible]

گفتار پنجم ده باب است باب اول اندر تشریح دماغ و اعصاب دماغ باب دوم اندر تشریح چشم باب سیوم اندر تشریح گوش باب چهارم اندر تشریح بینی باب پنجم اندر تشریح [illegible]
باب ششم اندر تشریح حنجره و حلق باب هفتم اندر تشریح قصبه حلق و شش باب هشتم اندر تشریح دل باب نهم اندر تشریح مری و معده باب دهم اندر تشریح جگر باب یازدهم
اندر تشریح زهره باب دوازدهم اندر تشریح سپرز باب سیزدهم اندر تشریح روده ها باب چهاردهم اندر تشریح گرده باب پانزدهم اندر تشریح مثانه باب شانزدهم اندر تشریح قضیب
باب هفدهم اندر تشریح رحم گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج باب است باب اول اندر شناختن قوتها که خدمت [illegible] باب دوم اندر شناختن قوت
طبیعی باب سیوم اندر شناختن قوت حیوانی باب چهارم اندر شناختن قوتهای نفسانی باب پنجم اندر شناختن فعلها اندر جمله که چند است و هر فعلی [illegible]
[illegible] تمام شود تمام شد فهرست کتاب نخستین کتاب نخستین [illegible] گفتار اول اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن [illegible] باب نخستین
اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و عملی از علم طب صناعت طب [illegible] اندر حالهای تن مردم از درستی و بیماری [illegible]
[illegible]

[illegible] آورده اند [illegible]
[illegible] پس ضرورت چیزی می باید [illegible]
[illegible]
باب دوم [illegible] گفتار اول [illegible] تن مردم و تن های دیگر جانوران [illegible] و سرشته از آتش و آب و هوا و خاک
[illegible] و این چهار مایه را بتازی ارکان گویند و عناصر گویند و هر یک از این چهار چیز است [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] سرد و خشک [illegible]
[illegible]

یکسانی طبیعت آمیختگی شود بتقدیر العزیز الحکیم و از بهر آنکه کتابهای این فن بسیار تصنیف کرده اند حاجت نیست و در این کتابها بیان جمله معنی حاصل است [illegible]
که ارکان چون این چهار است و چهار [illegible] که سردی زمین کمتر از سردی آب است و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است این چهار را که یاد کرده شد [illegible] مزاجها [illegible]
که اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است و تن مردم و تنهای دیگر جانوران [illegible] اندامها یکسان است و اندر بعضی اندامها یکسان چون استخوان و گوشت و پوست
بیشتر است و اندر خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایه آبی بیشتر است و اندر روح مایه هوایی و اندر استخوان مایه خاکی بیشتر است که اندر گوشت و اندر
بیشتر است که اندر مغز و همچنین اندر دیگر اندامها یکسان نیست [illegible] و اعتدال [illegible] و بباید دانست که آتش دشمن آب است دشمنی
تمام از بهر آنکه گرمی و خشکی ضد اوست و دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر آنکه خشکی تنها ضد اوست و دشمن خاک است نه دشمنی تمام از بهر آنکه گرمی تمام ضد اوست و همچنین
هوا دشمن خاک است دشمنی تمام از بهر آنکه گرمی و تری ضد اوست و دشمن آتش است نه دشمنی تمام از بهر آنکه تری تنها ضد اوست و همچنین دشمن آب است نه دشمنی تمام از بهر آنکه گرمی تنها
ضد اوست و آب دشمن خاک است نه دشمن تمام از بهر آنکه تری تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کنند و اندر گرمی قوی تر است و خشکی و تری هر دو انفعال ایشان پذیرند
و تری زودتر پذیرد [illegible]
[illegible]
[illegible]

گفتار سوم اندر یاد کردن مزاج [illegible]

[illegible] گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک و سرد و تر [illegible]
[illegible]
و مزاج معتدل از روی قسمت [illegible] معتدل [illegible] باشد و معتدل [illegible]
[illegible]

کتاب اول

آن قوم [illegible] باشد و بباید دانست [illegible] مزاجی خاص است مرتبی را مزاجی و اعتدالی خاص است و از این جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تبارک الله احسن الخالقین و همچنین مردمان هر اقلیمی و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی خاص است [illegible]
[illegible]
[illegible] یکی اگر مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج هر نوعی [illegible]
قیاس کنند [illegible] دوم اگر شخصی را از نوع انسان [illegible]
[illegible]
[illegible] سیم اگر صنفی را از نوعی با انواع آن صنف قیاس کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] چهارم اگر شخصی را از صنفی هم با اشخاص آن صنف قیاس کنند [illegible]
[illegible] پنجم اگر شخصی را از صنفی [illegible]
[illegible] ششم اگر اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی [illegible]
[illegible]
[illegible]
هفتم اگر شخصی باشد که مزاج همه اندامها [illegible] هشتم اگر این شخص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اندامهای مرکب چون دست و پای و غیر آن درست باشد و مزاج اندامها یکسان همه با اعتدال باشد قوت همه اندامها و کار آن درست تمام آید و هرگاه که [illegible]

مزاجی گردد و میان اندازه خللی در قوت و در کار آن اندام پدید آید و شاید و اندامهای مرکب آن وقت درست باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد [illegible]

[illegible] سستی راه و درست اندامی و راه کار [illegible] بسبب گشتن [illegible] است که مزاج اندامها یکسان همه معتدل باشد باعتدالی خاصه که مرکب است

[illegible] اعتدال گردد و همه سستی [illegible] و نقصان باشد

گفتار [illegible] از باب [illegible] اندر شناختن مزاج [illegible]

عمر مردم بر چهار بخش است یکی روزگار [illegible]

[illegible]

4

[illegible] و چون [illegible] باشد و [illegible] گرسنگی صبر نتواند کرد و از بهر آنکه [illegible] مزاج غذای او گرم [illegible] و چون [illegible]

صبر نتواند کردن و کسی که مزاج [illegible] باشد [illegible] گرسنگی صبر نتواند کردن [illegible]

[illegible] مزاج او [illegible] باشد [illegible] گوشت او نرم باشد [illegible] مزاج او [illegible]

[illegible] معتدل [illegible] باشد

گفتار [illegible] از باب [illegible] اندر عادت

هرگاه که کاری بسیار یا اندک [illegible] غذای بسیار یا اندک خورده شود و آن کار و آن غذا عادت شود [illegible] عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادت [illegible] مزاج

[illegible]

سر خشک و کم شکستن بسرعت گراید و از چیزهای گرم سر او اندکی گرانی کند و آلودن تر بسیار عادت کند تا مزاج معتدل باشد اندک گرمی و تری از اعتدال بیرون [illegible]
و هرگاه که از اعتدال دور باشد باد جنوب و گرمابه و همه چیزهای گرم و تر بدو زیان دارد و بیماریهای سر بسیار افتد و تری بسیار پالاید و بیدار کمتر تواند بود
و اگر خواهد که بخسبد خواب گران کند و خوابهای شوریده و خیالها بسیار بیند و [illegible] باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانهای حرارت غلبه دارد [illegible]
حرارت پیداتر باشد و اگر تری غلبه دارد نشانهای تری پیداتر باشد. دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد و اندکی [illegible] باشد
اندر جوانی [illegible] باشد و پس از آن زود تری پدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنگ او بزردی گراید و زود سپید شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد و دماغ
سرد و تر [illegible] اندر مزاج دماغ [illegible] آمده است و اندر مزاج دماغ تر [illegible] باشد. گفتار دوم اندر شناختن مزاج چشم [illegible]
چشم گرم حرکتهای او تند و زود باشد و رگهای او پیدا و رنگ او بسرخی گراید [illegible] چشم سرد هرگاه که برخلاف این باشد [illegible]
و حرکت او [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible] گفتار سوم اندر شناختن مزاج دل [illegible]
دل گرم نبض [illegible] عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد شجاع باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... مدا این فصل اندرین جایگاه از بهر آن گفته آمد تا اگر کسی ... بیند ...

اندامها ... مرکب را خوانند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها را اندامهای یکسان ساخته اند ...

... اندامهای یکسان ... است و گوشت و پوست و غیر آن ...

[illegible]

... سوراخ ... شکلی ... شکل ... شکلی دیگر ...

... و این شکل را ... گویند و شکل ... طبیعی است ...

... طبیعی باشد ... است ... گویند و شکلهای ...

[illegible]



گرزه و دندان پیشا برابر است واین هر دو پاره بزرگست و دو پاره [illegible] بر روی آن نهاده است و اندر هر یکی گودیست از بینی بسوی دهان واین هر دو
دو پاره آنست که شتر و رباعیات بروی نهاده است و دو پاره استخوان اصلی همی است و اما فک زیرین دو پاره است و زنخدان پیوندگاه او است و دندانها
دندانهای زیرین بروست و شکل او بحرف غ ماننده است و عدد استخوانهای هر دو فک شانزده است گفتار چهارم از جزو نخستین باب چهارم اندر تشریح دندانها
دندانها سی و دو است شانزده در زیرین و شانزده در زبرین و از این جمله چهار دندان پیش است دو زیرین و دو زبرین آنرا بتازی ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان
دیگر است از پس هر یکی دو زبر و دو زیر آنرا بتازی رباعیات گویند این هشت دندان پهن است و سر آن باریک تیز است چنانکه خوردنی را ببرد و از پس رباعیات
چهار دندان دیگر است و گرد است و سرهای آن تیز است دو زبر و دو زیر از هر سوی یکی خوردنیهای سخت را بشکند آنرا نیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند
و از پس انیاب شانزده دندان دیگر است هشت زبر و هشت زیر از هر سوی چهار همه گرد و سرهای آن پهن و درشت آنرا دندانهای آسیا گویند و بتازی طواحن
و اضراس نیز گویند و از پس اضراس چهار دندان دیگر است دو زبر و دو زیر از هر سوی یکی آنرا خرد دندان گویند خرد دندان از بهر آن گویند که از پس بسیاری برآید
جای دور باشد و بعضی مردمان را این چهار دندان از پس [illegible] برنیاید و از بنا رفتن آن در خوردن نقصان نیاید و دندانهای پیشین را و رباعیات را و انیاب
دندان را بیخ یک شاخست و دندان آسیا را که در زبرست سه شاخست و آنکه زیرین است دو شاخ و آن دندانها [illegible] که خرد دندان گویند بعضی را بود که بیخ
چهار شاخ باشد و بود که سه شاخ باشد و هیچ استخوان را حس نیست مگر استخوان دندان را [illegible] حضرت آفریدگار [illegible]
زیرین از بهر آن [illegible] تا از جایی [illegible] بهم افتادن نبود گفتار چهارم از جزو نخستین باب پنجم اندر تشریح مهرهای پشت
عدد مهرها سی و پنج است یکی بیخ مهرهای گردنست و عدد آن هفت است دوم مهرهای پشت و عدد آن دوازده است سیم مهرهای کمرگاه است و بتازی آن
جایگاه را قطن گویند و عدد آن پنج است چهارم مهرهای عجز است و عدد آن سه است و عجز بپارسی سرین گویند پنجم مهرهاست که آنرا دنبالچه گویند و
بتازی این مهرها را عصعص گویند و عدد این مهرها سه است و این سه مهره [illegible] استخوانست و مانند [illegible] آفریدگار تبارک و تعالی [illegible] مهرها
از بهر چهار منفعت آفریده یکی آنکه مهرها بنیادی محکم باشد تن مردم را و همه استخوانها اندر اندامها دیگر بدان پیوسته باشد دوم آنکه مردم گردن و پشت را از هر سوی
بجنباند [illegible] سیم آنکه این مهرها سپری باشد اندامهای [illegible] آن نهاده است و از بهر آن [illegible]
پشت است استوار [illegible] مهرها [illegible] آن خانه را بتازی [illegible] گویند [illegible] نخاع اندر میان مهرها فرود آمده [illegible]
نخاع آن [illegible] گردن و پشت فرود آمده باشد و بباید [illegible] واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد و [illegible] از دماغ
و دماغ [illegible] و حرکت [illegible] عصب [illegible] واجب کرد [illegible] عصب [illegible] از دماغ [illegible] آفریدگار تبارک و تعالی
نخاع را از دماغ برویانید [illegible] عصب را از نخاع برویانید و نخاع را از دماغ قوی تر آفرید و عصب را از نخاع قوی تر و از نخاع [illegible] منفعت حاصل است یکی آنکه نخاع
[illegible] است میان عصب و دماغ [illegible] نخاع در میان [illegible] دماغ را [illegible] و [illegible] آنرا اندازه [illegible]
[illegible] اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها در وی گنجیدی [illegible] بزرگی بودی [illegible] گردن [illegible]
بودی [illegible] اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبها که با اندامها پیوسته که از دماغ دورتر است تا آن عصب از دماغ [illegible] اندام [illegible]
اندامهای دیگر بودی قوت آن اندر جنبانیدن اندامها [illegible] ضعیف شدی پس حضرت آفریدگار تبارک و تعالی این نخاع را اندر میان مهرها از دماغ فرود آورد
همچون جوی آب که از چشمه روان شود [illegible] جویهای [illegible] همچنان از این نخاع [illegible] از میان هر دو مهره دو عصب برویانید [illegible]
[illegible] میان اندامها پیوسته کرد [illegible] عصب با اندامها نزدیک باشد و قوت آن [illegible] همچنانکه [illegible]
[illegible] نخاع که اندر مهرهای نخستین است از مهرهای گردن [illegible] نخاع بزرگتر باشد [illegible] و همچنانکه درختان از زمین [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مهرهای فرودین [illegible] آفرید [illegible] است [illegible] آفرید و چون مهرهای گردن [illegible] نخاع
[illegible] این مهرها [illegible] آفرید [illegible] مهرهای گردن [illegible] باشد [illegible] این مهرها است
[illegible] آن [illegible] است [illegible] آن [illegible] مهره بیرون [illegible]
[illegible] مهرهای [illegible] اندر [illegible]
[illegible] مهرهای [illegible] عصبها [illegible] این مهرها [illegible]
[illegible] عصبها [illegible] نخاع [illegible] میان دو مهره [illegible] مهرهای [illegible]
مهرهای [illegible] چون [illegible] بودی [illegible] مهره [illegible] این مهرهاست [illegible]
[illegible] پس حضرت آفریدگار تبارک و تعالی [illegible] حاجت بود [illegible] میان دو مهره [illegible]

عصب [illegible] دو مهره [illegible] میان [illegible] دیگر مهره [illegible] مهرها [illegible]
[illegible] مهره [illegible] ضعیف [illegible] مهرهای گردنست [illegible]
حضرت آفریدگار تبارک و تعالی [illegible] حکمت [illegible] مردم [illegible] مهره [illegible] قوت [illegible]
[illegible] میان آن دو مهره [illegible]
[illegible] این خاصیت [illegible] مهرهای پشت [illegible] عصبها [illegible]
[illegible] عصب [illegible] مهره [illegible]
[illegible] تشریح [illegible] مهرهای [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] مهرهای دیگر [illegible] این مهره [illegible] و مهره قطن [illegible]
[illegible] عصب [illegible] نخاع [illegible] میان مهرهاست [illegible]
[illegible] چون این [illegible] استخوان مهره [illegible]
[illegible] سبب قوت [illegible] عصب [illegible] مهره نخستین
[illegible] مهرهای گردن [illegible] مهره [illegible]
[illegible] مهره [illegible] پنهان [illegible] عصب [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] از سوی راست [illegible] حرکت [illegible] از سوی راست [illegible]
[illegible] از سوی [illegible] حرکت [illegible] از سوی راست [illegible] مهره نخستین است [illegible]
[illegible] مهره نخستین است [illegible] استخوانی [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] مهره دوم [illegible] از سوی پیش [illegible] مهره نخستین [illegible]
[illegible] مهرهای گردن [illegible] مهرهای گردن [illegible]
طعام و شراب [illegible] مهره [illegible] از سوی پشت [illegible]
طعام و شراب [illegible] حرکت [illegible] از سوی پیش [illegible] مهره نخستین [illegible] از سوی راست [illegible] مهره نخستین [illegible]
چون [illegible] مهره دوم [illegible] مهرهای پشت [illegible] از سوی راست [illegible] از سوی چپ [illegible]
[illegible] مهرهای نخستین [illegible] مهره قطن [illegible] مهره قطن [illegible]
دیگر مهرهاست [illegible] مهرهای دیگر [illegible] استخوانهای مهرهاست [illegible]
[illegible] مهرهای [illegible] این مهره [illegible]
[illegible] دوازده مهره [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] این دوازده مهره [illegible] مهرهای [illegible]
مهرهای این [illegible] مهره [illegible] مهرهای دیگر [illegible]
[illegible] مهره [illegible] مهره دوم [illegible] مهره [illegible]
[illegible] دوازده مهره [illegible]
[illegible] مهرهای قطن [illegible] استخوان [illegible]
مهرهای [illegible] استوار [illegible] استخوان [illegible]
آن [illegible] استخوان [illegible] مهرها [illegible]
[illegible] عصبها [illegible] مهرهای [illegible]
[illegible] مهره [illegible] عصعص [illegible] عصبها [illegible]
مهره [illegible] مهرهای گردن [illegible] عصبهای [illegible]
از سوی چپ [illegible] گفتار چهارم از جزو نخستین اندر تشریح استخوانهای پهلو استخوانهای پهلو همچون صندوقی است [illegible]

شناوات و عدد آن بیست و چهار است از هر سوی دوازده پاره و از این جمله هفت پاره است که آن را پهلوهای سینه گویند از هر سوی هفت پاره و است
زیادت از دیگر پاره‌ها و این هر یک بهره از مهره‌های پشت پیوسته است به بندی و گشادی که تنگ است و سر هر یک با استخوانی از استخوانهای سینه پیوسته تا دل
که معدن حرارت اصلی است و شریف‌تر از همه اندامهاست و شُش که آلت نفس است که از همه سو بجا اندر استواری باشد و از این هفت پهلوها که از هر سوی است
یک پاره میانین از همه درازتر است و سه که زیر هفت هر یک بتدریج از آن کوتاه‌تر است و سه دیگر که فرود هفت همچنین است تا سر همه پهلوها همچون پاره‌ای است از
دایره و [illegible] این پهلوها چنانست که سر همه پهلوها همچون پاره‌ایست از دایره و [illegible] این پهلوها چنانست که جایگاه هر یک فروتر آمده است و از هر سوی
سینه بر آورده و [illegible] پیوسته و منفعت این شناوت آنست که میان او فراخ‌تر باشد و اندامها که اندر میان اوست حرکت تواند کردن و افشرده نباشد و [illegible]
دیگر که باقیست از هر سوی پنج پاره است طبیبان آن را اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای پس و شناوت این چنانست که هر یک از دیگر کوتاه‌تر است و این هر یکی
مهره از مهره‌های پشت پیوسته و سر [illegible] که حجاب راست پیوسته و به سر هر یکی از این پهلوها غضروفی است تا پوشش استخوان [illegible] و گوشت حجاب [illegible]
چنانکه اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است و این پهلوها [illegible] از سوی پشت اندامها که اندر [illegible] این پهلوها شناوت تا از حجاب [illegible]

[illegible]

سناره و حرکت ... از سوی پشت و پس و بن پای باشد و میان خرده و انگشتان چهار پاره استخوانست که آنرا مشط گویند و این استخوانها خرده بند و کشاده ...

استوار چنانکه ... انگشتان بند و کشاده ... حرکت ... انگشتان ... درزهای استخوانها ...

[illegible]

[illegible]

تا بدانکه خطا مر این شکل این عضله را از آن فرموده‌اند که حرکت هر سوی ... این عضله ... حرکتی باشد از هر گوشه و دیگر آنکه از این حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید
و گروهی دیگر گفته‌اند که این شش عضلات از هر سوی سه عضله بر شکل مثلث نهاده‌اند و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضله‌های فک زیرین را ...
دوازده ... باشد که این عضلها شش عضله شمرده‌اند و این عدد بر این قول کرده‌ایم ... به عددی که در جوامع آمده است ... که مردم را
جانوران را فک زیرین جنبد ... که تمساح را که او را فک زبرین بجنبد و اندرین ... فک زیرین جنبد ... حکمت ... اگر فک زیرین ... سنگینی ...
کوچک و سبک جنبیدن سزاوارتر باشد از چیزی سنگین و بزرگ و دوم اگر فک زیرین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نیامدی و این پیوند
که محکم باشد و سیم اگر فک زبرین جای دو عضو شریف ... و دو عضو شریف ... اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه ایشانست
یکی چشم است ... [illegible]

[illegible]

مرتبت مر اینها سوی پیش آرد و هرگاه که از ین تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن سوی پیش آرد و چهار جفت دیگر است که سر را با گردن بگرداند
و جفت نخستین و زبرین است و شکل او مثلث است قاعده مثلث سوی آخر استخوان سر است و سر و به پیوسته است و تمامی مثلث که بر گردن فرود آمده است
و آن سه جفت که باقیست یک جفت سوی مهره گردن نهاده است از هر سوی یکی و دوم جفت نزدیک جا جا مهره نهاده است از هر سوی یکی و سیم اندر میان
هر دو جفت نهاده است و حرکت گردیدن سر و گردن و حرکت باز گردیدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلها که حرکتها خاصه گردن را باشد چهار جفت
سوی راست و دو سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی از ین چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله که سوی چپ است تشنج
کند گردن سوی چپ میل کند و هرگاه که چهار عضله یکسان باشند گردن راست باشد و باید دانست که بند گشت و سر را با گردن و بند گشت و پیچ مهرها
از مهرهای گردن که حرکت می‌دهد حاجت بود مر دو ضعیفی که بی باز دارد احتیاط اندر استواری گردن و دوم سبب استواری این بند گشتها
حاجت بسبب احتیاط اندر استواری گردن و استواری این بند گشتها از بهر آن بود تا قاعده دماغ بر جای خویش باشد بسبب سستی بندها و دراز تر باز نه
شود و بیرون و فرو تر باید تا حاجت بتنها شود بدو و تباه نشود و با عضلها که اندر دماغ و نخاع رسته است بسبب سستی بند و بسبب بر آمدن و فرود آمدن مهرها
شود و سیم انتهای که از ان تولد کند نباشد و حاجت بسستی این بند گشتها از بهر آن بود تا سر و گردن را حرکتها گوناگون بسیار بود و بی رنج باشد چه چشم
گوش را دو سوی پیش نیست و دیده را بی بیکار از همه سوها خبر باید آوردن تبارک و تعالی این بند گشتها هم استوار کرد هم استواری ازین عضلها و رباطها
ساخت که این بند گشتها اندر آمدن است و بران پیوسته و بر وی پوشیده شده و او را استوار کرد تا هر دو حاجت را داده باشد یکی که بندها بدین عضلها
استوار باشد و انتظام کار گردن بر یکدیگر پیوستگی کرده و دوم تا چون بندها را بهم نظام کرده باشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا این دیدها را از همه سوها
خبری بند تا بجهان باشد که دیدار چشم و شنوای گوش از همه سوها باشد از کتاب چهارم از جزو دوم باب [illegible] اندر تشریح حنجره و حلقوم و عضلهای حنجره
آلت آواز حنجره است و او سه غضروف است یکی غضروفست که آنرا اندر پیش گلو نتوان دید اندر پیش حلقوم می‌توان دید و با انگشت بتوان یافت و او را الدرقی گویند
بر انگار پشت او برآمده است و زیر درون او مقعرست میان در تهای فاندان و اصل او بحلق را زبان پیوسته است دو وقت فراز هم آمدن حنجره سر سوی مری
در بر او نشسته آید و چهار پشت او کنده و دوم غضروفست که بگردن باز نهاده است برابر درقی و بگردن باز پیوسته است و آن دوم را نام نیست و این بتازی
الا اسم له گویند و وقت فراز هم آمدن حنجره سر سوی زبان آید و سیم غضروفست چون طبقی که بر سر هر دو نهند و بدین سبب او را المکبی گویند و طرجهاله نیز گویند و طرجهاله
از ینجا نهاده است و آنرا بالذی لا اسم له بند گشت دیگر است ببیکونه اندر دو مغاک مر الذی لا اسم له دو زیادت پیران که است باندازه آن مغاک و آن
زیادت اندر دو مغاک نشسته و همانی آن استواری دارد و این مکبی مرین بند گشت حرکت کند و غضروف درقی سه و فراز آمدن و باز شدن او فراز هم آمدن
درقی و الذی لا اسم له باشد و از دور شدن مرد و از یکدیگر هنگام سخن گفتن و آواز دادن حنجره گشاده باشد و مکبی بر سر درقی و الذی لا اسم له چون سرپوشی نهاده
تا طعام بپشت او کند و در راه طعام فرو شود از بهر آنکه حلقوم که راه دم زدن است و راه آواز است اندر پیش نهاده است و مری که راه طعام و شراب است اندر
پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت مکبی بباید گذشت تا بمری فرو شود و هرگاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخن گوید که بر پشته شود حنجره باز شود و
چیزی اندر حلقوم افتد که راه دم زدن است و او فرو مردم را بسرفه آرد تا آن وقت که آن چیز را از آنجا بیرون اندازد از بهر آنکه هیچ این را فرو رود و بر یکدیگر نیست دیگر آنکه دره
مرگ هم از ین راه باید آورد کار تبارک و تعالی این مکبی را از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نیفتد و اندر پیش حنجره استخوانیست از طبیبان
العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر حسن و مانا بحرف لام ماند بدین شکل لا و منفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلها حنجره اندر وی رسته است و این
استخوان را شش عضله خاص است جز از عضلهای حنجره از جمله این عضله دو از سر زبرین بامدادست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بشاخ استخوان
لامی پیوسته تا او را سوی فک بر داشته میدارد و دو عضله دیگر از دو بر نخاع بامدادست و اندر زیر زفان بر رفته و یکسان و این استخوان آنجا که میان هر دو شاخ است
پیوسته تا این کناره و نیز از سوی فک بر داشته میدارد و دو عضله دیگر از زیر استخوان که پس گوش بامدادست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بر دو شاخ
این استخوان پیوسته تا نگاه دارد که بر رود و فرو تر آید و اما حنجره را شانزده عضله است شش عضله است که حنجره را باز کند و شش عضله است که حنجره را فراز کند و از جمله عضلها که
حنجره را باز کند دو عضله از عظم لامی رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی پیوسته است هرگاه که این دو عضله تشنج کنند درقی را سوی
پیش کشند و از آن دو غضروف دیگر دور کنند تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگر است که الذی لا اسم له را از ترقوه یکی کشند تا حنجره فراخ‌تر شود و از جمله
این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را از دو جانب یاری دهند و اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره
فراخ‌تر باز شود و از جمله دو عضله که حنجره را فراز هم آرند دو عضلات که از عظم لامی بامدادست و بغضروف درقی پیوسته و از درقی رسته است و بالذی لا اسم له
پیوسته چنانکه هر دو عضله از پس الذی لا اسم له اندر آمده است و بیکدیگر پیوسته هرگاه که این دو عضله تشنج کنند درقی را و الذی لا اسم له را فراز هم آرند و چهار
عضله دیگر است بیکدیگر پیوسته که از غضروف درقی اندر کناره الذی لا اسم له تنگ فراز گیرند تا حنجره از سوی زیر تنگ شود و اولی تر آن باشد که عضله که حنجره را

فراز هم آرد و بند دادن حنجره باشد هرگاه تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را سوی خویش کشد آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله یافرید زیر دادن حلقوم که
از عضلهای دیگر قوی‌تر از همه اما کوچک از بهر آنکه تا بند دادن حلقوم تنگ نشود و قوت باشد از بهر آنکه چون مردم خواهد که دم زدن چند بار نفس خویشتن
فرو گیرد و بتواند و این عضله که این کار را باید دست کار خویش بتواند کرد چنانکه مردم هرگاه که چیزی بکند و کار قوی نفس خویش را بخویشتن فرو گیرد و دم برنزند تا هوای
خویش کلیت فرو نکند و دو عضله دیگر اندر زیر غضروف مکبی یا فرید تا مکبی را نیز همچنین فرو کشیده دارند از کتاب چهارم از جزو دوم باب [illegible] اندر تشریح
عضلهای حلقوم عضله حلقوم چهار است دو عضله از استخوان سینه بامدادست و باستخوان لامی و بسر حلقوم پیوسته کار این چهار آنست که غضروفهای
حنجره فرو گرفته دارند تا هرگاه که مردم آواز بلند کند جدا نی باز نشود که قوت آواز برود و دو کار دارد تا حلقوم بر تر و فرو تر شود و دو عضله دیگر است
خاصه حلقوم مر آنرا النغانغ گویند بر کناره حلقوم نهاده است تا طعام را که براه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهد تا آسانتر رود و تمام فرو رود و بار هر دم زدن
و تست کند جمله شش عضلات از کتاب چهارم از جزو دوم باب ششم اندر تشریح عضلهای زفان عضلهای زفان نه است و از جمله آن دو عضله از کناره
استخوانها که با گوش رسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو به پهلوی زبان پیوسته است و این هر دو عضله بهم است حرکت زفان
هر دو سوی و این مرین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زفان سوی آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لامی رسته است از بر او و این عضلها
در میان زفان پیوسته است و حرکت بیرون آمدن زفان و باز پس رفتن مرین دو عضلات و دو عضله دیگر از پهلوی عظم لامی رسته است از بند زیر یکی از سوی
راست و یکی از سوی چپ و هر دو از میان او آن دو عضله نخستین بزفان پیوسته است و حرکت کردن زفان اندر که دهان مرین دو عضلها باشد هرگاه که یک عضله
تشنج کند زبان را و سبب سوی خویش کشد و از حرکت مری حرکت گردیدن آید و دو عضله از کناره استخوان فک زیرین رسته است اندر نا بر او اندر زیر عضلها
اندر آمده و از پیدا اندر زیر زبان گسترده شده است و حرکت دو گشتن زبان مرین دو عضلها باشد و یک عضله دیگر است که هم از جمله عضلها زبان شمرده
هم از عضلهای استخوان لامی و از استخوان لامی برستست که گاهی از یا سوی لامی آرد و گاهی لامی را همگی سوی زبان آرد از کتاب چهارم از جزو دوم باب هفتم
اندر تشریح عضلهای کتف عضلهای کتف سه جفت یکی عضلهاست خاصه حرکت او را و دوم عضلهاست مشترک میان بازو و میان کتف سیم
عضلهاست خاصه حرکت بازو را اما آنکه خاصه حرکت کتف راست دوازده عضلاتست شش از جهت حرکت کتف راست و شش از جهت حرکت کتف چپ از
جمله این شش عضله دو از پس گردن اندر آمده است و سبب یکی حرکت کتف پیوستست و از سر کتف رسیده است تا بجز گردن و عضله دیگر بزبر سر گردن اندر
آمده است و با سر کتف پیوسته و عضله سیم از مهره نخستین از مهرهای گردن رسته است و بسر کتف پیوسته و عضله چهارم از استخوانی رسته پهلوی
پس کتف پیوسته است نزدیک سر کتف و این یاری که آنرا اسفار گویند و حرکت هر یک از ین عضلها کتف بر زبر آید و باز پس و بسوی گردن میل کند و عضله پنجم و
ششم یکی از سر دوازده و دیگر که بر مهرهای پشت رسته و بر زبر کتف پیوسته است بر سر هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کنند کتف سوی خویش کنند و عضله
که عضله پنجم حرکت کند کتف را که سوی باز پس کشیده شده باشد میل او سوی زیر باشد و هرگاه که عضله ششم حرکت کند میل کتف سوی زیر باشد و یک عضله دیگر است
مشترک میان بازو و میان کتف و این عضله از مهره قطن رسته و بر آمده است و پهلوی زیرین کتف پیوسته است و بر سر کتف حرکت این عضله را بسوی خویش
کشد و گاهی میل سوی جا نگاه باشد و بازو را نیز گاهی حرکت باشد بسوی پشت و این عضله را با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آید از کتاب چهارم از جزو دوم باب هشتم
اندر تشریح عضلهای بازو از حرکتهای دست نخست حرکت بند گاه کتف که حرکت بازو بدانست این حرکتها را پس و پیش عضلاتست از جمله
سیزده و از جمله این سیزده یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان سینه و بر آمده است و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش نزدیک سر
کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او سوی زیر باشد مرین عضلاتست که المی سوی خویش کشد و
عضله دوم از زیر استخوان سینه رسته است و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او سوی بالا باشد مرین عضلاتست
و عضله سیم عضله بزرگست دو نوعی چون دو عضلاتست که بر سر یکدیگر نهاده باشد و از جمله استخوان سینه رسته است و باستخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش
تا از ان موضع که عضله دوم پیوسته است هرگاه که لیفهای قوی بالا مرین حرکت کند بازو سوی سینه آید چنین که میل او سوی بالا باشد و هرگاه که لیفهای قوی زیرین
حرکت کند بازو بسوی سینه آید و این عضله را گویند و عضلاتست شانه کتف و عضله چهارم و پنجم دو عضلاتست که از تهیگاه و پهلوها بیشتر بر آمده است و این
دو یکی بزرگترست و از استخوان تهیگاه رسته است و از مهره و باستخوان بازو پیوسته است نه بدون آن دیگر و و دیگر این عضله که از استخوان سینه بر آمده است و بر سر
عضله دو قوی که بازو را آورده پیوسته هرگاه که این عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلو و پشت باز کشد و عضله دیگر چون یاریست این عضله را و پنج عضله دیگر
کتف رسته است و باستخوان بازو پیوسته است و از جمله پنج یک عضله از کناره زیرین کتف تا سر کتف گوشت دوست و دو تر این عضله سیم استخوان بازو پیوسته است
از سوی بیرون و هرگاه که این دو عضله تشنج کند بازو را بر افرازد و میل سوی تهیگاه دارد و دو عضله هم از استخوان کتف رسته هم از کناره زیرین و پهلوها
او باشد بر سر کتف اندر آمده است و از حرکت تا پهلوی زیرین گوشت دوست و دو تر او از استخوان بازو رسته از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را

پهلوی سینه دور کند و میل او سوی زفرودن باشد و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است و کار هر دو یکیست و دو عضله دیگر
یکی آنست که از گوشت قوس کتف که زیر آنست روید و تر او بسوی استخوان بازو پیوسته است سوی زفرودن و حرکت بازگشتن باشد بدین عضله باشد و عضله دیگر آنست
از کناره زبرین کتف رسته است و تر او به پیش استخوان بازو پیوسته است بر بالای آن عضله بزرگ که از استخوان سینه رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی
بیرون این دو عضلات که یاد کرده آمد عضله یازدهم عضله ایست که بیشتری گوشت کتف از آن تراشیده است و از حد گردن رسته است و از حرکت کتف پیداست
کتف و گردی اندامه و تر او نزدیک پیوندگاه دو عضله بزرگ که از سینه بر آمده است اندکی بیرون تر پیوسته است کار این عضله آنست که بازو را است بدارد
و عضله دوازدهم عضله ایست کوچک از زیر کتف نهاده و کار او آنست که بازو را بدارد و با بر کشتی اندکی به پیش دارد و اگر آن عضله دو تا که از سینه بر آمده است
یک عضله شمارند عضلهای جنبش کتف دوازده آید و اگر دو عضله شمارند سیزده و کردی گفته باشد و عضله پیش جنب از بهر آنکه آن عضله دو را یکی شمرده
دو عضله دوازدهم را با بر و تر از عضله یازدهم شمرند و قول جالینوس آنست که این عضله سیزده است و از پس حرکتهای بازو حرکتهای ساعد است و حرکتهای ساعد
گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن به بازو دوم حرکت دور شدن از وی و سیوم حرکت باز گشتن سوی زفرودن و چهارم حرکت باز گشتن سوی بیرون و این
حرکتها را هژده عضلات و این جمله عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر هر دو یکی و این عضله بر استخوان بازو نهاده است و از این
هر عضله دو عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد و هر دو صلب و از یکدیگر گذشته اند بر شکل حرف حا اندر شکل یونانیان بدین شکل X از این عضله
یکی بزرگتر است و او را دو سر است یکی سر او از لب مغاک سر کتف رسته است از سوی زبر و سر دوم از لب زبرین او پیوسته است از آن فرودی که او را
گویند این عضله از این موضع بیامدست و بر روی استخوان بازو بر آمد و نزدیک زفرودن اندر آمده و تا آخر استخوان زبرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند
پیوسته از سوی پیش کار این عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد و میل بازو سوی زفرودن باشد تا انگشتان از سوی زفرودن تا آخر کتف رسیده
جایگاه هژده عضله دوم کوچکتر است و از زیر استخوان بازو رسته است و این عضله را هژده سر است در از لطافت خواص ساعد است و از این دو سر
یکی از پس استخوان بازو رسته است و سر دیگر از سوی پیش او رسته است این عضله بیامدست و بر روی استخوان بازو گذشته و با استخوان زبرین ساعد که او را
الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش و هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آورد و میل ساعد سوی زفرودن باشد و سر انگشتان بر سر
استخوان بازو باز بنده و هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند ساعد است نزدیک بازو آرد و هیچ سوی میل نکند و عضلها که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است
و از این سه دو عضله همچون عضلهای نزدیک آرنده بر یکدیگر گذشته است و از پس استخوان بازو اندر آمده است و گوشه زفرودین استخوان ساعد پیوسته از سوی پشت
ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی زفرودن باشد عضله سیوم از پس استخوان بازو رسته است و گوشه بیرونی استخوان ساعد
پیوسته از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که این دو عضله یکبار تشنج کند ساعد را از بازو
دور کند و میل هیچ سوی نکند و اندر زیر این دو عضله دیگر است هرگاه که او تنها حرکت کند ساعد را بجنباند چنانکه هیچ سوی میل نکند و اگر میل کند
اندک مایه باشد و سوی زفرودن باشد و خواجه ابوعلی سینا اندر کتاب قانون می گوید بدان ماند که این عضله جزو است از عضله دوم که ساعد را نزدیک آرد
و عضلها که ساعد را اندر گرداند و باز گرداند هشت عضلات است از هر دستی چهار عضله و بر ساعد نهاده است و از این چهار دو عضله آنست که بر شکم ساعد نهاده است
از این دو از کناره زند الاسفل رسته است و بر زند الاعلی پیوسته است نزدیک میان گاه او کار این هر دو عضله آنست که ساعد را بسوی پیش اندر گرداند و دو عضله دیگر بر
ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و بر آمده و بکناره زبرین ساعد پیوسته و عضله دیگر از آخر استخوان بازو رسته است و بر آمده است و صلب وار بر عضله
نخستین بگذشته و بکناره زفرودین ساعد پیوسته کار این هر دو آنست که ساعد را باز گرداند و بیرون اندر شست عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیگر بر
ساعد نهاده است بر هر ساعدی سیزده و از این سیزده یک عضله از بهر حس و دیگرها از بهر حرکت و این عضله که از بهر حس است عضله ایست لطیف از شکم ساعد
نهاده است و وتر او بعصب لطیف است اندر زیر پوست کف دست و زیر پوست انگشتان گسترده شده است تا کف دست و انگشتان را حس دهد و نگذارد که گوشت
انگشتان سوی بر آید و باقی عضلها که از بهر حرکتهاست بعضی از بهر حرکت مفصل دست است و بعضی از بهر حرکت انگشتان و هر دو اکنون یاد کرده شود
و انگشتان را هر یکی نامیست بتازی نام هر یک اندر تشریح از این عضلها بسیار یاد باید کرد و هر یک از این انامل بپارسی نام هر یک بتازی گفته آید
در میان آن انامل پارسی نشنوند و خوانند که تازی نهاده اند انامل پیدا است السبابه انگشت
الابهام انگشت بزرگ اوست المسبحه پس سبابه انگشت میانی الوسطی انگشت پهلوی اوست البنصر انگشت خرد الخنصر و این سیزده عضله که گفته آمد عضله
بر پشت ساعد نهاده است و از این نه عضله بر میانگاه پشت ساعد نهاده است و بر استخوان بازو رسته است از گوشه بیرونی و از وی چهار تر خاسته است و بچهار انگشت
پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند این چهار انگشت را گشاده کند و یک عضله دیگر نزدیک این عضله نخستین رسته است و از وی دو تر خاسته است یکی بخنصر پیوسته است و
یکی ببنصر هرگاه که عضله تشنج کند این هر دو انگشت را بگشاید و دو عضله دیگر بیکدیگر پیوسته است چنانکه گویی یک عضله است یکی از زند الاسفل رسته است و از وی

دو وتر برخاسته است یکی بانگشت میانین را فرو کشد و دیگر مسبحه را و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است
از آخر استخوان بازو رسته است و از حرکت این عضله مفصل دست سوی پیش اندر گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بیکدیگر پیوسته است و یکی از میانگاه زند الاعلی
رسته است و با ابهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته است و با استخوان نخستین از استخوانهای رسغ پیوسته اندر برابر ابهام هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند
رسغ باز شود و کف دست گشاده کرد و دو بالش روی ابهام اندکی اندر کشیده باشد و هرگاه که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود و هرگاه که عضله دوم تنها حرکت
کند رسغ سوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است بر پهلوی بیرونین او و رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته است و تر او به دو شاخ
و هر دو شاخ بمیانگاه استخوانهای پشت دست بنزدیک انگشت وسطی و مسبحه هر دو صلب وار بیکدیگر گذشته است انگه از سوی مسبحه آمده است با وسطی پیوسته
و انگه از سوی وسطی آمده است سوی مسبحه پیوسته است هرگاه که این عضله تشنج کند رسغ و انگشت هرگاه که خواست شود چنانکه از تشنج او باز شده باشد فراز آید
و اصحاب تشریح اندرین عضلهای که بر پشت ساعد نهاده است خلاف کرده اند گروهی گفته اند هشت عضلات است از بهر آنکه این هر دو عضله که انگشت وسطی و مسبحه را بگشاید
یک عضله شمرند و دو عضله دیگر که دو تر یک عضله اند که با استخوان رسغ پیوسته است بنزدیک ابهام هم یک عضله شمرند و گروهی گفته اند عضلات از بهر آنکه
این چهار عضله اینجا دو عضله شمرند یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند و گروهی دیگر گفته اند ده عضلات است از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کرده اند و چهار عضله
شمرده اند و جالینوس اندر تشریح کتاب عضله قرار داده است و چون این عضلها بر قول ایشان شمرده آید که عضله را دو شمرند عضلهای هر دو دست بیست و
عضله باید اگر اندرین عدد اندک تاویلی و اگر خلافی باشد شود و هنوز ظاهر باز گفته آمد تا معلوم کرده آید که آن خلاف از کجاست و بر شکم ساعد آن هفت عضله است و از این هفت
یک عضله حس است چنانکه تشریح آن گفته آمد است و دوم عضله دیگر از بهر حرکت ساعد است و آن نیز گفته آمده است باقی چهار عضله از این چهار یک عضله بر زند
بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان ساعد رسته است و اندر وی پنج وتر برخاسته است و به پنج انگشت پیوسته یک وتر که با ابهام پیوسته است و دیگر
و همی ابهام را فرو کشد و چهار دیگر بند دوم نخستین و همچنین از دیگر انگشتان فرو کشند و یک عضله دیگر است هم در زیر و بر بالای این عضله نهاده است و رباط
او هم از دو استخوان رسته است از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل و از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی با انگشتی پیوسته است و این چهار انگشت را فرو
بند دیگر گشاده و میان این عضله باشد دو عضله دیگر است یکی از آخر استخوان بازو رسته است و با استخوانهای مشط پیوسته از بهر سوی پیش بنزدیک خنصر و بنصر و عضله
دیگر از استخوان بازو رسته است سوی زفرودن و تر او با استخوان مشط پیوسته است هم از سوی پیش بنزدیک ابهام هرگاه که این عضله و همین تشنج کند دست را اندر
سوی پیش اندر گرداند اگر هر دو عضله یکبار تشنج کند دست را تمام اندر گرداند و فراز کرده و باز کردن کف هم بدین عضلها باشد اندر هر دو کف دست شش
عضله نهاده است اندر و عضله و از این جمله عضله اندر دو بالا است و این چهار عضله چهار انگشت را سوی ابهام آورد و
عضله پنجم ابهام را سوی مسبحه آرد و دو عضله بر کنار کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند و دیگر خنصر را و ده عضله اندر دو زبرین است
بازو و هشت بند نخستین را از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بجنباند و دو عضله بند نخستین را از ابهام بجنباند و دو دیگر بالا اندکی
بجنباند عضلهای دست اینست که یاد کرده آمد گفتار چهارم از جزو دوم باب سیوم اندر شناختن عضلهای دم زدن که سینه و پهلو را بجنباند
عضلهای دم زدن سه نوعست یک نوع سینه را باز فراز تا اندرون سینه فراخ شود تا اندامهای دم زدن اندرون کشد و گرد و هوا خوش خنک اندر کشد
و این نوع را العضلات الباسطه گویند و نوع دوم سینه را و اندامهای دم زدن را فراز هم آرد تا هوای گرم گشته و دود ناک شده را از حرارت دل سوخته را بیرون
کند و این نوع را العضلات القابضه گویند و نوع سیوم عضلاتی است که اندر میان پهلوهاست و این عضلهای بسط و قبض هر دو کنند اما عضلهای باسطه دوازده است
از سوی راست و چپ نهاده اند هر سوی شش عضله و از جمله دوازده دو عضله حجاب است و حجاب گوشتی است که شکم را به دو بخش کرده است و آلتهای دم زدن را
از آلتهای غذا جدا کرده و هر چه آلت دم زدن است بر بالای حجاب است و آنرا شکم زبرین گویند و هر چه آلت غذا است اندر زیر حجاب نهاده است و آنرا
شکم زیرین گویند و صفت و تشریح حجاب اندر ابواب گفته آید ان شاء الله تعالی و دو عضله دیگر از چنبر گردن رسته است و به پهلوی زبرین پیوسته و کار این دو عضله
آنست که این پهلو را سوی خویش بر کشد و همه عضلها که اندر میان پهلوهاست هر یک آن پهلو را که بالا تر بر کشد که زیر اوست و دو عضله دیگر است هر یک
از سوی بالا گردن پیوسته است از سوی زبر سینه پیوسته است سینه را بجنباند و میان هر دو عضله عضله دیگر پیوسته است که از مهره دوم رسته است از
مهرهای گردن و فرود آمده است تا پهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه و دو عضله دیگر اندر قعر کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی و از مهره نخستین رسته است از مهرهای گردن
و وتر آن فرود آمده است و بپهلوی نخستین و دوم از پهلوهای پشت پیوسته است و دو عضله دیگر است که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی از مهره هفتم از
مهرهای گردن و دوم از مهره نخستین و دوم از مهرهای سینه و وتر هر یک بپهلوهای سینه پیوسته است و عضلهای قابضه هشت عضلات است از هر سوی چهار عضله
از آنجمله دو عضله نزدیک مهرها پشت نهاده است اندر درازی پهلوهای زبرین که آنرا پهلوهای سینه گویند و دو عضله دیگر است که بر دو جانب استخوانهای سینه
نهاده است اندر درازی سینه از زیر تا یکجا چنبر گردن تا غضروف خنجری که بر سر معده نهاده است بر سر پهلوها این دو عضله با استخوان سینه پیوسته است هم این عضله

عضله در از که بر شکم نهاده است و پیوسته است و چهار عضلهٔ دیگر است که این عضلها را یاری دهند از هر سوی دو عضله اینست عضلهای قابضه و حجاب اندر قبض
سینه عمل است نه عضله لکن هر گاه که از حرکت بسط باز آید حرکت ... که از حرکت او بوده باشد فرو نهاد آید و اما عضلهای که قبض و بسط هر دو کنند عضلهاست
که اندر میان پهلوهاست و چون در پیش آمده است که عدد پهلوها از هر سوی دوازده است ضرورت ما بگاه عضلها که اندر میان پهلوهاست از هر سوی یازده باشد
پس از هر سوی یازده عضله واجب کند که باشد لکن این عضلها همه دو تهست و یکتا همی نماید درون است و یکی تو بیرون و هم دو کار است و لیفهای عضلهٔ اندرونی
نهاد مخالف یکدیگر است و هر دو اریب نهاده است صلیب وار و عضلهای این لیفها نیز مخالف یکدیگر است از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کنند و بعضی قبض کنند و هر گاه که
لیفهای باسطه اندر کار خویش باشند لیفهای قابضه بی کار باشند و هر گاه که قابضه اندر کار باشند باسطه بی کار باشند از اینجا معلوم گردد که این لیفها مرکب اند از عضله
دیگر است پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و همین خلاف جمله میان بیرون این عضلها نیز هست از بهر آنکه لیفهای این عضلها آنگاه که
مهرهٔ پشت حرکت بر خلاف لیفها کنند که نزدیک سر پهلوهاست چه لیفها عضلها بریدنی هر چه نزدیک مهرهٔ پشت است بسط کنند و لیفهای همین عضلها آنچه
نزدیک سر پهلوهاست قبض کنند و چون لیفهای سر پهلو و لیفهای بن پهلو مخالف یکدیگر است و آنچه آمد که عضلهٔ بن پهلو دیگر هست و عضلهٔ سر پهلو دیگر پس
واجب کند که اندر میان هر پهلوی چهار عضله است آنکه عدد عضلهای پهلوها هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای باسطه هشتاد و هشت است و عدد عضلها قابضه هشتاد و هشت
جمله صد و شصت و شش عضله باشد وبا لله التوفيق که شریف‌ترین از عضلهای دم زدن حجاب است از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی تکلف که اندر خواب و بیداری
و اندر حالهای غشی و بیهوشی است بحرکت اوست و قوی‌ترین عضلها هم اوست از بهر آنکه از همه بزرگتر است و از پس او آن دو عضله که اندر زیر چنبر گردن است
از آنکه هر جا نور لیکن اگر چه دیگر عضلها را اضطرار افتد چون این دو عضله بیکار باشد دم می توانند زد از بهر آنکه ما را منفعت این حجاب بسیار گفته آید که بکار آید
تنفس و لکم را همین حجاب ... کشش گرد و لفافها ... دم زدن یا از لفافهای غذا و جگر و دیگر اندر میان مرده داشت بکار آید اما انقباض باشد هم اینها
که بالا حجاب رسند اگر این حجاب اندر میان نبودی و با گرچنین قوی نبودی کار لفافهای غذا و جگر و ... اینجای دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی
و عیش ناخوش بودی و منفعت دیگر آنچون قبض کند ثقل آورد که اندر شکم و روده باشد از بیرون دهد بیرون آمدن حجاب از جا و پهلوهای زیرین است
و رسیدن مرهای پهلوها بر آمده و گرد شکم اندر آمده چون دو کمان که هم بازشند بر میان دایرهٔ و هر گاه که گرد کشیده شود هم اذکر شود و سینه را و پهلوها را بر فراخنا
آورد و بر افراز و این حجاب از عضلهست عجب بخلاف همه عضلها از بهر آنکه هر عصبی که عضله را پیوسته است هم برابر آن عضله از نخاع بیرون آمده است و هم ... اینجا
و این عصب که حجاب را پیوسته است از مهرهٔ گردن راست فرود آمده است تا بر حجاب چون رگ ... کشیده گردد و آنجا که گوشت است سری شده است
و فشا چون دایرهٔ کوچک اندر میان دایرهٔ بزرگ و بر حجاب مرکز این دایرهٔ کوچک است و عصب از مهرهٔ گردن فرود آمده است و این مرکز آمده است از هم
از آنکه کار حجاب آنست که سینه را و پهلوها را ... ده هر عضله که عصبی را ... از این ... مراد و برابر آن عضو باشد که ... اینجا ... پس واجب کرده که سر مرکز آن
دایره باشد تا بر از پیش سینه و هم پهلوها باشد و چون راه این عصب تا بر این مرکز ... دور بود ... فرود آمدن و اندر میان سینه چون معلق جو است بود
لازم که ... با این عصب ... از این غشا که سینه را میانه کرده است ... پیوسته کرده و غشا را ... بر دی اعتماد کرده است تا معلق نباشد و ...
حاجت ... تا حرکت حجاب ضرورتی بود واجب کرد که اندر فرود آوردن این عصب این حجاب ... جانبی ... و ... از چند اصل ... دو ... از دو ...
تا اگر ... یک اصل ... از آفتی ... بیکار باشد حرکت او گسسته نگردد و نیز چون ... که مرکز ... است ... این عصب او ... قوی‌تر باشد از آن که ...
این عصب ... از اصل بیرون آورد ... یکی اصل از عصب چهارم که از میان مهرهٔ سیم و چهارم بیرون آمده است از نخاع بر میان پشت ... اصل چهارم از عصب
پنجم ... اصل ششم از عصب ششم پس ... اصل ... گرد آمده اند ... فرود آورده تا ... حجاب ... اندرین معنی ...
شود رحمت ... که عز و جل اندر ... جانوران ... تبارک الله احسن الخالقين وبا لله التوفيق که اندر عدد این عضلها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس
تفصیل این عضلها همچنین ... و سر جمله عضلها ... صد و شصت و هشت است که حکیم گوید که همه عضلها ... اندر میان
... وصف کرده است ... ابو ... خواجه ابو القاسم ... ابو صادق ... از جملهٔ شاعران ... کتابی کرده است اندر شرح کتاب تشریح کتاب
منافع الاعضا جالینوس ... که ... کرده است و او نیز در کتاب خویش ... عضلهٔ آن جهت اندر عدد عضلهٔ آن ...
... که ... آن ... از ... اصحاب تشریح اندر عدد این عضلها تفصیل ... عضلهای ... جهت و ... چهار جهت
... اندر میان پهلوهاست ... جهت ... باتفاق ... اینست ... این عضلها جهت ... از ... یکی سوی راست و یکی
سوی چپ ... گفتار ... از جزو دوم از باب ... شرح عضلهای
پشت عضلهای پشت دو نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهند و دیگر آنکه پشت را سوی پیش خم دهند و عضلهای این دو نوع ...
اما عضلها که پشت را سوی قفا خم دهند دو عضله است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو را عضلهٔ ... پشت گویند و این هر دو عضله ...

فرو آمده است از بهر آنکه از هر مهره از مهرهای پشت شاخی جدا شده است مگر از مهرهٔ نخستین و مهرهای پشت ... چهار است و این هر شاخی سر عضله است ...
عضلها بهم پیوسته است و این عضلها بر تریب نهاده است هر گاه که تمام تشنج کند پشت سوی قفا گراید و عضلها که پشت را سوی پیش خم دهند چهار است
و از این چهار دو عضله آنست که اندر عضلها حرکت ... گفته آمده است آن دو عضله اندر زیر مری نهاده است و سر زیرین او مهرهٔ نخستین ... و زیرین ...
پشت ... مهرهای سینه گویند پیوسته است و اندر ... مردمان ... پیوسته هر گاه که این عضله ... تشنج کند سر را با گردن پیش ... هر گاه که ...
عضله تشنج کند پشت را سوی پیش خم ... و دو عضلهٔ دیگر است ... مهرهٔ ... دهم ... از مهرهای پشت فرود آمده است هر گاه که این هر دو عضله پشت را
سوی قفا خم ... از هر سوی پست ... و این دو عضله که سوی پیش خم ... جمله چهل و شش باشد گفتار ... از جزو دوم از باب ... اندر شرح عضلهٔ شکم
عضلهای شکم هشتست از هشت دو عضله بر سوی شکم گسترده است و راست فرود آمده است اندر درازی شکم از
نزدیک غضروف خنجری تا نزدیک ... و دو عضلهٔ دیگر است اندر زیر این ... گسترده است و از پهنای شکم نهاده و چهار عضلهٔ دیگر است ...
این چهار که گفته آمد بر دو سوی شکم گسترده است از هر سوی دو عضله بر تریب یکدیگر نهاده یک عضله از سوی بن پهلوست و بن سوی ... و دیگر از
هر سوی غضروف خنجری است و بن سوی تهیگاه از هر دو سوی شکم همچنین و اندرین عضلها منفعت ... آنکه بوقت حاجت شکم را فشارد تا ثقل
و بول را بیرون آرد و زنان را نیز بوقت زادن یاری دهد و این ... پیشتر آن عضله کند که ... دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و باد
اندر ... دمیدن و سیم معده را گرم دارد تا طعام بهتر گوارد و روده ... نیز گرم دارد تا ثقل اندر وی بسته شود گفتار چهارم از جزو دوم از باب ... اندر شرح عضلهای قضیب و زهار و مقعد ... کی
عضلهای قضیب چهار است و از این چهار دو عضله بر سوی قضیب نهاده است بوقت جماع
این هر دو عضله کشیده شود تا ... راه منی فراخ گردد و آسان بیرون آید و دو عضلهٔ دیگر از استخوان ... رسته است و بن قضیب پیوسته بر تریب هر گاه که
دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست ایستد و هر گاه که تمام کشیده شود قضیب سوی ... میل کند و هر گاه که یک عضله کشیده شود قضیب سوی
آن عضله میل کند و عضلهٔ ... مردان چهار است از هر سوی دو عضله و زنان ... دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه ... مردان ...
... که از جای خویش ... آن زنان ... و آن ... دو عضله کفایت بود و ... یک عضله است ...
... او ... و این ... اندام ... بول مردم ... تا آنگاه که باختیار خویش خواهد آن را بیرون کند هر گاه که این ...
... بیست شود و ... عضلهای شکم نیز یاری دهند تا ... بول را بیرون کند و عضلهای مقعد چهار است
یکی عضله ... مقعد است که او را شرح گویند ... همچون گوشت لب کار این عضله آنست که مقعد را ... لب ... و وقت
حاجت ... ثقل را بیرون کند و عضلهٔ دیگر ... بر لب این ... نهاده ... بر آن عضلهٔ نخستین ... است و همچنان که لب ...
... کار این ... است که مقعد را فراز کشید ... و هر دو سر این عضله ... قضیب ... دو عضلهٔ دیگر بر تریب نهاده است
این عضلها ... کار هر دو عضله آنست که مقعد را از جای خویش ... هر گاه که هر دو عضله ... شود مقعد بیرون ... گفتار ... از جزو دوم از باب ...
اندر شرح عضلهای پای و انگشتان اندامهای پای ران و ساق و قدم ... حرکت نخستین از سوی ران ... حرکت ... و این حرکت ... که میان
... ران و حرکت ... این ... و دو عضله است اندر ... یازده عضله از جمله یازده پنج عضله آنست که فرود آمدن ران از سوی شکم و سینه
... ران ... و این حرکت ... بسط گویند و این عضلها ... عضلات باسط گویند و چهار عضله آنست که بر آمدن ران سوی شکم و سینه ... باشد ... این
حرکت را حرکت قبض گویند و این دو عضله است که ... از جملهٔ پنج عضلهٔ باسط عضلهٔ ... بزرگ ... گسترده است و او ...
از بهر آنکه ... رسته ... و ... یکی از سر استخوان ... رسته و یکی از ... و دیگر از ... از این شاخ دو گوشت ...
و یکی ... است ... از سوی پس استخوان ... پیوسته هر گاه که ... تشنج کند ران ... فرود آید و میل حرکت سوی ... و هر گاه که ...
... تشنج کند ... فرود آید و عضلهٔ دوم از ... استخوان تهیگاه رسته است از سوی پس ... فرود آمده است ... استخوان ران ... که ... سر مهرهٔ ران
... پیوسته ... از سوی بیرون ... همچنان ... فرود آمده است از سوی پیش هر گاه که این عضله تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی اندرون
... و عضلهٔ سیم همچون عضلهٔ دوم است و همچنان رسته است ... و پیوستگی ... بیشتر فرود آمده است ... حرکت ... باشد لیکن فرود آمدن
ران اندکی کمتر ... و میل ... و عضلهٔ چهارم همچنان رسته ... و عضلهٔ پنجم ... اینست از عضلهای ...
استخوان ... ران گسترده است از سوی پس ... و تا ... رسیده است ... استخوان ... نیز گسترده است و این عضله را ...
... از بهر آنکه ... چهار سر است ... چهار جای ... استخوان ... رسته است ... و از حرکت این ... ران ...
فرود آید و میل سوی ... و ... سوم ... از این استخوان ... و حرکت این ... ران ... و سر سیم ... استخوان ... رسته ... بسیار ...

شرح تشریح عضلهٔ زنکه قرارگاه زن است

از مهره و از حرکت آن سر ران لختی فرو آید راست بی هیچ میل و عضلهای قابضه چهار است و از این چهار عضله عضلهٔ نخستین از دو جای رسته است یکی از استخوان تهیگاه و دیگری از مهرهٔ قطن و وتر او یکی است و با استخوان ران پیوسته است میان فروتنی که زیر مهرهٔ سر ران است و از حرکت این عضله ران لختی بر سر بر آید و میل به سوی اندرون باشد و عضلهٔ سیم بسیار رنده‌تر است از مهره و هم از استخوان زهار رسته است و فرود آمده است تا زانو هم پهلوی عضلهٔ دوم است و عضلهٔ چهارم از سر استخوان تهیگاه رسته است و در رفته و اندست و وتر او از بندگاه زانو اندر گذشته است و از حرکت او ساق با ران بر زبر آید اما دو عضله که حرکت گردیدن ران میدهد یکی از بهر مهره و از استخوان زهار رسته است و مهره او بر پس فرود آمده است و هر سر آورده و بر هم پیوسته و مهره بزرگ که بر سر ران است پیوسته سوی اندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران سوی او میل کند و بباید دانست که اندر عدد این عضلها نیز اشکالی هست و ابو القسم بن ابی صادق النیشابوری اندر کتاب خویش میگوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا یاد کردن عضلهٔ چهارم کرده است از عضلهای باسطه که اندر باب یاد کرده آمده است که معنی جالینوس این عضلها را اندر بعضی تنها [illegible] عضله داده و اندر بعضی [illegible] سه عضله لکن هنگامی یک عضله باشد و عضلهای گوناگون از بهر آن کند که اندر چند جای رسته است اگر کسی از شما رها عضلها هر یکی را عضله شمارد روا باشد که گوید این عضلها یازده و هشت باشد که گوید این عضلها دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابو القسم میگوید از جالینوس و من اندر جوامع جالینوس می‌بینم که اندر عضلهای قابضه یاد می‌کند موضع عضلهٔ سیم که اندرین کتاب یاد کرده آمده است میگوید که عضله ایست که از قاعدهٔ استخوان سرین رسته است و رنگ او سرخ [illegible] استخوان فروتنی جایگاه اندر زیر مهرهٔ سر ران است پیوسته است و از حرکت او ران اندکی بر زبر آید و میل پیدا کند سوی اندرون و اندر بعضی تنها این عضله با چند عضلهٔ دیگر پیوسته باشد لکن عضلهای دیگر پس ظاهر که باشد که با یک عضله باشد و گاه باشد که با دو عضله باشد و از بهر این است که روا است که گویند عضلهای ران یازده است یا دوازده یا سیزده و این معنی اندر جوامع جالینوس به تازی عبارت است العضل التي منشاها من قاعدة عظم الورك وهي عضلة لونها الى الحمرة و متصل باخر الاسفل من الزائدة الصغرى فتقبض الفخذ قليلا و تميل بها الى الانسي وقد يكون هذه العضلة متصلة بعضلات اخرى فربما يتصل بها عضلة واحدة و مرة عضلتان و مرة ثلث عضلات و من اجل ذلك يجوز ان يقال ان العضل المحرك للورك احدى عشر او اثنا عشر او ثلث عشر على الكلية اندر عدد این عضلها سخن مضطرب است و جالینوس را [illegible] تشریح تعلق دارد و سه کتاب است معروف یکی کتاب تشریح الاعضا دوم کتاب عمل تشریح الاعضا و سیم کتاب منافع الاعضا و گویند اندرین سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها با یکدیگر راست نیست و خواجه ابو القسم اندر شرح منافع الاعضا میگوید و من [illegible] جالینوس را که اندر هر کتابی گفته است اندر عدد این عضلها بسیار دیگر [illegible] کرده عبارت او این است لم يمكنني ان اطبق كل [illegible] من العضلات على [illegible] في العدد الذي ذكره في هذا الكتاب لانه يتجوز فيما يقوله في هذا الباب [illegible] كتاب عمل التشريح و في كتابه في تشريح العضل و لم يجد شيئا مما قال في العضل ههنا دون الرجوع الى الكتابين الاخرين ولعل غيري يمكنه ان يجمع بين ما قاله [illegible] و بباید دانست که تشریح عضلها [illegible] مشکلتر باشد از تشریح استخوانها و بدین سبب چنین اضطراب می‌افتد و غرض از یاد کردن این سخنان آنست که اگر کسی اندر کتابی دیگر اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد به مخالف این که اندرین کتاب یاد کرده آمده است بر آنکه این قول مطلق [illegible] خلاف اندرین باب کجاست و چند است چنانکه اندر جوامع جالینوس می‌آید عدد این عضلها [illegible] است اندر سوی سیزده و از بهر آن [illegible] که عضلهٔ [illegible] سه عضله شمرده چنانکه ابو القسم بن صادق النیشابوری حکایت کرده است و این عضلهٔ دیگر را که من حکایت کردم که موضع عضلهٔ [illegible] هر سه عضله شمرده است پس [illegible] عضله آمده است و بباید دانست که اگرچه در عدد این عضلها و عدد عضلهٔ بعضی اندامها دیگر اضطرابی است هیچ زیانی نیست از بهر آنکه فایده در شناختن عضلها آنست که اندر حرکت اندامی خلل پدید آید چون تشریح دانسته باشد طبیب داند که حرکت این اندام از کدام موضع است و بکدام عضله است علاجی که از آن باید کرد بموضع آن عضله باید کرد و چون موضع آن عضله و آغاز حرکت معلوم باشد اگر اندر عدد خلافی است هیچ زیان ندارد و از پس حرکت ران حرکت بندگاه زانو است که حرکت ساق بدو است و اندر عدد عضلهای این حرکتها همچنین تفاوتی است و [illegible] سخن دراز گردد بقول بیشتری عدد عضلات اندر [illegible] عضله [illegible] یکی اندر بندگاه زانو نهاده است و آن [illegible] عضلات است [illegible] استخوان تهیگاه رسته است و بر اندرون ران فرود آمده و تا میانهٔ زیرین استخوان ساق رسیده است آنجایگاه که [illegible] است و سوی اندرون میل دارد و از حرکت او ساق بر زبر آید و میل او سوی اندرون باشد [illegible] و از عضلهای حرکت ساق [illegible] این عضله [illegible] و عضلهٔ دوم از پیوندگاه استخوان زهار رسته است و فرود آمده است هم بسوی اندرون ران و با استخوان ساق پیوسته است هم بر آن موضع که عضلهٔ نخستین پیوسته است و از حرکت این عضله ساق بر زبر آید و میل بسوی اندرون کشد و از حرکت هر دو یکبار ساق راست بر آید و عضلهٔ سیم از قاعدهٔ استخوان سرین رسته است از سوی اندرون و از پس ران فرود آمده [illegible] موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق بسوی اندرون میل کند و بر زبر آید و عضلهٔ چهارم و پنجم دو عضله است از سوی پس ران اندر میان دو عضله که گفته آمد نهاده و هر دو از قاعدهٔ استخوان سرین رسته یکی از سوی اندرون

رسته و با ساق هم از سوی اندرون پیوسته و دیگر از سوی بیرون رسته و هم از سوی بیرون پیوسته و از حرکت هر یکی لختی بر آید و میل گردد و سه عضله که بر پیش ران نهاده است یک عضله دو تو است یعنی دو عضله است که بر پهلوی یکدیگر نهاده باشد و از دو جای رسته یکی از فروتنی که زیر مهرهٔ سر ران پیوسته و دیگر [illegible] از پیش استخوان و آخر او نیز به دو بخش است یک بخش گوشت ناکتر است و به همین زانو پیوسته و دیگر یک بخش چون غشای است و [illegible] اندرون استخوان ران پیوسته و اگر این عضله را گویند دو عضله است پس دو باشد و عضلهٔ دوم و سیم هر دو از بخش نخستین بزرگتر است که از استخوان فروتنی بزرگتر است و به مهرهٔ سر ران پیوسته و دیگر از سر استخوان تهیگاه رسته و این هر دو عضله یکدیگر پیوسته و از مهره و یک وتر پهن گشته است و این وتر پهن بر سر استخوان سرین فرو گذشته است و با استخوان کرده فرود آمده است و از بندگاه فرو گذشته و به پیش استخوان ساق پیوسته و از حرکت این وتر ساق راست فرو رود و یک عضله که اندر بندگاه زانو نهاده است کار او آنست که زانو را هم باز آرد چنانکه میل ساق لختی بیرون باشد و از پس حرکتهای ساق حرکتهای قدم را است و عضلهای این حرکت بر ساق نهاده است و بیست و هشت عضلات است بر هم ساق چهارده و از این چهارده هفت سوی پس ساق نهاده است و هفت سوی پیش و از این هفت که سوی پس نهاده است سه عضله با پاشنه پیوسته است و از این سه دو از سر زیرین ران رسته و هر دو به هم پیوسته و گوشت شکم ساق بیشتری آنست و از هر دو عضله یک وتر برخاسته است و با پاشنه پیوسته [illegible] است و کار او آنست که قدم را بسوی پس باز کشد چنانکه میل او سوی بیرون باشد و میان نشستن و قوت این وتر قدم بر زمین باستد و عضلهٔ سیم از سر قصبهٔ بیرونین ساق رسته و تنگ و چون رنگ با شکاست و او را وتری ظاهر نیست با این دو عضله فرو آمده است تا نزدیک پیوندگاه و هم با موضع پیوسته و این عضله همچون یاری است آن دو عضله نخستین را و هرگاه که این دو عضله را آفت رسد پای از کار باز نشود اگرچه دیگر عضلها با سلامت باشد و اگر دیگر عضلها را آفت رسد و این سه عضله با سلامت باشد و دو عضله نخستین با سلامت باشد مردم تواند ایستاد و تواند رفت و سه عضله دیگر است که استخوان قدم را و انگشتان را بر بیرون کشد و از این سه عضله از سر بیرونین قصبهٔ ساق رسته است و از سر این بزرگتر است و او را وتری است بزرگ و به دو بخش گشته است و اندر میان [illegible] استخوان ساق فرود رفته است و به زیر قدم اندر آمده است و یک بخش به بند دوم انگشت نخستین و هم بند انگشت وسطی و بنصر پیوسته بخش دوم به بند [illegible] انگشت نخستین و دوم بند خنصر و سیم پیوسته است این هر دو وتر این چهار انگشت را از زیر فرو کشد و عضلهٔ دوم هم از سر آن قصبه رسته از فرو [illegible] و این عضله کوچکتر است [illegible] نخستین باشد و وتر او نیز باریکتر است و به دو بخش است یک بخش به بند دوم نخستین و دوم سیم پیوسته است و دیگر بخش به بند دوم [illegible] نخستین و به همین [illegible] انگشت را از زیر فرو کشد و از سر این هر دو وتر لختی فروتنی باز [illegible] است و هر دو فروتنی یکی [illegible] به بند دوم [illegible] و ابهام پیوسته و او را نیز همچنان فرو کشد و عضلهٔ سیم از سر قصبهٔ اندرونی ساق رسته و میان هر دو قصبه فرود آمده است و وتر او با استخوان [illegible] و وتر از ابهام از حرکت این عضله قدم فرود آید و از وتر این عضله [illegible] بند دوم نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را بر زبر آرد چنانکه میل او سوی اندرون باشد و عضلهٔ هفتم از استخوان ران رسته است و این عضله باریک [illegible] است پیوسته است هم اندر شکم ساق [illegible] و وتر او فرود آمده است [illegible] کف پای گسترده شده [illegible] و بباید دانست که متقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را اگر یاد کرده اند پنج عضله شمرده اند و یک عضله [illegible] پیوسته است که پی [illegible] است و گفته اند که یک شاخ از آن وتر اندر کف پای گسترده شده است و عضلهٔ سیم [illegible] او چون [illegible] با شکاست [illegible] چهارم انگشت وسطی و بنصر [illegible] فرو کشد و [illegible] انگشت ابهام و سبابه را [illegible] و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضا [illegible] یاد کرده است و این عضله اگر [illegible] با شکاست و آنکه وتر او [illegible] بر کف پای گسترده شده است یک عضله دیگر است پس اندر میان سخن گفت [illegible] که دو عضله است و اندر مقالهٔ ششم از کتاب عمل تشریح گفته است که این دو عضله وتر [illegible] است و عضله شده [illegible] آن اندر کف پای گسترده شده است این سخن دلالت می‌کند بر آنکه این عضلات است و از جملهٔ آن دو عضله است که [illegible] نیست و اندر کتاب تشریح عضلها میگوید که این عضله وتر او اندر کف پای گسترده شده است عضله ایست که بر استخوان ران رسته است از سوی بیرون و از جملهٔ آن دو عضله که وتر [illegible] است جدا و این تفاوت اندک است جالینوس از بهر آنست که بعضی پیشینگان شرح کرده است که اندر تشریح [illegible] و اعتماد بر قول [illegible] باشد هم او گوید که این عضله [illegible] از جمله [illegible] که معلوم باشد و از هفت عضله که بر پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگتر است و از سر قصبهٔ اندرونین ساق رسته و هم پهلوی آن قصبه فرود آمده است و وتر او [illegible] یک ابهام پیوسته و از حرکت او پای بر زبر آید و عضلهٔ دوم هم از این قصبه رسته است و هم پهلوی دیگر عضله نهاده است و با استخوان نخستین از انگشت ابهام پیوسته و او را بر کشد و عضلهٔ سیم اندر میان دو قصبه نهاده است و وتر او هم با ابهام پیوسته اندر درازی و کار این عضله هم آن کار عضلهٔ دوم است و عضلهٔ چهارم از سر قصبهٔ بیرونین ساق رسته است از سوی اندرون که قصبهٔ اندرونین پیوسته و اندر میان عضلها فرود آمده است و از وی چهار وتر برخاسته است که چهار انگشت را بر زبر آرد و عضلهٔ پنجم هم از این قصبه رسته است و عضلهٔ باریک است و وتر او با خنصر پیوسته است و از حرکت خنصر میل بسوی بیرون کند و عضلهٔ ششم از این قصبه رسته و وتر او فرود آمده است و به زیر خنصر پیوسته است و هر گاه که این عضله و عضلهٔ نخستین از این هفت [illegible] حرکت کنند قدم بر زبر آید و هر گاه که یک عضله

تشنج کند از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است اندر هر قدمی بیست و شش عضلات و از این جمله پنج بر پشت پای نهاده است
انگشتان و از حرکت این پنج عضله مر انگشتان را حرکت سوی پشت باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است نزدیک استخوانها و [illegible] عضله
انگشتان را سوی زیر [illegible] و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را [illegible] و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانهای جزو نهاده است [illegible] انگشت را از چهار
انگشت بیرون دارد و ده عضله که باشد اندر پیش هر انگشتی دو عضله نهاده است هرگاه که هر دو عضله حرکت کنند انگشت را سوی زیر میل کند و هرگاه که یک عضله
تشنج کند انگشت سوی آن عضله میل کند اینست عدد عضلهای پای و عدد آن چون عدد عضلها حرکت [illegible] و شش [illegible] عضلها حرکتهای ساق را
[illegible] و عضلهای حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است بیست و هشت و عضلها که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو [illegible] صد و بیست و چهار عضله
و اندر جوامع جالینوس می‌آید که جمله عدد این عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و ابو القسم بن ابی صادق النیشابوری میگوید اصحاب جوامع بعضی [illegible]
چند عضله را دو بار شمرده‌اند و چند عضله زیادت گفته و عدد عضلها به درستی پانصد و هژده است و آنچه عضلها را که دو بار شمرده‌اند و آنچه زیادت گفته‌اند
شرح داده اندر است گفتار چهارم از جزو سیم اندر تشریح عصبها است و آن هفت باب است باب نخستین اندر یاد کردن عصب و منفعت آن بطریق کلی باید
دانست که حیوان از نبات و جماد بدو چیز جدا است یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است و دماغ مر این هر دو معنی را همچون چشمه ایست
که آب از وی بهر زمینی میرسد و قوت حس و حرکت همچنان بمیانجی عصبها از دماغ بجمله اندامها میرسد [illegible]
[illegible] باشد و جوی [illegible] تا آب چشمه بزمینها [illegible] بعضی [illegible] و بعضی خرد تر [illegible] دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند از بهر
[illegible] آفریدگار تبارک و تعالی از دماغ عصبها برویانیده است از بهر اندامی عصبی در خور او و بمیانجی عصبها حس و حرکت بهمه اندامها رسانیده است و چون
[illegible] که عصبها که بهمه اندامها [illegible] از دماغ رسته باشد [illegible] از دماغ برویانید و از بهر اندامها که دور است [illegible]
از چشمه آید و این رود شاخها بر دارد و از آن شاخها آب [illegible] آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ برویانیده است پس از نخاع جابجا مر اندامی
عصبی بیرون آورده و بدان اندام پیوسته تا حس و حرکت بمیانجی این عصبها بدان اندام می‌رسد باذن الله تبارک و تعالی و [illegible] و چون عصبها [illegible]
آن است که اندامها بمیانجی آن از هرچه بدو رسد زود خبر یابد و آن عصبها [illegible] نرم تر و لطیف تر و زود اثر پذیرنده تر و خبر دهنده تر آفریده تا هرچه اثر پذیرفت اندام را
خبر دهد و چون عضلها حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست آنرا قوی تر و صلب تر آفریده تا [illegible] و عصبها همه جفت جفت یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است و [illegible] گفتار چهارم از جزو سیم باب دوم اندر تشریح عصبهایی که از دماغ
رسته است عصبها که از دماغ رسته هفت جفت است و پیش از شرح هر یکی [illegible] باید دانست که عصبها [illegible] که هر یکی [illegible] از دماغ بیرون آمده
و این [illegible] گویند [illegible] معلوم شود جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ
بیرون آمده است چون دو سر پستان [illegible] و آنرا بتازی حلمتی الثدی گویند [illegible] بیرون آمده است مجوف [illegible]
و این عصب را [illegible] عصب مجوف گویند و میان تهی است [illegible] و آن عصب که از سوی راست رسته است
چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است سوی راست آمده است [illegible] میان هر دو اندر گشاده شده است و
یکی گشته و فراخ شده [illegible] این موضع [illegible] مجمع النور نام کنیم از هر دو [illegible] شاخ گشته [illegible]
و آنکه از سوی راست آمده است سوی راست باز گشته است و بچشم راست اندر آمده و آنکه از سوی چپ آمده است سوی چپ باز گشته است و بچشم چپ اندر آمده
و [illegible] فراخ شده و گرد [illegible] طبقه جلیدی که موضع بصر است اندر آمده این قول جالینوس است و درست اینست و دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ
اندر آمده است و عصب چپ بچشم راست این شکل [illegible] یاد کرده شد این مجمع النور را چهار منفعت است نخستین آنست که [illegible] میان این عصب
بچشم می‌آید اگر یک چشم را آفتی رسد [illegible] مجمع نور [illegible] درست تر گردد تا نور چشم آفت رسیده ضایع شود
و بینایی کم نشود و از بهر آنست که هرگاه که یک چشم فراز کنند چشم دیگر قوی تر گردد و بهتر بیند و ثقبه عنبیه فراخ تر گردد منفعت دوم آنست که مردم [illegible]
یک موضع باشد که هر چیز که دیده باشد آنجا باز رسانند تا یک صورت دو ننماید و این موضع که خبر آنجا باز می‌رساند مجمع النور است [illegible]
[illegible] هر دو عصب [illegible] احول گردد و یک چیز را دو چیز بیند و این از بهر آن است که هر دو عصب [illegible]
[illegible] یکدیگر پیوسته باشند و خبر که [illegible] مجمع النور باز آرند همچنان باشد که از دو جای آید [illegible] و عصب دیگر از جای فرو تر
[illegible] بسبب یک چیز دو چیز نماید و چون این عصبها را [illegible] هر دو عصب خبر یک صورت [illegible] مجمع النور [illegible]
یک صورت گردد [illegible] منفعت سیم آنست که [illegible] عصب مجوف [illegible]
دو مرد دست یکدیگر را بگیرند قوی تر گردند و [illegible] مجمع نور [illegible] این عصبها [illegible]

[illegible] عصبها را از نظر و باز نگرستن [illegible] و بیشتر مردمان [illegible] یک صورت را دو صورت دیدی منفعت چهارم
آنست که این مجمع جوهر نور را [illegible] نزدیک چشم [illegible] همچنانکه [illegible] زمینی [illegible] چشمه دور باشد و راه آب
[illegible] باشد که آب [illegible] زمین آید یکبار سیراب نشود و بعضی آب یابد و بعضی نیابد پس نزدیک زمین آبگیری سازند و آب اندروی جمع کنند
و هرگاه که آبگیر پر آب شود راه آب را بگشایند تا زمین یکبار سیراب شود و این آبگیر مر این آب را چون [illegible] و آب اندروی قوی تر [illegible]
این مجمع نور مر نور بصر را همچون [illegible] ذلک تقدیر العزیز العلیم جفت دوم [illegible] جفت نخستین رسته [illegible] چشم [illegible]
آمده است [illegible] شاخ شده و هر شاخی بعضله‌ای از عضلهای چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عضلها رسانیده جفت سیم [illegible] دماغ رسته
[illegible] دماغ [illegible] با جفت چهارم آمیخته شده است و باز از وی جدا شده و چهار شاخ گشته
یک شاخ [illegible] بیرون آمدن [illegible] دماغ [illegible] عرق [illegible]
اندر استخوان [illegible] و این شاخ چون بیرون آید [illegible] فرو آید [illegible] پراکنده شود و شاخ دیگر
[illegible] استخوان صدغ بیرون آمده است و این شاخ [illegible] جفت پنجم است پیوسته گردد و شاخ دوم [illegible] جفت دوم بیرون آید و [illegible] گردد و یک بخش سوی
چشم گراید [illegible] و عضله صدغ [illegible] و ابرو و پیشانی و پلک چشم [illegible] چشم آید که سوی بینی است و [illegible]
که عصب [illegible] بینی فرو آید [illegible] آمیخته گردد و بخش سیم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر استخوان
فرود آید [illegible] بخش شود [illegible] اندر دندانها [illegible] بالا [illegible] دیگر سوی بیرون [illegible]
رخساره [illegible] و لب بالا [illegible] پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که [illegible] ساخته شده است [illegible] بالا [illegible] فرو آید و بیشتری از وی اندر طبقه زبان [illegible]
شود و حاسه ذوق [illegible] رساند [illegible] مزه چیزها [illegible] و اندر بن دندانهای زیرین [illegible] و اندر لب زیرین پراکنده شود
جفت چهارم از پس جفت سیم رسته [illegible] با جفت سیم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرو آید و حاسه ذوق [illegible]
جفت پنجم مضاعف است یعنی دوتو [illegible] هر فردی از این جفت دو عصب [illegible] هر فردی چند شاخ می‌شود و یک شاخ اندر غشای [illegible]
گوش [illegible] شده است و حس شنیدن [illegible] شاخ دوم اندر ثقبه [illegible] استخوان [illegible] اندر آمده و این [illegible]
[illegible] از بهر آن است که [illegible] این عصب [illegible] مجاری [illegible]
[illegible] شود و چون بیرون آید با عصب جفت سیم آمیخته شود و بیشتری از وی سوی [illegible] آید و [illegible]
[illegible] عصب [illegible] عضله [illegible] قوت [illegible] حاصل می‌شود [illegible]
[illegible] از بهر آن [illegible] این عصب [illegible] دماغ [illegible]
جفت ششم از پس [illegible] رسته است [illegible] و [illegible] پیوسته [illegible] جدا شده است [illegible] سه بخش [illegible]
[illegible] بیرون آمده است [illegible] عضله حلق [illegible] و بخش دوم [illegible] کتف [illegible]
[illegible] عضلها [illegible] حنجره [illegible] و چون [illegible] حنجره [illegible]
[illegible] چند شاخ [illegible] عضلهای حنجره [illegible] و سینه [illegible] چند شاخ دیگر [illegible]
[illegible] و عضلهای [illegible] و این شاخها [illegible] العصب الراجع گویند و بعضی از این شاخها اندر [illegible]
[illegible] پراکنده شده است [illegible] حجاب [illegible] شاخ [illegible] آمده است [illegible] جفت ششم [illegible]
[illegible] جفت هفتم از پس دماغ رسته است [illegible] بیشتری اندر عضلهای زبان پراکنده شده است
[illegible] گفتار چهارم از جزو سیم باب سیم اندر تشریح عصبهایی که از نخاع رسته است [illegible]
[illegible] عصبهایی که از مهره‌های گردن بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین [illegible] مهره نخستین بیرون آمده است [illegible]
[illegible] عضلهای [illegible] قوت حس [illegible] جفت دوم [illegible]
[illegible] میان مهره نخستین و مهره دوم بیرون آمده است [illegible]
[illegible] جفت سیم [illegible] میان مهره دوم و سیم [illegible]
[illegible] عضلهای که حرکت جنبیدن گردن [illegible] پوست [illegible]
[illegible] سوی گوش [illegible] پوست گوش [illegible]

جنانکه یک بخش دوم سوی رخساره آمده است و اندر عضلهٔ پس و عضلهٔ صدغ پراکنده شده است اندر بنا گوش عضلهٔ گوش نیز رسیده است و قوت حرکت [illegible]
جفت چهارم از نخاع که میان مهرهٔ سیم و چهارم است بیرون آمده است و هر فردی به دو بخش شده است یک بخش بزرگتر سوی قفا آمده است و اندر زیر عضله اندر آمده و نزدیک
خارهای مهرها رسیده و در میان خوردها پیوسته و از وی شاخها رسته بعضی ازین شاخها بعضله که مشترکست میان سر و گردن پیوسته است و باقی فرود آمده است
و عضلها که حرکت سر [illegible] پیوسته و بخش دوم که خردتر است سوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده جفت پنجم از نخاع که میان مهرهٔ چهارم و پنجم است
بیرون آمده است و به دو بخش شده یک بخش [illegible] میان بخشهای جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمده است و دیگر سوی پس شده و این [illegible]
نزدیک کتف بالای آمده است و اندر عضلهای کتف پراکنده شده و بخش دیگر به دو شاخ شده است و یک شاخ بعضله [illegible] رخساره است پیوسته [illegible] عضلهای
گردن از سوی پیش آمده و شاخهای دیگرش با شاخهای جفت ششم و هفتم که فرود [illegible] حجاب پیوسته اند اندر جوامع جالینوس شرح این جفت [illegible] آمده
اندر قانون [illegible] که این عصب به دو بخش شده است و بخش خردتر پیش آمده است و عضلهٔ رخساره و بعضلها که سر و گردن را پیش آرد پیوسته و بخش دوم بزرگتر و به دو شاخ
یکی شاخ با شاخهای جفت ششم و هفتم آمیخته شده است و فرود آمده است و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ و [illegible] کتف آمده است
کتف پیوسته و ابو القسم الانطاکی اندر شرح کتاب جالینوس میگوید هر فردی به دو بخش شده است و یک بخش سوی قفا آمده است و اندر عضلهای سر و گردن [illegible]
پشت وی پراکنده شده و بخش دوم به دو شاخ شده است و یک شاخ سوی پیش آمده است و عضلهٔ رخساره و بعضله که سر و گردن را سوی پیش آرد پیوسته شاخ دیگر
که بزرگتر است اندر میانهٔ این شاخ و این بخش [illegible] زیر کتف پیوسته اندر عضلهٔ کتف پراکنده شده و چیزی که ازین عصب باقیست با شاخهای جفت
چهارم و سیم آمیخته شده است و فرود آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی پراکنده شده. جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از پس یکدیگر رسته اند [illegible]
هم آمیخته شده است پس شاخها [illegible] و از هر شاخی فردی بعضلهٔ سر و گردن و بحجاب آمده است و از مهرهٔ نخستین از مهرهای پشت که برابر سینه است شاخی بیرون آمده است
و هر چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصب گشته [illegible] کتف اندر آمده است و از آن جای بر زبر دست اندر آمده و بازو و ساعد و کف دست [illegible] پراکنده
شده و آنچه بکف دست آمده است این عصب آن قدر است که از جفت ششم است و آنچه بازو آمده است از جفت هفتم است و آنچه بکف [illegible] آمده است از جفت هشتم
شرح این هر سه اندر جوامع جالینوس [illegible] جایهای دیگرست اندر دو [illegible] گفتار چهارم از جزو سیم از باب سیم
اندر شناختن عصبها که از مهرهای پشت بیرون آمده است عصبهای که از مهرهٔ پشت بیرون آمده است دوازده جفت است جفت نخستین از نقطه که میان مهرهٔ
نخستین و دوم است بیرون آمده است هر فردی به دو بخش شده یک بخش که بزرگتر است اندر عضلهای که میان پهلوها و سینه است و اندر عضلهای پشت پراکنده شده است
و بخش دیگر بر بازو [illegible] و با جفت هشتم از مهرهٔ گردن بیرون آمده است پیوسته و با وی یکی گشته و تا ساعد دست رسیده چنانکه یاد کرده آمده است جفت دوم
از نقطه که میان مهرهٔ دوم و سیم است بیرون آمده است جفت سیم از نقطه که میان مهرهٔ سیم و چهارم است بیرون آمده است جفت چهارم اندر نقطه که میان مهرهٔ چهارم
و پنجم است بیرون آمده است جفت پنجم از نقطه که مهرهٔ پنجم و ششم است بیرون آمده است جفت ششم از نقطه که میان مهرهٔ ششم و هفتم بیرون آمده است جفت هفتم
از مهرهٔ هفتم و هشتم بیرون آمده است جفت هشتم از مهرهٔ هشتم و نهم بیرون آمده است جفت نهم از مهرهٔ نهم و دهم بیرون آمده است جفت دهم از میان مهرهٔ دهم
و یازدهم بیرون آمده است جفت یازدهم از مهرهٔ یازدهم و دوازدهم بیرون آمده است جفت دوازدهم از نقطه که اندر فرو مهرهٔ دوازدهم است و این جفت دوم به دو بخش
شده است و یک بخش بپوست بازو رسیده است و قوت حس آنجا رسانیده و بخش دوم [illegible] از دو جفت باقی آمیخته شده است و شاخها گشته و بعضی
اندر آمده است و اندر عضلهای پشت و ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلهای کتف و بعضی اندر عضلهای پشت بازو و بعضی اندر عضلهای که میان پهلوهاست
اندر عضلهای که بر زبر پهلوست پراکنده شده و قوت حرکت میرسانند و هر چه از مهرهای پهلوهای زیرین بیرون آمده است آن پهلوهای پشت گویند اندر عضلهای
که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلهای شکم پراکنده شده است و شاخها از شریان [illegible] بعضلها که [illegible] است و [illegible] شاخها که عصبها بیرون آمده
رود رفته و بنخاع پیوسته و قوت حس و غذا او بی میرساند. گفتار چهارم از جزو سیم از باب سیم اندر شناختن عصبها که از مهرهٔ [illegible] بیرون آمده است
عصبهای که از مهرهای قطن بیرون آمده است پنج جفت است از هر مهره جفتی و این جمله عصبها مشترک اند [illegible] که از هر یکی شاخی سوی پس رفته است و اندر عضلهای
پشت پراکنده و شاخی سوی پیش آمده است و اندر عضلهای شکم پراکنده و شاخی اندر عضلهای پشت [illegible] خاصیتی است
آنست که عصب [illegible] آن آمیخته شده است و دو جفت باقی را نیز خاصیتی است و آن آنست که از هر دو جفت شاخهای بزرگ بیرون رفته است و بساق پای رسیده است
و شاخ دیگر از جفت سیم با وی آمیخته و شاخ دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است با وی آمیخته [illegible] شاخ جفت سیم و شاخ این جفت
که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده اند و اندر عضلهٔ نخستین از عضلهای سرین پراکنده و این جفت بساق و پای فرو آمده است و [illegible]
عضلها که اندر ساق و اندر قدم است پراکنده شده. گفتار چهارم از جزو سیم از باب سیم اندر شناختن عصبها که از مهرهای عجز و عصعص آمده است
از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمده است شش جفت است یک فرد [illegible] جفت از مهرهای عجز بیرون آمده است و جفت نخستین از آن عصبها که بساق فرو آمده است

آمیخته شده است و هم اندر آن عضلها پراکنده و دو جفت باقی و سه جفت که از مهرهای عصعص بیرون آمده است جمله اندر عضلها و قضیب که از استخوان عجز رسته است
پراکنده شده است اینست جمله عصبها عدد آن سی و شش جفت است و یک فرد. گفتار چهارم از جزو چهارم اندر شناختن رگ که از جگر رسته [illegible]
گوید گفتار نخستین اندر شناختن رگها که از جگر رسته است. از جگر دو رگ رسته است یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب آن رگ را که از جانب محدب
اجوف گویند و آنرا که از جانب مقعر رسته است باب خوانند و این رگ که او را باب گویند اندرون جگر پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس می‌آید که هر شاخی
پنج بخش است و این بخشها شاخهای بسیار رود و اندر جرم مقعر پراکنده شده است و بکنارهای جگر رسیده است و این جایگاه که این باب سر از جگر بیرون آورده
بیست بخش شده است و هر بخشی رگیست ازین بیست رگ دو رگ که بزرگتر است [illegible] و ازین دو رگ که بزرگتر است یکی [illegible]
گویند پیوسته است تا غذا اندر وی [illegible] و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده شده است تا هر غذا که اندر آنجا باید [illegible]
رگ دیگر گفته آمده است یک رگ از آن [illegible] زبر معده بر آمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست [illegible] که اصل معده
فرود از آنچه اندر ویست غذای یابد [illegible] اندر باب [illegible] اندر یاد کردن عضلها [illegible]
[illegible] یاد کرده آمده است و رگ دوم بجانب سپرز آمده است تا سپرز را غذا دهد و اندر راه یک شاخ از وی [illegible] جانب چپ معده آمده
ظاهر معده پراکنده شده تا ورا غذا دهد و آنچه به سپرز اندر آمده است به دو بخش شده است یک بخش سوی بالا بر آمده است و یک بخش سوی زیر [illegible]
به دو بخش شده است یک شاخ اندر جرم بالائی سپرز پراکنده شده است تا او را غذا دهد و [illegible] به معده آمده است و به دو شاخ شده یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده
از سوی چپ تا ورا غذا دهد و یک شاخ [illegible] معده آمده است و [illegible] تا فضلهٔ غلیظ سودا از سپرز بدان رگ بمعده آید و معده را [illegible] شهوت طعام پدید
کند چنانکه اندر کتاب سیم اندر باب شناختن حالهای سودا گفته آمده است و این بخش دیگر که زیر فرود آمده است هم به دو شاخ شده است یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده
شده است او را غذا دهد و شاخ دیگر [illegible] آمده است و اندر وی پراکنده شده است تا ورا غذا دهد. و رگ سیم سوی چپ [illegible]
پیوسته تا آنچه آنجا باید از غذا بکشد و بجگر رساند. و رگ چهارم شاخها شده است پراکنده چون موی بعضی اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی
چپ و بعضی از سوی راست نزدیک [illegible] آمده است هم با این رگ که از سپرز نزدیک وی آمده است از سوی چپ تا ورا غذا دهد. و رگ پنجم گرد اگرد قولون آمده
پیوسته تا آنچه آنجا باید از غذا بکشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخهای بسیار شده است و اندر گرد اگرد روده [illegible]
بجگر رساند [illegible] از جانب محدب رسته است و بجایهای او اندر جانب محدب پراکنده شده است و اندر میان جگر [illegible]
پیوسته [illegible]
اجوف آنجا که از جگر بر آمده است به دو بخش شده است یک بخش بجانب بالا بر آمده است و یک بخش بجانب زیر فرود آمده است. گفتار چهارم از جزو چهارم از باب سیم اندر
شناختن بخشی که [illegible] بالا بر آمده است اندر آخر باب نخستین ازین جزو گفتیم که یک بخش از اجوف بجانب بالا بر آمده است این بخش [illegible]
حجاب اندر آمده است و اندر وی [illegible] از وی شاخ رسته است و اندر حجاب پراکنده شده است تا او را غذا دهد و آنچه از حجاب بیرون آمده است چون برابر دل
رسیده است [illegible] بیرون آمده است چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شده است تا غذا بدو می‌رسانند و باقی [illegible] بخش شده است یک بخش [illegible]
راست دل آمده است و بدل اندر آمده و این رگ بزرگترین رگهاست [illegible] رگهای دل [illegible] و این رگ [illegible]
[illegible]
[illegible] و منفعت [illegible] آنکه این رگ از تجویف راست دل سوی شش رفته است تا او را غذا دهد [illegible]
پوشیده شده است تا خون که اندر وی [illegible] لطیف باشد [illegible]
[illegible] شریان [illegible] بخش دوم گرد دل اندر گشته است و اندر [illegible] اندرون دل
[illegible] پراکنده شده [illegible] خویش غذا [illegible] می‌رساند بخش سیم سوی چپ دل میل کرده است و سوی مهرهٔ پنجم از مهرهای پشت آمده است [illegible]
[illegible] پهلوی زیرین از پهلوهای سینه و اندر عضلهای آن پراکنده شده است تا غذا [illegible] بخش چهارم از دل بر گذشته است و اندر [illegible]
[illegible] سوی [illegible] سینه [illegible] گردن آمده است [illegible]
[illegible] شاخ بیرون آمده است [illegible] گردن رسیده [illegible] شاخ شده است [illegible]
سینه فرود آمده است [illegible] از سوی راست و [illegible] از سوی چپ [illegible] رسیده است و ازین شاخها [illegible] اندر عضلهای میان
پهلو پراکنده شده است و آنچه [illegible] رسیده است [illegible] پراکنده شده است و باقی [illegible] شاخها اندر عضلها که حرکت کتف [illegible]
پراکنده است و بعضی فرود آمده است و اندر عضلهای [illegible] پراکنده شده [illegible] استخوان [illegible] چنانکه یاد کرده آمد

دو شاخ که از بخش چهارم بجست هیچ بخش نشده است و یکی اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو اندر پهلوهای سینه غذا رسید و بخش دوم هر دو کتف را [illegible]
بخش سیم سوی گردن بر آمده است و اندر عضلهای گردن پراکنده شده و غذا رسیده و بخش چهارم اندر ثقبهٔ شش مهرهٔ بالاین از مهرهای گردن اندر آمده است و [illegible]
بخش پنجم بزرگتر است از همه و سوی هر دو بغل گذشته است و اندر آمده است و به چهار شاخ شده شاخ اول اندر عضله که بر سینه نهاده است و کتف را [illegible] شده است
شاخ دوم اندر عضلهٔ بزرگ که اندر زیر بغلست پراکنده شده است شاخ سیم بزرگتر است بر بازو بگذشته است و اندر دست پراکنده شده است این رگ را ابطی گویند و آنچه بماند
از بخش چهارم از اصل بخش که بچهار بخش شده است و گفتیم [illegible] باز گرده شود و از چنبر گردن بگردن بر آمده است و پیش از آنکه در اندر شود هر یکی به دو بخش شده است
و این دو بخش یکی بیرون تر است او را وداج ظاهر گویند و دیگر اندرون تر او را وداج باطن گویند [illegible] وداج را رگ جان گویند و این وداج ظاهر
آنست ز اصل وداج است آنجا که از چنبر گردن بر آمده است به دو بخش شده است یک بخش اندکی سوی پیش میل نموده است و باز همچنان سوی پس اندکی میل بوده است [illegible]
دوم هم سوی پیش میل بوده است و اندکی سوی زنخ فرو گرائیده و باز سوی بالا بر آمده است و گرد چنبر گردن اندر گشته و از چنبر بر آمده و اندر سوی [illegible]
و بخش نخستین که یاد کرده است آمیخته شده و اکنون نام وداج می شود که آمیخته شده است و پیش از آنکه با این آمیخته شود از وی شاخها بسیار برخاسته است [illegible]
و بعضی از آن باریکی نتوان دید [illegible] و این چهار رگ جهت برخاسته است یک جهت سوی پیش رفته است و بجایگاه استخوانهای چنبر گردن [illegible]
این جهت رگ نیز اندر زیر آن [illegible] است و جهت دیگر [illegible] گردن آمده است ظاهر گردن [illegible] و از این جهت سه رگ حاصل آمده است [illegible]
از شاخهای باریک که آن را نتوان دید و از این سه یکی بر روی کتف کشیده شده است و او را اکتفی گویند و قیفال از وی است [illegible] و دیگر هر دو سوی کتف [illegible]
کتف با وی پیوسته است و یک رگ از موضع [illegible] گذشته است و میان حوالی پراکنده شده است و رگ دیگر تا نزدیک سر بازو [illegible] و اندر آن موضع پراکنده شده و این
وداج که یاد کرده شد پس از آنکه هر دو بخش آمیخته شده باز به دو بخش شده است و یکی اندرون سر شده است و از وی شاخهای بسیار برخاسته است و اندک [illegible]
پراکنده شده و شاخهای دیگر بزرگتر هم از وی بر پوست [illegible] بر آمده و اندر وی پراکنده شده است و از این هر دو [illegible] شاخها که یاد کرده آمد است شاخها
اندک [illegible] اندر عضلها و حوالی آن پراکنده شده است و بخش دیگر اندر حوالی سر و گوش پراکنده شده است اما وداج باطن [illegible]
و اندر راه شاخها از وی برخاسته و با شاخها که از وداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده جمله اندر مری و حنجره و عضلهای زنخ [illegible]
و آنگاه از وی شاخها برخاسته است و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر میان مهرهٔ نخستین [illegible] از مهرهای گردن پراکنده شده است و از وی [illegible]
چون سوی سر نزدیک [illegible] مهرهٔ گردن آمده است و بر سر رسیده و اندر غشا که بر قحف دماغ پوشیده است پراکنده شده و [illegible]
[illegible] آمده و از وی شاخها اندر غشای دماغ پراکنده شده [illegible] تا گرانی غشا از دماغ [illegible]
و این غشا غلیظتر است [illegible] بیرون آمده است و غشای [illegible]
[illegible] و او را [illegible] گویند و [illegible] اندر دماغ پراکنده شود [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] و آن را معصره گویند [illegible] آمده است و [illegible]
[illegible] آمیخته شده است [illegible]
[illegible] آنجا است آمیخته شده [illegible] او را الشبکه گویند [illegible] تشریح دماغ [illegible] گفته آید والله اعلم [illegible]

[illegible] باب سیم [illegible] رگهای دست

رگ که به دست اندر آمده است دو است یکی رگ کتفی است که قیفال از وی است و دیگر ابطی است اما قیفال بر بازو اندر
و از وی شاخی برخاسته است و اندر عضلها و اندر پوست بازو پراکنده شده است و چون به بندگاه ساعد رسیده است سه بخش شده است یکی حبل الذراع و ظاهر زند الاعلی [illegible]
پس سوی بیرون میل کرده است تا نزدیک زند الاسفل آمده است و اندر ظاهر [illegible] پراکنده شده است بخش دوم میانه فرو آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته
شده است و یک رگ شده و آن اکحل است و بخش سیم فرو تر آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و آن باسلیق است [illegible]
بعضی اندر عضلهای بازو پراکنده شده است و بعضی به ساعد رسیده است و اصل ابطی چون به نزدیک بندگاه ساعد رسیده است به دو بخش شده است [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible] و اندکی [illegible] میل کرده است [illegible]
و یک [illegible] انگشت [illegible] و دیگر انگشتان پراکنده شده است و بخش دوم [illegible] ساعد به چهار شاخ شده است یک شاخ [illegible]
ساعد [illegible] پراکنده شده است [illegible] و شاخ دوم هم اندر ساعد [illegible] و شاخ سیم اندر میانه ساعد
پراکنده شده است و شاخ چهارم شاخی بزرگ است و ظاهر بر آمده است و یک شاخ از قیفال پیوسته شده است و رگ اکحل از وی است و باقی او باسلیق است اما اکحل [illegible]
[illegible] ساعد آغاز کرده است و میل سوی اندرون دارد و [illegible] بر آمده است و سوی زند الاعلی میل کرده است و همچنان [illegible] سوی اندرون [illegible]
شده است بصورت حرف لام یونانی و شاخ بالاین بر کنارهٔ زند الاعلی آمده است و بر تیغ اندر آمده است و اندر قفا انگشت ابهام و اندر میان ابهام و سبابه پراکنده شده است

و شاخ زیرین بکنار زند اسفل آمده است و سه شاخ شده است و یک شاخ میان انگشت وسطی و سبابه آمده است و آن شاخ که [illegible] زند الاعلی [illegible] آمده است
و یکی [illegible] و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده است و آن اسلیم است و شاخ سیم نزدیک خنصر و بنصر آمده است و از این شاخها اندر همه انگشتان [illegible]
[illegible] باب چهارم [illegible] اندر تشریح بخش دوم از اجوف — بخش دوم از اجوف سوی زیر فرو آمده است و آنجا که جوف اندر جگر [illegible]
[illegible] دو بخش شده است و یک بخش سوی بالا بر آمده است و تشریح آن یاد کرده شد و این بخش دوم سوی زیر [illegible] است و سوی پشت میل کرده و پیش از آنکه بنخستین
مهرهٔ پشت رسیده است [illegible] و از وی شاخها بیرون آمده [illegible] کرده راست آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است و پس
از وی دو شاخ دیگر برخاسته است بزرگ و این هر دو شاخ را طالعین گویند هر دو بگرده پیوسته است یکی بگردهٔ راست و دیگری بگردهٔ چپ و گرده ها بدین رگها
[illegible] خون که غذای او را در حوالی او را باید بخویشتن کشد و آن خون غذا کرده شود و آب سوی مثانه برود و از این دو رگ آن یکی که سوی گردهٔ چپ آمده است
شاخی برخاسته است و مردان و زنان را [illegible] چپ آمده است و از پس آن دو شاخ دیگر برخاسته است و یکی بخصیهٔ راست و دیگر بخصیهٔ چپ آمده است و باقی چنانکه گفته آمد
[illegible] آمده است و بر وی تکیه کرده و پس بروی پشت فرو نهاده است و نزدیک هر مهره شاخی از وی برخاسته است و میان مهره اندر آمده است
و شاخی دیگر اندر عضلها که نزدیک مهره است پراکنده شده و شاخها دیگر برخاسته است سوی تهیگاه و عضلهای شکم آمده است و اندر آنجا پراکنده شده است پس
چون بآخر مهرهای پشت رسیده است به دو بخش شده است یکی بسوی ران راست آمده است و یکی بسوی چپ و هر یکی بر ران فرو آمده است و پیش از آنکه بران [illegible]
از هر یکی دو شاخ برخاسته است یک شاخ بر عضلهای که حوالی [illegible] پراکنده شده است و دوم شاخهاست چون سوی اندر زیر صفاق پراکنده و شاخ سیم
[illegible] سرین نهاده است پراکنده شده است شاخ چهارم اندر ظاهر سرین و اندر مقعده پراکنده شده است و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و گرد مثانه
[illegible] پراکنده شده است و مردان را اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شده است و این رگها مردان را قوی تر است از بهر قضیب و زنان را این رگها اندر رحم
[illegible] و پستانها پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین رگها است شاخ ششم اندر عضله که بر استخوان زهار است پراکنده شده است و شاخ هفتم
ببالا بر آمده است و اندر عضله است که بر شکم نهاده است پراکنده شده است و آخر این رگها با آخر رگها که از سینه فرو آمده است و بر گوشت شکم پراکنده شده است
[illegible] و اندر جوامع جالینوس می آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخ هفتم است و این رگ را بزبان یونانی [illegible] گویند و تفسیر او بتازی [illegible]
گویند یعنی [illegible] و شاخ هشتم اندر مردان و زنان [illegible] است و اندر وی پراکنده شده است و شاخ نهم [illegible] عضلهای ران پراکنده شده است
و شاخ دهم اندر [illegible] ران اندر آمده است از سوی بیرون و تهیگاه آمده است و آخر رگها از سوی پستان آمده است [illegible] و بعضی از این رگها اندر [illegible]
پراکنده شده است و آنچه بر ران اندر آمده است بزرگ [illegible] اندر عضلهای سرین پراکنده شده است و پس از آن اندر ران شاخها [illegible] یک شاخ
[illegible] پیش ران نهاده است و شاخ دیگر [illegible] زیرین ران آمده است سوی اندرون و اندر باطن وی پراکنده شده است و شاخها بسیار دیگر هم اندر
باطن ران پراکنده شده است و باقی چون به بندگاه زانو رسیده است به دو بخش شده است یک بخش بر روی قصبهٔ کوچک ساق فرو آمده است تا به بندگاه [illegible]
و بخش باقی اندر میان بندگاه زانو فرو آمده است و اندر وی شاخها اندر عضلهای شکم ساق پراکنده شده است و باقی به دو شاخ شده است و یکی [illegible]
پنهان شده است و در میان قصبه فرو آمده است تا آنجا که از گوشت برهنه است و سوی اندرون فرو آمده است و میل سوی پیش دارد و این رگ را صافن [illegible]
و آخر این هر بخش یکی گشته است و چهار شاخ شده است دو شاخ از سوی بیرون قدم اندر آمده است و از سوی اندرون قدم اندر پراکنده شده است [illegible]
شاخ بیرونین یکی اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شده است و دوم با شاخ بیرونین از بخش اندرونین که یاد کرده آمده است آمیخته شده است و اندر قدم پراکنده شده

[illegible] اندر شناختن شریانها [illegible]

اندر دل دو تجویف است یعنی اندرون دل دو خانه
تهی است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ بر آمده است یکی بزرگتر و یکی خردتر و آن شریانست و خاصیت شریان آنست که دو طبقه
[illegible] پوشیده و لیکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست و بدین سبب او را شریان وریدی گویند و طبقهٔ اندرونین از شریان صلبتر است و این از بهر
[illegible] حرارت غریزی و روح اندر این رگها [illegible] کردن اندر نگاه داشتن این هر دو اندر حکمت واجب بود که جرم [illegible]
[illegible] این هر دو است [illegible] آفریده استوار تر باشد و از بهر آنکه روح [illegible] رگها حرکتی است قوی و [illegible]
[illegible] آفریدگار تبارک و تعالی طبقهٔ اندرونین را صلبتر آفرید تا بقوت حرکت روح را [illegible] و این شریانها را از تجویف [illegible]
[illegible]

[illegible] باب دوم اندر تشریح شریان وریدی

این شریان وریدی از دل سوی شش آمده است و اندر وی پراکنده شده است
از بهر دو کار یکی آنکه تا خون لطیف که غذا او را شاید بدو رساند دوم آنکه نسیم هوا از شش بدل همی رساند [illegible] و این شریان یک طبقه است از بهر
[illegible] که وی نرم تر باشد [illegible] اندر وی می تراید و حرکت انبساط و انقباض او بیشتر باشد و حرارت دل تا نزد شش می رساند و این [illegible]

آنست که شش عضویست که اورا سکون نیست و پیوسته متحرکست و پیوستگی حرکت او از بهر دو کار بزرگست که اندر زندگی مردم و زندگی همه جانوران که ایشان نفس
زنند مهم تر از آن هیچ کاری نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن می کشد و معتدل میکرداند و بدل می رساند تا ازین نسیم که بدو می رسد حرارت
که به دل حرارت غریزی می افروزد چنانکه کسی آتش آهسته را اندر دمد و برافروزد و دوم آنکه بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد بحرارت او سوخته و دود
شده باشد ازوی بیرون کند و عضوی که او را هیچ سکون نباشد و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندروی بسته باشد خونی که غذای او گردد باید که اندر اعضا
دیگر پخته شده باشد و بجای پختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون بسیار نباید پخت تا ازین دو کار باز نماند و دیگر که پیوسته متحرک باشد اندروی چیزی پخته نشود پس
آفریدگار تبارک و تعالی این شش را نرم و سبک آفرید تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذای او است نخست اندر دل پخته می شود
پس ببرین رگ بوی می رسد و بحرارت غریزی که اندر دل بوی می رسد این خون زود غذای او می شود و چنانکه شش این دو منفعت می رساند که یاد کرده آمد او نیز
بیرزد و مکافات بوی می رسد یکی آنکه غذای وی اندر اعضا خونی است که اندر جگر نیم پخته شده است و اندر رگها باعضا می رسد و اعضا تمام آنرا می پزند تا ازین
غذا باید و غذای شش خونی است که اندر دل پخته می شود و از راه این رگ بوی می رسد و دوم آنکه حرارت غریزی که دل وی میسر است تمام پخته می شود و دود
او میگردد تا همچنانکه او نفس سوخته از دل بیرون می کشد و نسیم تازه بوی می رساند دل نیز بخار و دستی غذا از اینان ازوی بر میدارد و غذای پخته می رساند
او اندر معاملها اعضا نگاه داشته باشد گفتار چهارم از جزو چهارم از باب سیم اندر شناختن شریان بزرگ این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی گوید
و آنجا که از دل بر آمده است دو شاخ ازوی برخیزد یکی شاخ که بزرگتر است گرد دل اندر گشته است و اندروی پراکنده شده است و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر یکی
خردتر بزرگتر بسوی زیر فرود آمده است و دیگر بسوی بالا بر آمده است گفتار پنجم از جزو چهارم از باب سیم اندر شناختن شریان که بالا بر آمده است این شریان
که بسوی بالا بر آمده است دو بخش شده است یکی بزرگتر است بسوی سینه آمده است و بر یب سینه راست آمده است و سه شاخ شده است دو شاخ را شریان سباتی
گویند یکی بسوی راست آمده است و دیگر بسوی چپ هر یک بنزدیک دماغ رفته و بر سبیلی که اندر باب تشریح آورده یاد کرده آمده است و همچنانکه دو اجباب
شده است سباتها نیز پراکنده شده است چنانکه یاد کرده آید و شاخ سیم بسوی چپ اندر آمده است تا بسینه و پهلوهای سینه و اندر حوالی چنبر گردن و اندر پشت مهره ها تا این
مهره ی گردن پراکنده شده است و از آنجا بسوی کتف آمده است و با اندامها و دست آمده و دو بخش دوم بسوی کش دست آمده است و همچنانکه شاخ سیم از آن بخش
پراکنده شده است این نیز اندر سوی چپ پراکنده شده است گفتار ششم از جزو چهارم اندر شناختن شریان سباتی و بیان آن این شریان سباتی هر یک چون بگردن
رسیده است دو بخش شده است یکی بخش بسوی پیش آمده است و دیگر بخش بسوی قفا رفته است و آنچه بسوی پیش آمده است دو شاخ شده است یکی شاخ اندرون زفان رفته
و اندر زفان و عضلها که زفان و حنجره را حرکت دهد پراکنده شده است و شاخ دوم بظاهر بر آمده است و اندر پیش گوش و عضلها صدغ اندر آمده است و لختی شاخها ازوی اندر کاسه
و این عضلها باز رفته و باقی شاخها بسیار گشته و میان سر بر آمده است و دو شاخ از رگها که از سوی راست بر آمده است به رگهای رگهای که از سوی چپ اندر آمده است پیوسته
شده است و اندر پیکر رگ کشاده و این بخش که بسوی قفا رفته است هم دو شاخ شده است و یک شاخ که بزرگتر است لختی ازوی بر آمده است و اندر عضلهای که حوالی مهره ها
است پراکنده شده است و لختی شعبه که ترد یک درز لامی است اندر آمده است و شاخ دوم که بزرگتر است اندر ثقبه که استخوان حجری است اندر آمده است و شاخهای
بسیار شبکه اندر آمده لا که شبکار شاخ او تمام شده است و آخر شاخهای او و آخر شاخهای ورید که بدماغ فرود آمده است و پیوسته شده است و دو پیهای مهره اندر کم
کرده شده است تا قوت روح و حرارت غریزی اندر شاخهای شریان شاخهای ورید می شود و شاخهای ورید می شود و شاخهای ورید غذا با شاخهای شریان فرو
می فرستد و بدین سبب شاخها و شاخهای شریان بر شوند است که قوت روح و قوت حرارت غریزی بر شوند بایشان برده و بقوت خویش آن شاخهای ورید را بر ...
شده شاخها و شاخهای ورید فرود آمده است تا غذا ازین شریانها فرود آید و هم القرین شاخهاست از بهر آنکه شاخهای شریان فرود آیند و بودی و شاخهای ورید
بر شوند و هرگز غذا بدان شاخهای شریان نرسیدی و قوت حرارت و روح که پیش ازوی آید بغذا ازا باز می گرداندی و دفع میکردی و آن شاخها از غذا بی بهره
و خشک شدی و معرفت آن که حوالی آن برسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و میان غشای صلب تا چون شریان تا لختی اندروی بگذرد مزاج دماغ
گیرد و پس بتدریج بدماغ بر شود تا رسیدن چون شریان بدماغ که مخالف مزاج او است نیکو تر باشد گفتار هفتم از جزو چهارم از باب ششم اندر شناختن شریان
که بسوی زیر آمده است اما شریان بزرگ که بزیر فرود آمده است نخست بیامده است تا نزدیک مهره پنجم از مهره های پشت و این مهره برابر دلست و موضع شش
آنجاست و حایل میان استخوانها و مهره های پشت شش است چون بدین مهره رسیده است فرود آمده است تا نزدیک استخوان سرین و تا بدین استخوان رسیدن اندر
راه یک شاخ کوچک ازوی برخاسته است و اندر سینه پراکنده شده و آخر و اندر قصبهای شش پراکنده شده است و همچنین برابر هر مهره از مهره های پشت شاخی ازوی بر
خاسته است و بدو بخش شده است و یک بخش سوی راست آمده است و دیگر بخش سوی چپ و اندر میان پهلوها و میان تکلع اندر رفته و پراکنده شده و چون از دیار سینه
گذشته است دو شریان دیگر ازوی برخاسته است و هر یکی شاخهای بسیار زده اند اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده است و یک شاخ از جگر با زیر رون آمده است و به شاخ آمده
و اندروی پراکنده شده و یک شاخ دیگر ازوی برخاسته است و اندر روده ها و با یک دیده ها و قولون پراکنده شده است و سه شریان ازوی برخاسته است یکی کوچکتر است که ...

محمد ... [illegible]

جب آمده است و اندر حوالی وی پراکنده شده است و دو شریان که باقیست یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده مقداری آب که اندر خون شریانی است
ازوی بکشد چه بسیار وقتها باشد که بدین معنی حاجتمند شود و از معده و از امعا غذای زیرین خالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر برخواسته یکی
بدین خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه و آنکه بخصیه چپ آمده است همیشه یک شاخ شریان گرده چپ با وی باشد و باشد که این شریان که بخصیه چپ آید جمله از گرده چپ
آمده باشد و آنکه بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان آمده باشد که نادر که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد و
پس از آن شاخهای بسیار از اصل شریان برخاسته است اندر رگهائی که حوالی روده است که او را الامعاء المستقیم گویند و اندر روده و نیز و اندر مهره های پشت
که برابر آنست و اندر نخاع اندر رفته است و اندر رگهای تهیگاه پراکنده شده است و یک شاخ از این شاخها دیگر باره به دو بخش شده است و به هر دو خصیه آمده است
شاخ دیگر هم ازین جمله بهیج مردان و زنان آمده است و با شاخهای ورید آمیخته شده پس اصل شریان چون با آخر مهره های پشت رسیده است با ورید که هم راه او
به دو بخش شده است بر شکل ... یونانی و هر دو ورا تا فرود آمده است و پیش از آنکه بر ایشان رسد ابتدا از هر یکی شاخی برخاسته است و بشانه آمده و لختی بناف آمده است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم آورده اند و سر این هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پیدا باشد اندر دیگران پوشیده شده
باشد و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخی برخاسته باشد و اندر عضله که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده و آن شاخ که بناف آمده است لختی اندروی
پراکنده شده است و باقی مردان و زنان از زهدان و فرج آمده است و اصل شریان اندران سوی قدم فرود آمده است و نخست اندران به دو بخش شده است یکی بسوی
بیرون فرود آمده است و یکی بسوی اندرون و زانو و ... سوی بیرون و اندرون هم به دو بخش اندر زیر ورید با شاخهای آن پراکنده شده است گفتار
هشتم از جزو چهارم از باب ششم اندر شناختن رگهای شریان که ایشان دیه است اندر شریانها بعضی با ورید رفته است اندر تن مردم و بعضی تنها رفته است و از جمله
که از جگر بناف آمده است و شاخهای شریان و ورید یکی است و شریانی است که برابر پنج مهره است از مهره های پشت و شریانی که بسینه آمده است و آنکه
بسوی کش دست آمده است و شریانهای سباتی آنجا که اندر شبکه پراکنده شده است و شریانی که بگلو اندر آمده است و آنکه بکتف آمده است و شاخهای او
و آنکه بمعده و جگر و سپرز و روده ها آمده است و آنکه از عضله شکم فرو دا آمده است و آنکه بنزدیک استخوان سرین آمده است و آنکه با ورید رفته است شریانی است که
اندر اندامهای ظاهر است همه اندر زیر ورید هست تا ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح میگیرد و شریان از ورید غذا می یابد گفتار نهم اندر شناختن
اندامهای مرکب چون تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمد اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا هر کجا که مبتدی این کتاب تشریح جمله
چون عرض او یکجا حاصل شود و این اندامهای مرکب را طبیبان الاعضاء الآلیه گویند از بهر آنکه هر عضوی آلتی کاری دیگر است و این جنس هفت اندامها که ذکر این اجزای سر
و تشریح دماغ اجزای ذاتی از سر موی است پس پوست و گوشت پس قحف و دماغ پس غشای صلب پس غشای رقیق که آنرا مشیمی گویند پس که هر دو دماغ و کلیه اعصاب
آنچه اندر تجویفها است پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جزو چهارم ازین کتاب یاد کرده آمده است پس استخوان که قاعده دماغ است
اندر تشریح دماغ باید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پس سر از درازنا به دو بخش نهاده است و هر بخشی را غشا با وی و هیچ یک جدا است و هر دو بخش بهم یکی گرداند
جدایی هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهرتر است و منفعت آنکه بدو بخش است آنست که اگر در یک بخش شده با آفتی دیگر اندر آن آفت جملگی دماغ را نه رسد
چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و تر است اما سرد از بهر آنست که تا سبب حرکتها اعصاب که ازوی رسته است و سبب حرارتها که از حرکت
تولد کند حرارت غریزی بدو باز نگردد و تا محل حاستها که ادراک محسوسات بدو ستانند با می پذیرد و منفعل می شود و محل قوتهای تخیل و فکر و ذکر که پیوسته
حرکت سبب پیوستگی این افعال و حرکت نسوزد و مشتعل نشود تا روح که پیوسته از دل که منبع حرارت است بدماغ بر می شود و اندر رگ که از دل بدماغ رسته است
حرارت او شکسته شود و معتدل گردد اما تر از بهر آنست که تا سبب این حرکتها خشکی اندروی پدید نیاید و چون سست گردد اما چرب از بهر آنست که اعصابی
که ازوی رسته است ملک باشد و علک را یاری سخت گویند و سخت چیزی باشد که از شکستن گسسته شود نرمست از بهر آنکه تا زود محسوسات را ادراک کند و اثر های آن
بپذیرد و اندروی نقش بندد و جزو پیشین دماغ نرمتر است از بهر آنکه عصبهای حس بیشتر ازوی رسته است و به او اعصاب حرکت را حاصل است از بهر آنکه عصبها
حرکت قوی تر باید که باشد و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف تعبیه کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا شود و تا رگهای که به دماغ فرود آمده
بدین حجاب کشیده و اندر زیر جزو آخر دماغ معروف است که بطنی است بر سان برکه که خون از آن ورده به دماغ اندر آید نخست اندروی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و
شاخهاست از آن ورده خون اندران شاخها بگذرد و اندر دماغ پراکنده شود و بگوهر آن اشتد گیرد و اندر رگ جمع شود چنانکه یاد کرده آید و از پیش دماغ
دو بستان دو فزونی از بن اندر است طبیبان آنرا تازی الحلمتان گویند و حاسه بوییدن بدین حلمتان باشد و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است یکی
غشاء دماغ است و دیگر صلب تر است و حامی قحف است و هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباض
است اندر حال انبساط حامی قحف گردد و هر گاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ حامی قحف گردد و حرکت قوی گردد
این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و تر و نازک است با قحف که استخوان صلب و خشک است حامی نگردد و از سبب آن دو باشد و دو غشا از بهر آنکه

یکی تمام ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را شایستی و حکمت چنان اقتضا کرد که یکی غشا که ملاقات قحف را شاید صلب‌تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ
شاید رقیق باشد و این هر دو غشا با آنکه وقایهٔ دماغ اند چون تکیه‌گاهی اند که عصب‌ها تعلق آورده و شریانی که به دماغ اندر آمده است بر او باشد و هر دو همچون
مشیمه اند که رگ‌ها را بر نهاد خویش نگاه دارند و غشای صلب که مماس قحف است بر غشای رقیق که زیر اوست نهاده افتاده نیست و گرانی آن بر وی نیست
اندر وی جای است و آنجا و اندر دماغ رگ‌هاست که از درزها قحف اندر فرو آمده است و اندر هر دو غشا گذشته به حکم هر دو غشا تکیه کرده بدین جایها گذرد
و از غشا صفیق شاخ‌های باریک رسته است و تنگ غشا متصل بدان شاخ‌هاست که گرانی او از دیگر غشا برداشته باشد و باقی این شاخ از درز قحف بیرون آمده
و بر ظاهر قحف اندر وی غشا [illegible] شده است و اندر قحف پوشیده و اندر زیر دماغ سه تجویف است و طبیبان آن را بطون الدماغ گویند و هر یکی اندر میان [illegible]
از بهر آنکه جوهر دماغ اندر درازا به دو بخش است چنانکه یاد کرده آمد و تجویف نخستین را بخشی است اندر آنکه مردم [illegible] و دو بخش شده و فضلهٔ دماغ
از وی بیرون آید و روح حساس از وی بر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار رساندن قوت حس از وی پدید آید و تجویف
بازپسین که جای قوت [illegible] است و بخش بازپسین است و روح [illegible] از وی به دیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار
قوت حافظ اندر وی پدید آید و جزو پیشین دماغ بزرگتر است و میانین کوچکتر و بازپسین از همه کوچکتر به تدریج تا پنداری که [illegible] اندر وی رسته است
و تجویف میانین چون دهلیزی است میان هر دو و به واسطهٔ این تجویف‌هاست طبیبان روح گویند و اجزاء روح که اندر تجویف نخستین است با اجزاء روح
اندر تجویف بازپسین است و پیوسته و همهٔ محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین به جزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد کرده آید
جزو بازپسین به جزو نخستین باز آید و بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است و شکل این تجویف میانین گرد است و اسماء او چون انجی است و بدین سبب
او را انجی گویند و مجمع البطنین گویند از بهر آنکه محل ادراک محسوسات جزو پیشین است از دماغ و محل نگاه داشتن آن جزو بازپسین است و صور پنهانی
همه از تجویف نخستین به تجویف بازپسین رسد و بدین سبب تجویف میانین شایستهٔ محل فکر آمد تا هر چه از حس آید تمیز کند و آنچه حفظ باید و وقت یاد آوردن
از وی باز خواهد و محل حس [illegible] و هر گاه که در جزوی از اجزای دماغ آفتی افتد خلل اندر کار آن جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمده است که هر جزوی محل
کدام قوت است و کار هر جزوی چیست و غشای رقیق که مماس دماغ است هم بر دماغ افتاده نیست و اندر وی آزاد است و جملهٔ دماغ را چون غلافی است تا آنجا
که آخر دماغ است نزدیک مهرهٔ گردن و آنجا جزو دماغ هر جزوی به تدریج صلب‌تر است و صلابت او از غشا مستغنی گشت و اما شکل‌هایی که اندر جرم دماغ پیداست
چو شکل‌های که پاره پاره بر نهاده باشد و بر هم افتاده طبیبان آن را [illegible] گویند و این تنها از بهر آن است تا روح نفسانی چنانکه اندر تجویف‌ها گنجد بیگنجد و گنجیده شود اندرین [illegible]
باشد که روح افزون از اندازهٔ تجویف دماغ گرد آید و آن افزونی اندرین [illegible] یابد و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانکه کیلوس اندر رگ‌های جگر گرد آید و مستحیل
گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد و همچنانکه جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است و آن جزو پیشین بزرگ‌تر از جزو میانین و بازپسین است میان جزو پیشین
و بازپسین دماغ اندر هر دو بخش کاوه‌ای دیگر رگ است که شاخ‌ها شود و غشای مشیمی از شاخ‌های هر دو بافته شود اندر بطن دماغ و این در رگ است که بیشتر آنجا که آن
معهود رفت چنانکه شرح هر دو رگ اندر باب رگ‌ها یاد کرده آید و از جهت آنکه تا این شاخ‌ها با یکدیگر باشد که بر این افتاد کنند گوشت پاره‌ها از جنس غده اندر میان شاخ‌ها
هر کجا که خالی باشد پاره‌ای از آن غده‌ها جای گیرد و شاخ‌ها بر این افتاد کنند تا بر نهاد خویش بمانند و نهاد این غده در شکل نهاد شاخ‌هاست و چون اصل شاخ‌ها این دو رگ است
نزدیک یکدیگر نهاده است و شاخ‌ها دراز است به تدریج شاخ‌ها را فراز شده است و پراکنده شده است و پراکنده شده و شکل بر شدن و پراکندگی این شاخ‌ها را بمانند صنوبری باشد
نزدیک اصل یکی باشد و قاعده آنجا که نهایت شاخ‌ها و نهایت غده‌هاست ستبرتر است و اجزای دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده است بر شکل کری است و زنده اوا و دار است
بر همان اندکی گرم کهای خویشتن را دراز کند و گاهی بهم باز کشند این اجزای دماغ این هر دو حرکت بکنند و معنی شکل کری اندر وی این است و بدین سبب او را دوده
و هرگاه که این دوده خویشتن را دراز کند تجویف او دراز گردد و بسته شود و آن را حرکت انقباض گویند و هرگاه که بهم باز کشند تجویف گشاده شود و گشاد کرده و آن را حرکت انبساط
گویند و زیر دو تجویف سقف دیواری است از غشاست که آسته را ماند که جزو بازپسین دماغ و این تجویف بر دو قاعده نهاده است هم از جرم دماغ بر شکل ران
شکل ران آن است که هر دو گاهی مماس یکدیگر توانند شد و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هرگاه که دو ران حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هرگاه که حرکت انبساط
کند تجویف گشاده شود و این دو ران را طبیبان الفخذان گویند و اندرین دو ران تراید و نقص [illegible] یکی یا دوست تا حرکت انقباض و انبساط قوی‌تر باشد و بسته شدن و
گشادن تجویف بحرکت‌ها این حکم درد و تمام و بقوت باشد و بسی گزیده واجب کند اندرین دو حرکت هیئته‌ای چه حرکت چیزی که یکباره باشد چون حرکت چیزی نباشد
که یکبارگی باشد و این چنین احتیاط تا این حرکت قویتر باشد از بهر آنست که قوت دافعهٔ دماغ رفع فضله به حرکت انقباض تواند کرد و بیش از دیگر کارها به‌رگ‌ها دفع به سبب
نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندرین حرکت‌ها اندر آن است تا قوت دافعهٔ دماغ بقوتی تمام آن فضله‌ها را از دماغ دفع کند بعون الله تعالی و حسن توفیقه و هر دو آنها
فضله‌ها را از دماغ بیرون است یکی از جزو پیشین دماغ بر نزدیک همی که مشترک است میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم اندر میانین و جزو بازپسین دماغ بیرون
از هر دو کار یکی آنکه جزو او کوچکتر است او را جزو میانین با یکدیگر تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضله او که آب گاه دفع شود و هر دو مجری میان جای گشاده

از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بکند و هر دو مجاکه غشا با رقیق است یکی گرد میرود و دو دیگر منفذ شود و آغاز این منفذ که از هر دو مجری تولد می کند فراخ است و قعر او تنگتر
بر شکل قیع و بدین سبب آن را قیع گویند و شیخ نیز گوینده و چون این منفذ اندر غشای صلب بگذرد اندر منفذ گشاده شود بر شکل گرد و بهره که میان غشای صلب و قحف
مجری کام نهاده است و هر چه اگر وی خالی نیست و این گره را تا استخوان منتای که این منفذ گویند یعنی پالونه فرود آید و از وی به کام بیرون آید و مجری سیم آن
دو فرق است که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان که آن را طبیبان الحلمتان گویند و اندر زیر او استخوانی است بر سان پالونه و منفذ اندر میان
گشاده است و این استخوان را مصفاة گویند و بعضی فضله‌های دماغ بدین راه فرو پالاید و شرح وی اندر تشریح بینی یاد کرده آید و از گفتار سیم باب دوم اندر تشریح
اجزای چشم غشاست و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و اورده و شرایین اما عصب دو است یکی از بهر حس است و آن را عصب مجوف گویند و دو دیگر
از بهر حرکت است و تشریح هر دو اندر تشریح عصب‌ها یاد کرده آمده است و غشا نیز دو است یکی غشای صلب است و دیگر غشای رقیق و هر عصبی که از دماغ رسته
رسته میرن دو غشا پوشیده شده است و غشای صلب مماس استخوان‌هاست و غشای رقیق مماس عصب است و رطوبت‌ها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه
اندر عدد طبقه‌ها خلاف است و قول جالینوس هفت است اول طبقه صلبیه دوم مشیمیه سیم شبکیه چهارم عنکبوتیه پنجم عنبیه ششم قرنیه هفتم
ملتحمه و عضلات نه است و تشریح آن و تشریح اورده و شرایین اندر تشریح اندام‌ها کیسان یاد کرده آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ بگذرد چشم اندر آید
غلیظ‌تر شود و سر او فراخ‌تر شود و گرد رطوبت‌های چشم اندر آید و رطوبت‌ها یکی این رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است و روشن و فسرده و چون
یخ و برودتی نیز گویند و بتازی بزرگ گویند و شکل او گرد است بر مثال عدسی و از کی پهنی گرداند اما تشریح وی بیهنا اندر جزوی به کراهند تا و بیهنای وی
از روی حسی کامتر باشد و پشت او گرد بی سپیدی و تیزی گردد و نادر عصب مجوف گرد رطوبت‌ها اندر آمده است سه دام اندر نشینند و اندر پس این رطوبت
جلیدیه رطوبتی دیگر است صافی و قوام او غلیظ است چون آبگینه گداخته و بدین سبب او را رطوبت زجاجیه گویند و رنگ او نه سخت صافی است اما صافی از بهر
آنست که غذای رطوبت جلیدیه از وی است و سرخ از بهر آنست که از گوهر خون است و تقسیم که شکل رطوبت جلیدیه گرد است و هرگاه که گرده اگرد چیزی گرد فطها
لازم کند آن فطها دایره باشد و دایره بزرگتر است بر جایگاه او باشد و چون این دایره به نیمه راست شود و این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا به دایره
گرد او اندر آمده است و از سوی پشت او از بهر آنست که او غذا است که از دماغ می آید میانجی طبقه شبکیه و اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سپیده خایهٔ مرغ
بدین سبب او را رطوبت بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آنست تا قوت آبش آفتاب و چیزهای سخت روشن در وی یکبار بر جلیدیه نرسد و همچون سپری باشد تا نگاهبان
چنین چیزها بشود و این سه است رطوبت‌های چشم و اما طبقه‌های چشم هفت طبقات از کار رفت اصل بر رست و کرده طبقه مشیمه که وصف کرده آید اندر آنکه
دانی طبقه را الطبقة الصلبة گویند و الطبقة الصفیقة نیز گویند و گروهی آن را طبقه القشریه و آن را غشا گویند و بدین سبب گویند که طبقات چشم شش است و طبقه دوم طبقه
مشیمه است و از کار رفت رسته است از جسم این غشا و از رگ‌های که اندر وی است این مشیمه بافته شده است و او را مشیمه از بهر آن گویند که همچنانکه کیسه اندر شکم مادر
مشیمه باشد طبقه سیم که او را شبکیه گویند و آنچه شبکه گرد او اندر آمده است اندر میان این طبقات و این طبقه را الشبکیه از آن نهادند و عصب مجوف برسیده او
و باقی بر زجاجیه می رساند و زجاجیه همچنین بعصب خویش رسیده او را باقی را صافی‌تر می کند و جلیدیه می رساند و طبقه سیم شبکیه است و از کار رفته عصب مجوف است
و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمده است از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است که مشترک است میان زجاجیه و بیضیه و شبکیه را بتازی ام گویند و این طبقه را
شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده است و آن را انگیسه دو گرفته و طبقه چهارم و از کار رفت شبکیه رسته و شاخ‌های او تحت با یک
دیگر شبیه خانه عنکبوت بافته شده است و از وی صفاقی لطیف تولد کرده است و بدین سبب او را عنکبوتی گویند و شاخ‌های بیکار طبقه مشیمه این عنکبوتی تحت و اجا
عنکبوتی حاجز است میان رطوبت جلیدی و بیضی و این طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کار مشیمه رسته است سوی پیش چشم است آنجا
وی صفاقی غلیظ تولد کرده است و رنگ آن صفاق آسمان گونست و آسمان گون از بهر آن است تا نور بصر اندر وی جمع شود و از رنگ‌ها هیچ معتدل‌تر ازو نیست
موافق‌تر از وی نیست از بهر آنکه سپیدی نور بصر را پراکنده کند و سیاهی و هر رنگی که از جنس آن بود رنگ آسمانگون بحکم آنکه معتدل است نور بصر را باعتدال جمع کند و دوم آنکه
چیزهای روشن اندر وی معتدل شود و غلیظی او از بهر آنست تا چون سپاهی باشد میان رطوبت‌ها و میان طبقه صلبه که اندر پیش اوست و آن طبقه قرنیه است و این قرنیه
غذا از این صفاق آسمانگون یابد و این صفاق را طبقه عنبیه گویند از بهر آنکه میان او در برابر موضع دیدار ثقبه‌ای است بر سان ثقبه انگور که دانهٔ انگور بکشند تا او هم آن عصب
مجوف برطوبت جلیدیه بکند و این ثقبه روح به دو هرگاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل شود و زیر دون این طبقه جملهٔ است نرم از بهر سکار و یکی از بهر آنکه
مماس رطوبت بیضیه است و دوم آنکه اندر و که این رطوبت سیلان کند و سیم تا آب که اندر چشم آید و بستگار وقت جمع آن آب با اندر زیر محل آن مهیان بکند و
حل کند و تا آب پیش ثقبه عنبیه باز آید و روی بیرون این طبقه صلب است خاصه که اگر ثقبه از هر دو کار یکی آنکه روی و مماس طبقه قرنیه است و دوم آنکه باکیا ثقبه
باشد و ثقبه گشاده ماند که هر چه سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت آنست که این طبقه دو توست یکتو که زیر دوست نرمتر است و دیگر که
بر روست صلب‌تر است اندر ثقبه عنبیه رطوبتی است و روحی بدین سبب است که وقت آنکه مردم بمرگ نزدیک شود موضع ثقبه تیره گردد و طبقه ششم طبقه

ارکان رفتار و صلب بهشت که طبقهٔ نخستین از سوی پشت اوست و این طبقه ششم شفافست و شفاف چیزی باشد که از بیرون وی آنچه اندرون باشد [illegible]
و اندرون آنچه بیرون باشد بتوان دید و صلبست و صافی برسان [illegible] تا اشفاف و صافی از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا آنچه
از برون چشم را استوار دارد و موضع [illegible]

[illegible]

باب سیم اندر تشریح گوش

[illegible]

باب چهارم اندر تشریح بینی

[illegible]

باب پنجم اندر تشریح دهان

[illegible]

باب ششم اندر تشریح حنجره و حلق

[illegible]

[illegible]

باب هفتم اندر تشریح [illegible]

[illegible]

هیچ منفذی اندرین غشا نیست و منفعت آنکه فضای سینه بدو گشته است آن است که اگر یک کشش را آفتی رسد دیگر کشش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند [illegible]

و الله اعلم [illegible] این غشا یکدیگر پیوست **گفتار پنجم از باب سیم اندر تشریح دل** اجزای دل گوشت است و عصب و غشا و غضروف و رگها [illegible]

[illegible] و تجویفها و آنچه درین تجویفهاست اما گوشت او گوشت سخت است و غلیظ و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه اندر [illegible]

[illegible] شکل او صنوبری است و طرف بزرگتر که اصل اوست سوی بالاست و شریانها ازین طرف رسته است [illegible]

[illegible]

گفتار ششم از باب سیم اندر تشریح [illegible]

[illegible]

[illegible] از باب سیم اندر تشریح جگر

[illegible]

و سبب بزرگی این عصب معده را اعضاء چارپای بسیار تر باشد که سبب الفی قوی که اندر جگر پدید آید و در جگر فرو نهادست اندری بیرون آمده در میان گوشت ...
فرو نهاده که معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را با انگشتان بگیرد و این فرو نهادها انثای زواید گویند و اندر بعضی چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و هر
بزرگترین پاره ازین زواید نهاده است و به و پیوسته و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس پهلوهای پشت است و اندر بعضی مردمان نیست و بجای نهادها
فرکب جگر با حجاب و با پهلوها باندازه مماس مردو است **از گفتار چهارم باب بیست و دوم اندر تشریح زهره** زهره کیسه ایست از عصب گشته و از لیفهای پدید آمده ...
دوری افتاده شده و از جگر آنچه و از مقعر جگر منفذی اندر وی گشاده است و صفرا بدین منفذ اندر شود و منفذ دیگر از زهره برود و اثنی عشری اندر گشاده است و طبعی صفرا
فرو ریزی بدین منفذ برود و فرود آید از بهر کاری که اندر باب چهارم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و اندر بیشتر مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذ
کوچک اندر زهره اندر قعر معده گشاده است و اگر بیفتد کمتر ازین شده که اندر روده اثنی عشری گشاده باشد و صفرا در معده بیشتر از آن در آید که در روده این جمله بود
از صفرا برنج باشد و مزاج یعنی بهر آن ... و هضم او تنگ باشد و این از جمله بیماریها باشد که آنرا سوء هضم الاعضاء الالیه گویند و شرح این اندر باب نخستین از
گفتار ششم یاد کرده آید و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند آنچه کرده باشد فرو ریزی اندری دفع نشود و آفتها پدید آید و اگر جذب نکند جگر آماس گیرد و اگر عفن شود بیماریها
تولد کند و اگر بیشتری از اندازه اعضاء اول دفع کند ریش و سوزش شاید تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر افتد حمره و خله تولد کند و اگر اندر همه تن افتد
پراکنده شود یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه برود و آید پیچ و اسهال صفرا تولد کند والله اعلم **از گفتار چهارم باب بیست و سیوم اندر تشریح سپرز** سپرز عضویست
که در وی خون که خلط سوداست ... فرو آید و گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودای اندر میان اجزای او اندر تواند شد و رگها و شریانها اندر وی بسیار است
تا چندان حرارت همی رسد که با برودت سودا برابری تواند کرد و آنرا هضم کند و غشا اندر وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش بماند و تا هر گاهی که اندر وی آسیبی
پدید آید غشا کشیده شود و حس الم پاید و این غشا از صفاق رسته است و تشریح صفاق اندر آخر باب سیم این گفتار یاد کرده آمده است و سبب این صفاق و را
حجاب تنگی است از بهر آنکه گوشت حجاب هم بدین صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع او سوی چپ معده است و بیشتری از وی پدید است
دامنی ظاهر او برابر است و از یکسر او منفذی در گشیده است و اندر قعر معده گشاده است و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند ... و اندر گشیدن سودا از جگر و آن جگر
اندر دفع سودا سوی او این منفذ است و این منفذ اندر دو منفذ زهره است که صفرا ازان منفذ به زهره اندر شود و از یک منفذ سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است تا بعضی
سودا فرو ریزی بدین منفذ معده در آید و فم معده را بیدار کند چنانکه در باب پنجم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و حجاب بر سپرز سوی پهلوها و پشت و بر اطبای اندرگشته
پهلوها پیوسته و از جانب مقعر غشا او بر اطبای سپرز ... غشا معده پیوسته و هرگاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریها سودا تولد کند چون قوبا
و داء الفیل و مالیخولیا و جذام و بهق سود و برص و هرگاه که فرو ریزی دفع نکند سپرز آماس گیرد و رنگ شود و شهوت طعام باطل شود از بهر آنکه ... معده بسیار
از سودا او اندر گردی ... و هرگاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی تولد کند و هرگاه که سودا اندرش ... شده ... و ... باشد
غشیان آرد و هرگاه که بسیار باشد قی سودا آرد و هرگاه که سودا ریش از معده برود و آید پیچ سودایی تولد کند و هلاک کند **از گفتار چهارم باب بیست و چهارم**
اندر تشریح روده‌ها روده آلت دفع فضلات آفریدگار تبارک و تعالی این آلت از شش نوع آفرید مر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار بود
آنرا روده‌ها نهاد و نوع نخستین از روده‌ها روده اثنی عشری است دوم صایم و سیم روده که مخصوص است ... چهارم اعور پنجم
قولون ششم مستقیم روده اثنی عشری بقعر معده پیوسته است و ... اندر وی گشاده است و باب گویند و چنانکه مری ازبهر جذب ... روده از بهر دفع ...
سبب ... است ازبهر آنکه طعام که بمری فرو آید خام و ناگواریده فرود آید و غلیظ و کیموس که از معده بدین روده فرود آید گواریده و رقیق
و با آب آمیخته باشد بدین سبب حاجت نبود که او فراخ بود و سبب دوم آنکه تا طعام در معده بگوارد و بواب فراز هم آمده باشد ... و تا فراخ نباشد ...
که اتفاق افتد طعام ... سوی زیر گراید گرانی طعام این بواب را بنشاند ... و آمدن و این روده راست فرود آمده است
اندر وی هیچ خمی و پیچ نیست ... اثنی عشری از بهر آن گویند که اندر ... دوازده انگشت
... صایم ... که این ... گویند ... خالی باشد از ثقل و هیچ ثقل اندر وی قرار
نگیرد از بهر دو کار یکی آنکه رگهای ماساریقا که با اثنی عشری و دیگر روده‌ها پیوسته است ... و آنچه غذا را شاید از وی بکشد و دیگر آنکه صفرا
که صفرا از زهره بدین روده فرود آید و روده را از ثقل بشوید و آنرا دفع کند و اندرین روده گشاده است و ... صفرای خالص باشد و تیز
او را زود بشوید بدین سبب همیشه این روده از ثقل خالی باشد و اندر حال بیماری ... و اشعاء دقاق یعنی روده‌های باریک بدین روده
یاد کرده آمد پیوسته است و این روده ایست دراز و پیچیده و ... و اندر منفعت ... تا ثقل که از معده فرود آید اندر این روده‌ها ... تا آدمی گرسنه
باشد ... غذا را شاید ... ماساریقا که بروده‌ها پیوسته است آنرا بکشند دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و بدین درازی نبودی ثقل است بیرون آمدی و ...
بیرون شدی ... از ثقل غذا شاید ... و ... مردم را بغذا حاجت آمدی ... هرگاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخاستی ...

و کاجت بر خواستن و دیگر مهمات و مصالح نرسیدی و همچون کار بهایم خوردن و پرداختن بودی و این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند و کوهر این روده‌ها
در قیفتر از بهر آنکه ثقل که بدین روده‌ها فرود آید هنوز اندر وی کیلوس که غذا را شاید بود آفریدگار تبارک و تعالی این روده‌ها را رقیقتر آفرید تا حرارت دیگر
ماساریقا تا حرارت معده بدان غذا که اندر است کوارده شود و از بهر آنکه این روده‌ها حرارت بیشتر باید و رقیقتر است بر ظاهر او رسیدست و اندر وی رطوبتی است لزج
لعابی با تخاطی غلیظ تا چیزهای تیز آنرا نخراشد و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگر است آنرا امعاء غلاظ گویند یعنی ستبر و اگرچه کیلوس که غذا را
شاید بدین روده‌ها کمتر فرود آید هم ازان خالی نباشد که رگهای ماساریقا اندرین روده‌ها پیوسته است تا آنرا از وی جدا کنند و از ین نوعها نخستین روده ایست که آنرا اعور گویند
یعنی کور چشم و اعور از بهر آن گویند که او را یک منفذ بیش نیست و ثقل بر روده اندر شود و بدان منفذ باز بیرون آید و چون سبب ایستادن سوی راست نهاده است
و اندکی میل سوی پشت دارد و او را دو منفعت است یکی آنست که آن کیسه فرو ریزی ثقل را چون خزینه باشد تا مردم را زود زود بر باید خاست دوم آنکه این کیسه ثقل را
دیگر است و روده‌ها دیگر اندک فرود آید و نسبت او با دیگر روده‌ها چون نسبت معده است با همه روده‌ها از بهر آنکه چون معده دیگر است و چیزی که بمعده تمام نگوارده باشد اندر
وی بگوارد و دیگر تا هر چه نگوارده بدین سبب او بیشتر آن بود که میل و سوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ
کفایت بود از بهر آنکه نهاده او چون پهلو افتاده است تا هر چه اندر وی شود هم بدان منفذ بیرون آید و اندر علت فتق بیشتر این روده بیفتد که کیسه ...
فرود آید از بهر آنکه او هیچ رباطی سخت ... ندارد و پس از روده ... قولون است و این روده ایست غلیظ و با عرض ... است و آنجا که از وی اندر کیسه اعور است سوی
راست میل کرده است چندانکه بجگر نزدیک رسیده است پس سوی چپ باز آمده است و میل فرود کرده است تا نزدیک سپرز بیفتد پس از جانب چپ باز آمده است تا
سوی است ازین ... تا بر ابر مهره قطن و میل هم فرود سوی دارد و آنجا که سوی چپ بیفتد و چون نزدیک سپرز رسد تنگ شود و فراهم آید و بیرون
نیست که درم محال بگشاد و کار این روده‌ها باد و با ... آسانی بیرون آید و حاجت افتد که سبب باد اندر بیرون تواند آمد و منفعت این روده همانست که منفعت
روده اعور حضرت آفریدگار تبارک و تعالی این روده قولون را اندر زیر اعور نهاد تا آنچه در اعور تمام نگوارده بیرون آید اندر وی تمام بگوارد و شاخهای ماساریقا
آنرا بکشند و دیگر ... تا همچنان از هر چیز غذا را شاید بهره تمام برگرفته باشد و از ان قوت یافته و هیچ ضایع نشود و تمام فرو نیابد از ... این روده شکل قولنج
پس از وی روده ستقیمست یعنی راستی روده است و اندر آخر روده‌ها است و بقولون پیوسته است و این روده ... راست نهاده است و بر مهره‌های قطن و عجز ...
و فراخی او ... معده و بعضی لیفهای این روده لیفهای جاذبه است تا ... روده‌ها جذب کند و قیسامه خویش را پاک تواند کرد خاصه فروتر که
نزد اوست و بدین سبب که یاد کرده آمد حضرت آفریدگار تبارک و تعالی از بهر این معنی اندر وی لیفهای جاذبه بیافریده است تا ثقل را بقوت جذب کند
و اندر دیگر روده‌ها و آخر آفرید تا هرگاه که مردم را حاجت خواب و بجود ... پیش آید و او را اندر به مکانی باز دارد و ثقل را جایگاهی باشد که اندر وی جمع
شود تا هرگاه که حاجت ... بیکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که ثقل بسیار دفع کردن آسانتر باشد و اندک اندک او دفع کردن
دشوار باشد و بر بیرون این روده دو عضله است تا حرارت اندر وی نگاه دارد و تا در امعای دقاق باشد از بیرون و معده روده‌ها بر اطراف مهره‌های پشت پیوسته
چوبی که هر یک بر جای خویش بماند و معده و قوت آن ... ثقل قوی تر باشد و تا اگر یک تر ... رسد تو ... دیگر بسلامت باشد و ثقل اندر آخر روده‌ها
عفن گردد و بوی بگیرد اندر روده جای که روده اندر ... تولد کند و شرح عضله که بر آخر معا مستقیم است یاد کرده آمدست **از گفتار چهارم باب بیست و پنجم اندر تشریح**
گرده گرده دو است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و شکل هر یکی چون ... است و ... و ماننده حبسی ... سوی مهره‌های پشت
با پلی بر موضع خویش استوار گشته است و هر گرده را با جگر پیوند است از رگی ... که آب که از جگر بیرون آید بدین رگ سوی گرده آید و گار گرده است
آب را با خویشتن کشد و نزدیک بعضی طبیبان چنانست که این رگ از گرده رسته است و نزدیک جگر آمده است و بدان رگ که از حدبه جگر رسته است و آب را فرو
با گرده آرد و این رگ را عرق الکلب گویند یعنی کردن گرده و این درست است از بهر آنکه کار گرده این باشد که آب را از خون جدا کند و بخود کشد و اولیتر آن باشد که این
رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد و نزدیک گردی دیگر چنانست که این رگ از ان رگ بزرگ رسته است و نزدیک گرده آمده است و به و پیوسته و این دو
این هر دو ... گرده آمده است الطالبین گویند و هر دو قول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگ است و اندرین ... و بگرده آید و تشریح
رگها اندر باب چهارم از جزو چهارم ازان گفتار یاد کرده آمدست و همچنین از هر دو گرده رگی برسته است و نزدیک مثانه آمده و به و پیوسته و بدین دو رگ
مثانه رسد و این رگها را طبیبان برنج گویند یعنی مورها و غشای از عصب اندر وی کشیده است و در احس ... و از بهر آنکه گوشت او در احس ...
سبب این عصب که غشا اوست حس ماند و اگر این گوشت را حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که آب با و می آید با خبر بودی و آزار کشیدی ...
در و دو مثانه و مثانه دیگر ... مثانه نیز نگاه نتوانستی داشت بدین سبب مردم همیشه از قطر بول ... از سوزش گرده و مثانه با رنج بودی حضرت آفریدگار تبارک
گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب بوی رسد بیخبر باشد تا آن آب را چندان نگاه تواند داشت تا اندر وی پخته شود و چون مثانه رسد
نسوزد و مثانه آنرا نگاه دارد تا مردم تواند که آب را حسب حاجت ... خویش کند و گوشت او سخت و ... جز آب ... اندر وی راه نیابد ... ده

در تشریح بعد ... جگر ... بر گرده ... معقود ... انگلیه

آنست که اگر چه تن مردم یکیست بحکم آنکه بیشتر اندامهای او دو گانه است و بیشتر اندامها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها و دماغ او همه به دو قسمت بعضی سوی راست
و بعضی سوی چپ همچون دو تن است و بدین سبب واجب کرد که گرده نیز دو باشد تا هر یکی از یک جانب کار خویش میکند و اگر یکی بودی به بزرگی چند هر دو یکی
ناتمامی بکار خویش قیام ننمودی چه اگر بجایگاه او بر مهره پشت بودی یا بر جانب راست یا بر سوی چپ و اگر بر میان مهره پشت بودی با معده و روده مزاحمت کردی
و مردم پشت را خم نتوانستی داد و هر گاه که خم دادی گرده مبدد آمدی و اگر سوی راست بودی هم بکار خون هم مرده بودی با جگر درد دادی و اگر جهت کردی
و همچنین اگر سوی چپ بودی با سپرز و با قولون زحمت کردی و از بهر آنکه بودی قامت مردم میان سبب راست نتوانستی بود و بیک جانب گرده میل کردی و گرده
راست نهاده است واجب کردی که گرده راست برتر باشد از بهر دو کار یکی آنکه گرده جگر باشد و بکار خویش قیام کند دوم تا موضع روده اعور فراخ کرده
بود و دیگر این روده است که گاهی تهی باشد و گاهی پر و هر گاه که پر شود جای او بضرورت فراخ باید بدین سبب واجب کند که گرده راست برتر از گرده چپ
باشد و دوم آنکه سپرز که از سوی چپ است فربه نبوده است و سودا اندر وی خونست و منفذ آن فرود تر نهاده است بود چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است پس واجب
که موضع سپرز از برابر جگر نشیب باشد تا خلط سودا از جگر بسپرز تواند آمد و از بهر آنکه موضع سپرز از برابر جگر فرو تر بایست و قولون هم اندر زیر سپرز است
جزان نبود که موضع گرده چپ فرو تر باشد تا از زحمت سپرز و قولون آزاد بود و نیز که جایگاهی جزان نبود و بباید دانست که از رحمت عنایت آفریدگار تبارک و تعالی
یکی آنست که اندرین مردم و دیگر جانوران گرده آفریده است و آن را قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشته است تا وی را بخود میکشد و بمثانه میفرستد و مثانه بیرون
دفع میکند از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذاست و حاجت به آب آنست که طعام اندر معده شود و کیلوس گردد و صحبت او [illegible] و ماساریقا در رگهای
باریک که اندر جگر است کشیده و از جگر بیرون آید و اندر آن رگها همچنین آب حاجتمندی باشد و جگر آن آب را یاری قوت جاذبه آن دو رگ که از گرده بجگر پیوسته است خون
جدا کند و این مرده و رگ [illegible] و بگرده وا رانده و گرده آن قوت جاذبه مثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن این آب را گرده و قوت او سوی
غذا آب آمیخته با اعضا رسیدی و مردم ببیشتر مستسقی بودی و از بهر آنکه شریفترین همه اندامها دلست و بیشتر از بهر آنکه خدمت دل کند همه اندامها است و آن
[illegible] غذای هر دو رگ [illegible] تا از غذا همه اندامها باید بلکه چندان باید که بکار اندامها ایشان آن پرداخته باشد تا دل و کشش [illegible] بسیار مشغول نباشد
بود و بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی یک کرد این هر دو عضو غذا را [illegible] از جگر بسوی گرده فرود آورد و دور کرده [illegible] و اندرین هر دو عضو
پراکنده کرد از بهر دو کار یکی آنکه تا گرده آن غذا نیک بالاید و آب را تمامی از وی جدا کند دوم آنکه تا اندر درازی راه فرود آمدن و بر آمدن تمام پخته شود و پخته
پرداخته بدین عضو رسد و سبب این رگ بسیار باشد [illegible] و آبها بسیار [illegible] گرده بوی دهان ناخوش کرده و چاری میل و شش [illegible] و مرد بسیار
باشد که کار [illegible] کرده [illegible] میل برشود و خفقان و غشی آورد و ابو الحسن [illegible] اندر معالجت که اندر علاج بیمار [illegible] کرده و شاید گرده حکایت میکند که بزرگی
از امیران [illegible] آماس کرده [illegible] آمد سبب رنجی که اندر جگر بود رسیده بود و خفقان [illegible] بود و می گوید من بعلاج او مشغول شدم و او را [illegible]
و آن آماس ریش گشت و اندر او بول خون و درد همی آمد و رنج بسیار بود تا نزدیک شد که درست شود و پس اتفاق افتاد که او را [illegible] و در گرمابه که
بنگوشت و کار بدان رسید که تنگی نفس بوی آورد و بوی دهان ناخوش گشت و غشی [illegible] و اندران هلاک شد گفتار [illegible] باب [illegible] اندر تشریح مثانه
مثانه آلت دفع بول است [illegible] و این صفاق [illegible] از عصب و آن [illegible] از عصبهای [illegible] آفریدست تا این آلت حس
بول و امساک و دفع آن همی کند و صفاق کار [illegible] قوت است تا هر گاه که مثانه از آب پر شود و کشیده شود این صفاق قوی [illegible] از عصبات
[illegible] از هم بار نشود و این [illegible] از عصب [illegible] تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت [illegible] آن [illegible] مثانه را این حس نبودی آب را دفع
نکردی و اگر دفع نکردی تیزی او آنرا [illegible] و ریش کردی و مثانه از بهر آن بایست که آب [illegible] مردم [illegible] بسیار باشد و گرده آنرا [illegible] از خون
جدا میکند بضرورت جنوری می بایست که آب [illegible] اندر وی جمع شود تا یکبار باختیار مردم دفع شود و آن [illegible] مثانه است و اگر مثانه نبودی [illegible]
نبودی یکی آنکه [illegible] آب اندر [illegible] و [illegible] و این همه [illegible] از بهر آنکه معده و جگر و سپرز [illegible] سوی [illegible] آب [illegible]
[illegible] از خون جدا شود [illegible] دفع [illegible] کرده و مردم بدان سبب [illegible] سلس البول [illegible] آفریدگار تبارک و تعالی [illegible]
با [illegible] تا [illegible] اوفتاد [illegible] جای [illegible] احتیاج [illegible] شود و دوم آنکه مردم [illegible] سلس البول [illegible] اندرین [illegible]
و اثر رحمت او بر وجود [illegible] تبارک اسمه [illegible] و شکل مثانه شکل [illegible] و میان [illegible] گرده [illegible] گویند اندر مثانه [illegible]
تا آب [illegible] اندر مثانه آید [illegible] مثانه [illegible] است و آب راست [illegible] مثانه [illegible] است لکن [illegible] اندر جرم صفاق [illegible] منفذ
[illegible] میان صفاق و عصب [illegible] مثانه [illegible] منفذ بیرون شدن [illegible] منفذ [illegible]
[illegible] مثانه اندر شود و این منفذ [illegible] پوشیده [illegible] مثانه [illegible] منفذ [illegible]
و هر گاه که آب [illegible] مثانه [illegible] آید قوت [illegible] آب [illegible] و هر چند که مثانه [illegible] شود [illegible] سبب [illegible]

[illegible]

مثانه پر شود

مثانه پر شود و گشاده شود و هر چند گشاده تر می شود قوی تر می شود و هیچ [illegible] بقوت [illegible] گرفته تر می شود و دوم آنکه [illegible] نیز [illegible] گرفتی شود تا
نباشد که قطره آب [illegible] باز گردد و مثانه را آگاه نیست که آب از آن کردن از مثانه بیرون شود و اندر کردن مثانه مردان سه خم است و اندر کردن مثانه زنان
یک خم بیش نیست و بدین سبب که مردان از بول جان نبودی پاک نشوند که زنان و در تشریح عضلهای مثانه یاد کرده آمده است گفتار [illegible] باب [illegible]
اندر تشریح خایه و قضیب خایه آلت تولد منی است و منی از خون تولد کند که از همه اندامها بیالاید و بوی رسد و اندر وی پخته شود و راه این خون
شاخهای رگهاست و شریانها که اندر هم تنیده است و بسیار [illegible] رگها و شریانها بجایی که اندر وی گشاده است پیوسته [illegible] رگ
بر یکدیگر [illegible] رگها بسیار [illegible] بدین سبب که هر مردی [illegible] کنند آن قوت [illegible] کردن بوده [illegible] شود و [illegible]
حرکت او [illegible] زنان شود و جرم خایه از جنس غدد است و رنگ او سپید است همچون گوشت پستان و خون که اندر وی شود [illegible]
گردد و سبب سپید گشتن شیر همین است و آن [illegible] رگها و شریانهاست [illegible] صفاق است [illegible] و [illegible] سپید است
منفذ [illegible] رگها و شریانهاست [illegible] پوست [illegible] قضیب اگر چه [illegible] خایه است [illegible] پوست [illegible] جرم [illegible]
جرم خایه است و همچون [illegible] و [illegible] این [illegible] گویند و [illegible] خایه است [illegible]
[illegible] و [illegible] چنانکه [illegible] و این [illegible] خایه [illegible] سوی گردن [illegible]
و قضیب اندر آمده است و اندر وی مجری بول است گفتار [illegible] قضیب [illegible] عصبها و رگها و شریانها است و اندر وی [illegible] و اصل [illegible]
[illegible] و اندرین [illegible] بسیار است هر گاه که این [illegible] شود قضیب بر خیزد و هر گاه که [illegible] باشد [illegible] باشد
اندرین [illegible] شاخهای شریانست [illegible] بعضی که [illegible] است و اگر چه [illegible] است [illegible]
و این عصبها از [illegible] است و [illegible] قضیب [illegible] مجری بول است و [illegible] مجری منی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اندر [illegible] قضیب [illegible] و اصل [illegible] عضلهای [illegible]
[illegible] مشارکت جگر [illegible] و اصل [illegible] عضلهای قضیب و خایه یاد کرده آمده است گفتار [illegible] باب [illegible] اندر تشریح رحم رحم اندر اصل
آفرینش آلت تولد فرزند است چنانکه قضیب [illegible] آلت است و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایه [illegible] لکن قضیب [illegible] و بیرون آمده
[illegible] گوئی که رحم آلت [illegible] باز گردانیده [illegible] رحم بجای [illegible] و گردن رحم بجای قضیب است [illegible]
[illegible] رحم را [illegible] قضیب [illegible] و آنچه [illegible] یکدیگر [illegible] و شرح آن [illegible]
علاج [illegible] خایه [illegible] همچون خایه [illegible] لکن [illegible] از [illegible] دارد و [illegible]
و آن [illegible] و [illegible] هر دو جانب [illegible] و هر یکی [illegible]
و [illegible] خایه و [illegible] قضیب [illegible] سوی [illegible] لکن [illegible] خایه [illegible]
[illegible] و معالق خایه [illegible] و سوی قضیب فرو آمده است و [illegible] فرود آمدن [illegible]
آمده است و [illegible] خایه میل سوی [illegible] و [illegible] دو سر [illegible] و همچون [illegible] و پشت [illegible] سوی [illegible]
سوی گردن رحم [illegible] بوقت [illegible] شوند و گردن رحم [illegible] سپید و [illegible]
[illegible] اصل [illegible] است که [illegible] گاه [illegible] وقت حمل [illegible] شود رحم [illegible] فراخ [illegible] شود
و هر گاه که از حمل فارغ [illegible] شود [illegible] از عصب [illegible] رحم [illegible] و [illegible] جگر باشد [illegible]
[illegible] و تمام نشود همچنان پستان [illegible] و [illegible] رحم [illegible] مثانه [illegible] و چون وقت حیض آید [illegible]
چند [illegible] و هر گاه که [illegible] رحم [illegible] وقت حمل [illegible] رحم [illegible] و وقت زادن [illegible] و شکل رحم همچون شکل مثانه
[illegible] از عصب [illegible] رحم چهار [illegible] همچون
پستان دو سوی راست و دو سوی چپ [illegible] رحم [illegible]
و مثانه [illegible] سوی [illegible] رحم [illegible] و مثانه [illegible] رحم [illegible] و اصل [illegible]
[illegible] رحم [illegible] از سوی بالا [illegible] مثانه [illegible] و این [illegible] گردن مثانه است [illegible]
رحم [illegible] منفذ [illegible] و این منفذ [illegible] کردن رحم [illegible] انگشت [illegible] باشد و از یازده انگشت [illegible] باشد
و [illegible] باشد و سبب [illegible] بسیار بود که [illegible] رحم [illegible] رسد در رحم

[illegible]

گفتار ششم در یاد کردن قوتها باب نخستین اندر شناختن قوتها که چند است

[illegible]

باب دوم اندر یاد کردن قوت طبیعی

[illegible]

[illegible] گفتار ششم از باب سیم اندر یاد کردن قوت حیوانی [illegible]

[illegible]

گفتار هشتم از باب سیم اندر یاد کردن قوتهای نفسانی قوت نفسانی دو قسمست یکی قوت حس است ... [illegible]

[illegible]

[illegible] گفتار ... از باب سیم اندر یاد کردن فعلها اندامها که ... [illegible]

[illegible]

جاذبهٔ طبیعی از هر عضوی آن خلط جذب کند که غذا او را شاید و دیگر قوت ماسکه که فعل قوت ماسکه اندر معده دراز تر است که اندر جگر از بهر آنکه ... [illegible]

طعام اندر معده دراز تر است و مدت درازتر ... [illegible] تمام شود و همچنانکه اندر معده وقت طعام خوردن ... [illegible]

کار کند ... [illegible] ... و چون تمام شود ... [illegible] ... و چهارم از گفتار چهارم ... [illegible]

[illegible]

معلوم کرده که اندر معده قوتی ماسکه است که چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوتی دافعه هست که چیزهای غلیظ را دفع کند و قوتی ممیزه است که ... [illegible] والله اعلم

الحمد لله تمام شد کتاب نخستین از ذخیرهٔ خوارزمشاهی بتوفیق الله الملک المعین المستعان ... [illegible]

کتاب دوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تندرستی و بیماری ... [illegible]

و احوال ... [illegible] ... این همه ... [illegible]

تن درستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این کتاب دوازده بابست ...

اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند ...

اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد باب ... اندر شناختن بیماریها ...

باب ... اندر شناختن احوالها که آنرا اندر خلل بیماریها شمرند ... اندر شناختن ...

[illegible]

اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع باب سیم اندر شناختن حالهای تن مردم از تری ثقل باب چهارم اندر شناختن
تن مردم از خشکی و سختی و سستی ثقل باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از رنگ ثقل باب ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از ثقل منتفخ و بیک
باب هفتم اندر شناختن حالهای تن از بوی ثقل باب هشتم اندر شناختن حالهای تن از آنکه ثقل باب نهم از حالهای تن از بیرون آمدن
ثقل با باد باب دهم اندر شناختن حالهای تن از خیری و ارتجی ثقل باب یازدهم اندر شرح قول بقراط من کان بطنه فی شبابه رقیقا فانه
اذا اسن یبس بطنه ومن کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا اسن لان بطنه گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن از عرق و این گفتار
پنج بابست باب اول اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند باب دوم اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی عرق باب سیم
اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی و طعم عرق باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از گرمی و سردی عرق باب پنجم
اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از آن رطوبتها که از سینه بر ذبر آید و بتازی آنرا نفث
گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار شش بابست باب اول اندر آنکه علامتهای نفث از چند وجه جویند باب دوم اندر شناختن حالهای
تن از بسیاری و اندکی نفث باب سیم اندر شناختن حالهای تن از رنگها نفث باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از بوی و رنگ نفث
باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفث باب ششم اندر شناختن حالهای تن از وقت بر آمدن رطوبت و آسانی و دشواری آن
گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم و این گفتار سه جزوست جزو نخستین اندر یاد کردن سببهای عارضی بر طریق کلی و این جزو بیست
سه بابست باب اول اندر شناختن احوال سببها باب دوم اندر سببهایی که تن را گرم کند باب سیم اندر سببهایی که تن را سرد کند باب چهارم
اندر سببهای که تری فزاید باب پنجم اندر سببهای که خشکی فزاید باب ششم اندر سببهایی که شکل اندامها تباه کند باب هفتم اندر شناختن
سببهای سده باب هشتم اندر سببهای که منفذها تنگ کند باب نهم اندر شناختن اسباب درشتی باب دهم اندر شناختن اسباب نرمی
باب یازدهم اندر سببهایی که اندامها را از جایگاه بیرون آرد باب دوازدهم اندر شناختن اسباب حرکتهای ناطبیعی باب سیزدهم اندر شناختن
سببهای تفرق الاتصال باب چهاردهم اندر شناختن سببهای آماس باب پانزدهم اندر شناختن سببهای درد باب شانزدهم
اندر شناختن انواع المها و دردها و نام هر یک باب هفدهم اندر سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از چه
تولد کند باب هژدهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از دردها تولد کند باب نوزدهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از حرکتها تولد کند
باب بیستم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند باب بیست و یکم اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا باب بیست و دوم اندر شناختن
سببها و ضعیفی اندامها باب بیست و سیم اندر شناختن سببها که بیرون تن اثر کند و اندرون اثر کند و سببها که بر عکس این باشد جزو دوم اندر شناختن سببهای
حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب را شناختن آن واجب باشد و این جزو بیست و یک بابست باب اول اندر شناختن سبب آنکه
کار جماع باشد و سبب بیرون جستن آب باب دوم اندر سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن باب سیم اندر شناختن آنکه بچه که
زاید تن درست و قوی باشد و بقا یابد و آنکه هشت ماهه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد باب چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی باب پنجم اندر
شناختن سبب تولد و شیر و پشت باب ششم اندر سبب درازی و کوتاهی بالا باب هفتم اندر شناختن سببهای سور اندامها و درشتی آن باب هشتم
اندر سبب افتادن دندان هفت سالگی باب نهم اندر شناختن سبب بر آمدن موی روی باب دهم اندر شناختن سبب فربهی اندامها و بزرگی و
خردی آن باب یازدهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها باب دوازدهم اندر سبب بر آمدن ناخن و موی باب سیزدهم اندر شناختن فرزند که
بر یک شکل زاید باب چهاردهم اندر شناختن سبب لذت یافتن طعامها باب پانزدهم اندر شناختن سبب اندر یافتن بویها و گنده باب شانزدهم
اندر شناختن سبب دیدن اندامها باب هفدهم اندر شناختن سبب خواب باب هژدهم اندر شناختن سبب خنده و گریه باب نوزدهم
اندر شناختن سبب شادی و غم باب بیستم اندر شناختن سبب خشم و خجلی باب بیست و یکم اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی
و آهستگی و سبکساری جزو سیم اندر سببهای مرگ شناختن و این جزو سه بابست باب اول اندر شناختن سبب زندگی و مرگ باب دوم
اندر شناختن سبب مرگ طبیعی باب سیم اندر شناختن مرگ مفاجا گفتار نخستین اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و جنسها
و انواع بیماریها باب نخستین اندر شناختن تندرستی و بیماری و جنسهای آن بباید دانست که تندرستی مطلق آنست که مزاج
هر اندامی از اندامها یکسان معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر یک راست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و ترکیب
اندامهای مرکب همه درست و بسزا تمام باشد و میان عدد و میان اندازه و میان شکل باشد که باید و آنچه پیوسته باید پیوسته باشد و آنچه از هم دور
باید دور باشد چنانکه فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و بی تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که تندرستی مطلق اینست واجب کند که

تندرستی مطلق یک جنس باشد و هر مزاج و ترکیب که از این بگردد بیماری باشد اما حالی که بکمال بیماری نماند و اما بیماری حالی ناطبیعیست اندر تن مردم و از کمال
اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها اندر بیشتر آفتی واجب کرده بذات و از کمال با مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق آنست
واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاج اندامهای یکسان معتدل نباشد و آنرا سوء المزاج اندامهای یکسان گویند و بتازی سوء مزاج الاعضاء البسیطه
گویند و دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب درست بسزا و در شکل و عدد طبیعی نباشد و آنرا بتازی اندامهای مرکب گویند و سوء هیئة الاعضاء المرکبه گویند و سوء
الاعضاء الالیه نیز گویند و سیم آنکه جزوهای اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد و پیوستگی آن گسسته شود و آنرا بتازی تفرق الاتصال گویند اندرین هر سه جنس
فعل و منفعت اندامها ناقص و با آفت باشد گفتار نخستین باب دوم اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و شناختن بیماری که سبب بیماریهای دیگر
تولد کند اما سبب چیزی باشد که نخست او باشد و از بودن وی اندر تن مردم حالی پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و بتبع آن باشد
مرض و عرض هر دو حالی ناطبیعی است که اندر تن مردم پدید آید و هر حالی ناطبیعی که پدید آید آنرا سببی باشد و بیماریها و عرضها را سببهاست و سببهای بیماری
بسیارست و عرض را سبب مطلق بیماریست زیرا که عرض تبع بیماری باشد مثال آن اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض
مختلف گردد و مرض تب باشد و این مرض را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد مثال دیگر هرگاه که شخصی را سنگ اندر
مثانه تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید و مرض بسته شدن مجری باشد و این بیماری اندام مرکب باشد و سبب او سنگی باشد و عرض عسر
البول باشد مثال دیگر هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و ریش کند و چون سنگی گوشت و پوست و رگها کشیده شود و
اجزای آن از هم دور شود و بدان سبب درد پدید آید مرض ریش است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است و شناختن
عرضهای بیماری بتوان شناخت و عرض را طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی علامت گویند از بهر آنکه تبع بیماری پدید آید او را عرض گویند و از بهر آنکه طبیب
اندر وی نگاه کند و بیماری بدو بشناسد علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و مقصود طبیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد و
اندیشه او کار نخستین آن باشد که بیماری زایل کند لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است زیرا که هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود و بباید دانست
که هر سکونی و فتوری که اندر کار عضوی پدید آید مرض باشد زیرا که قوتهای اندامها اندر حال تندرستی همه فعل خویش بر دوام میکنند مگر چنانکه
همه قوتهای نفسانی ساکن گردد و تا وقت تحلیل غذا اندر عضوی و قوتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب بیند و بیمار نباشد و قوتهای
طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد نگاه دارد تا هاضمه کار خویش تمام کند چون هاضمه کار خویش
تمام کند ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتری مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوت مغیره هیچ فتور
نباشد و چنان نیست زیرا که این قوت نیز اندر عضوی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانوران ظاهرتر باشد که اندر تن ایشان چون اندر فصل
زمستان خاصه اندر هوای سرد زیرا که همه اندر سوراخهای خویش پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند تا بدین سبب که اندر آن مدت معده ایشان هیچ کار نکند
اگرچه اندر کار این قوتها سکونی و فتوری می باشد نتوان گفت که این سکون مرض است لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندر آن وقت که شاید که
ساکن باشد و سکون او سبب عاجزی باشد آنرا گویند آفتیست که در فعل آن عضو پدید آمده است بسبب بیماری پس ساکن شدن قوت از فعل
خویش گشتن عرض است و مرض نیست چنانکه اگر کسی طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی معده است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و آن
چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه سده که اندر منفذی باشد بسبب آن آواز متغیر شود و این سده از آن روی که منفذی گشاده باید بسته شود مرض است
و از آن روی که تبع او آواز متغیر شد سبب و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه
قولنج سبب باشد چون غلبه کند و مرض گردد و باشد که یک چیز عرض باشد اعمال خویش و قیاس حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید هم مرض
و هم عرض باشد و هم سبب چنانکه تبی که از بیماری سل تولد کند قیاس با بیماری عرض باشد و قیاس با خود مرض باشد و قیاس با ضعیفی معده و بیماریهای دیگر
که پس وی پدید آید سبب باشد و چنانکه صداع صعب که عرض بود باشد چون غلبه کرد و مرض گردد و سبب ضعیفی صداع باشد که آب در دماغ میل کند و سبب سرسام گردد
و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود و سبب مشارکتی که میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری در کدام عضو بوده است و کدام عضو
مشارک او گشته است تا بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هرگاه که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود و بیماری عضوی بسبب مشارکت
عضوی دیگر از دو گونه باشد یکی آنکه دو عضو اگر چه از یکدیگر دور باشند بعضی با برخی یکدیگر پیوسته باشند و سبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارکت کنند
چنانکه معده با دماغ مشارکت و مشارکت هر دو بشاخی است از عصبی که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت ششم چنانکه اندر کتاب نخستین گفته آمده است
اندامست بدین سبب دماغ و معده هر دو شریک یکدیگر باشند تا بیمار شوند بیشتر هرگاه که مردم حس او بخوش باشد اندر معده تشنج و مثل گشتن پدید آید دوم
این مشارکت است که هرگاه که مردم آب سیاه خورد حس آن اندر دماغ بیابد و دوم آنکه گوهر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر رسد

بدو بیماری دارد و این عضو ضعیف که بمشارکت آن عضو دیگر بیمار شود چنانکه گفته شد [illegible]

[illegible] تمام قبول کند و بدین سبب آماس گیرد [illegible] سیوم آنکه دو عضو یکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر زیر دیگری نهاده باشد [illegible]

[illegible] چنانکه شش اندر سینه نهاده است و ماده نزله از دماغ بدو فرود آید و بدین سبب سعال [illegible]

[illegible] چهارم آنکه دو عضو همسایه یکدیگر [illegible] پنجم آنکه [illegible]

[illegible] ششم آنکه [illegible] هفتم آنکه عضوی [illegible]

[illegible] دماغ را با جگر مشارکت است [illegible]

گفتار نخستین باب سیوم اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی

[illegible]

[illegible] گفتار نخستین باب چهارم اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد [illegible]

[illegible]

گفتار نخستین باب پنجم اندر شناختن [illegible] تفرق الاتصال گویند

[illegible]

المقالة ... باب هشتم اندر شناختن آماسها آماس بیماریست مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ آماس نباشد که نه از دو وجه از سوء مزاج
عضوی تولد کند و همچنین هیچ آماس نباشد الا که شکل و شمار و مقدار عضو را بگرداند از بهر آنکه عضو از آماس سطبرتر شود و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد
و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده آماس اجزاء عضو را از یکدیگر بگشاید و دور کند و خویشتن اندر میان اجزا جای کند بدین سبب گفتیم که آماس

[illegible]

[illegible]

موی را تباه کند اصلی و داء الثعلب و قرآن پدید آید پس هرگاه که خلطها از سر فرود آید و دوالی تولد کند و موی سر براید و هرگاه که بعد لوقه اسهال صفراوی [illegible]

اسهال زایل شود و هرگاه که کسی را گوش کر باشد و اسهال صفرا پدید آید کری زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد و هم انتقال آن و هرگاه که کسی را اندر

تب گوش کر شود اگر از بینی خون آید یا اسهال پدید آید کری زایل شود و سبب هم استفراغ و انتقال ماده باشد و اگر کسی را درد سر صعب باشد و از بینی یا از گوش [illegible]

[illegible] درد سر زایل شود هم بسبب استفراغ و انتقال ماده و اگر خداوند اسهال مزمن را قی افتد [illegible] اسهال زایل شود بسبب انتقال ماده [illegible]

دوالی و بواسیر زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سوداوی بود [illegible]

[illegible]

شکم و هرگاه که تشریح دانند و شکل آماس پیدا حکم کنند که آماس اندر کدام عضو است از بهر آنکه شکل آماس جگر هلالی باشد و شکل آماس [illegible]
دراز باشد و در شکم و نهاد آن عضله همچنین کرماده اندر روده گرد شود از شناختن خاصیت روده‌ها معلوم توان کرد که اندر کدام روده است از بهر آنکه خاصیت
روده صایم آنست که همیشه تهی باشد و هیچ اندر وی درنگ نکند و خاصیت روده اعور روده و قولون آنست که ثفل اندر وی دیر ماند و قولنج بیشتر اندر
قولون افتد و از شناختن گوهر اندامها معلوم توان کرد که آنچه با سعال یا اندر بول بیرون آید و آنچه با سعال بر آید از کدام عضو است تا هرگاه که بینند که با سعال
کهن حلقهای غضروف کوچک می بر آید که آن حلقها از شش می بر آید و قصبهای شش خورده شده است و اگر با سعال [illegible] بیرون آید و بتازی آنرا
خراطه گویند و حرارت نیز گویند و در [illegible] پوست پیدا چون پوست ریش و آنرا بتازی قشور الواح گویند و بیشتری مردمان بیماری خشک [illegible]
هرگاه که طبیب این پاره‌های پوست رگ پیدا حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است و هرگاه که خرده پیدا و باریک حکم کند که قرحه اندر روده بالاین است و اگر
خراطهای قشور پیدا حکم کند که ماده [illegible] و اگر بینند که در بول ریگ سرخ یا چیزی چون گوشت پاره سرخ می آید حکم کند که
از گرده می آید و اگر ریگ سپید باشد و خراطه خرد سپید می آید حکم کند که [illegible] از مثانه همی آید و از موضع عضو درد [illegible] بیماریها که بسبب شرکت اندامها افتد
شناخت از شناختن علتها و قوتها [illegible] حکم توان کرد که بیماری [illegible] اندامها اصلها در کتاب نخستین یاد
کرده آمده است و غرض از یاد کردن این نشانها آنست که معلوم کرده آید که از احوال ظاهر نشانهای احوال باطن چگونه باید جست گفتار دوم از کتاب سیم اندر
بیماریهای شرکتی و بیماریهای اصلی
این نشانها آنجا باید جست که بیماری پیدا شد اندر عضوی که آنرا با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر باشد که اصل بیماری اندر کدام
عضو بوده است و کدام است که بسبب مشارکت بیمار است و بیماریها که بشرکت اندامها و دیگر اقسام اندر کتاب نخستین این کتاب یاد کرده آمده است
فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آید تا بدین طریق شناسند که اصل بیماری اندر کدام عضو است
و بیماری عضو دیگر بسبب بیماری آن عضو است و علاج بیماری نخستین مشغول کرده آید و همچنین نگاه کنند تا الم در کدام عضو بیشتر است
[illegible] این طریق شناسند که آنچه اندر نخست اصلی است و دیگر شرکتی [illegible]
حرکت [illegible] نخست اصلی است و دیگر شرکتی لکن وقت باشد که بدین همه سبها اندر فرق کردن میان بیماری اصلی و شرکتی [illegible]
[illegible] بیماری اصلی که از اول پدید آید [illegible] باشد و بیماری [illegible]
[illegible] آن عضو اندر عضوی مشارکت آنگاه بیماری شرکتی و عارضی پدید آید [illegible] باشد بیماری اصلی [illegible]
اگر وی نشانهای آن [illegible] بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی طبیب [illegible] علم تشریح و شارکت اندامها [illegible]
و خاصیت هر عضوی چیست بکار آید [illegible] هر عضوی تواند بود و نشانهای آن شناسد [illegible]
[illegible] طبیب حاذق نتواند شناخت و بسیار عضو است که بیماری آن اندر [illegible]
اندر باب پنجم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است گفتار دوم از کتاب سیم اندر نشانهای امتلا نشانهای امتلا گرانی اندامها باشد و کسلی
و سستی و کاهلی و ترشدن رنگ و سرخ شدن روی و بول غلیظ و رنگین و ... نبض و ... چشم و اندر خواب ... گران [illegible]
... گرانی سر و ... طعام [illegible]
اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی [illegible] باشد [illegible] اندر مفاصل [illegible]
انواع اندر تن افزون گردد [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و هرگاه که یک خلط افزون گردد و دیگر خلطها باندازه خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامتهای غلبه خلطها گفته آید گفتار دوم از کتاب سیم
اندر نشانهای غلبه خون و بیماریها که از آن تولد کند نشانهای غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و گرانی [illegible] چشم [illegible]
بسیار و ملالت [illegible] ظاهر [illegible]

و از سقمه و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن [illegible] و جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود و سپید
گوشت [illegible] این نشانها [illegible] غلبه خون است گفتار دوم از کتاب سیم اندر نشانهای غلبه بلغم و بیماریهای بلغمی نشانهای غلبه بلغم سپیدی رنگ روی
باشد و نبض [illegible] و نرم [illegible] گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهن [illegible]
ترش سپیدی بول و اندر خواب چیزهای سپید و آب سرد [illegible] و باران دیدن و بسیار [illegible]
آب سرد [illegible] و خواب [illegible] فصل زمستان و سالهای کودکی و پیری [illegible]
[illegible] این نشانها دست کند که نشان غلبه بلغم است [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتار دوم از کتاب سیم اندر نشانهای غلبه صفرا و بیماریهای صفراوی و بیان آن نشانهای غلبه صفرا زردی روی باشد
[illegible] و خشکی بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
غلبه صفرا باشد گفتار دوم از کتاب سیم اندر نشانهای غلبه سودا و بیماریهای سوداوی علامتها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفتار دوم از کتاب سیم اندر نشانها [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفتار دوم از کتاب سیم اندر نشانهای بیماریهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفتار دوم از کتاب سیم اندر نشان آماسهای ظاهر و باطن آماسهای ظاهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سبب مختلف و متفاوت شود و شهوت ساقط شود و بسیار باشد که دست و پای سرد شود و چون سرد گردد [illegible] ماده بطریقی [illegible] دفع شود یا بنفث یا بطریق
بول یا بطریق [illegible] آن باشد که [illegible] تب زایل شود و دم زدن آسان شود و قوت باز آید و ماده بطریق راست [illegible] دفع شود
بسیار باشد که اندر آماس باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و هرگاه که از عضوی شریف بعضوی خسیس‌تر شود حال بیمار نیک شود چنانکه ماده آماس دماغی
پیش گوش فرود آید و آماس جگر بسوی ران فرود آید و اگر از عضوی خسیس بعضوی شریف‌تر باز گردد حال بیمارتر شود چنانکه ذات الجنب ذات الریه شود یا ماده ذات الجنب
بسوی دل آید [illegible] اگر سوی [illegible] باز گردد [illegible] دشوار شود و اندر [illegible] سوزش پدید آید [illegible]
[illegible] و اگر ماده بدماغ شود [illegible] و اگر بسوی گوش آید امید خلاص پدید آید [illegible]
حال [illegible] باشد و اگر ماده بسوی [illegible] گرانی [illegible] سرای پهلو [illegible] گوید
اندر شناختن تفرق الاتصال [illegible] تفرق الاتصال آنچه ظاهر است بمشاهده توان دید و آنچه باطن باشد علامتهای آن [illegible]
[illegible] اگر این درد [illegible] تفرق الاتصال اندر اعضای دم زدن باشد [illegible]
[illegible] تفرق الاتصال [illegible]
[illegible]
[illegible] تفرق الاتصال [illegible] اندر شناختن نبض [illegible] نبض حرکت شریانها را گویند [illegible]
[illegible] حرکت انبساط است [illegible] سکونی [illegible] حرکت انقباض است و سکون [illegible] حرکت انقباض [illegible]
[illegible]
[illegible] حرکت [illegible] حرکت انقباض [illegible] حرکت انبساط [illegible]
ضعیف [illegible] حرکت انقباض [illegible]
[illegible]
حرکت [illegible] نبض [illegible]
[illegible] فرق توان کرد [illegible] حرکت انقباض [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] شریانها [illegible] حرکت دل [illegible] حرکت شریان و حرکت دل [illegible]
[illegible] حرکت شریان [illegible] شریانها [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] شریانها [illegible]
حال دل [illegible] حرکت [illegible] حرکت دل [illegible] شریان [illegible]
[illegible] حرکت دل [illegible] حرکت شریانها بطبع خویش [illegible] حرکت شریان عضوی [illegible] حرکت [illegible]
حرکت این شریان [illegible] حرکت این شریان بطبع [illegible] حرکت شریانها [illegible]
[illegible] شریان [illegible]
[illegible] حرکت شریان [illegible]
شریان [illegible] حرکت شریانها و دیگر اعضای شود [illegible] نبض [illegible] مردم و دیگر جانوران آمیخته
[illegible]
کاهش [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] بول [illegible] عرق [illegible]
[illegible]
[illegible] نبض [illegible]

گرانی کنیف این [illegible] اخلاط [illegible] حاجت مردم [illegible]
پاک شود و همچنین [illegible] حاجت است که [illegible] خلطهای [illegible] پاک شود و روح [illegible]
[illegible] غذای [illegible]
[illegible] هوا [illegible] روح [illegible] منفعت نبض [illegible] حرکت انبساط [illegible]
[illegible] حرکت انقباض هوا [illegible] دم [illegible]
بیرون کند [illegible] حرکت انبساط [illegible] روح [illegible] حرکت انقباض [illegible] روح [illegible]
بیرون کند تا روح صافی و معتدل باشد این دو منفعت [illegible]
[illegible] نبض است [illegible] غذای روح [illegible] مردم [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] این فصل [illegible] جزو [illegible]
شریان [illegible] این فصل یاد خواهد کرد و باید دانست که دل [illegible] چون شریان [illegible] شریان چون [illegible] دل [illegible]
[illegible] روح [illegible] دم زدن [illegible] دم زدن [illegible]
[illegible] مردم [illegible] نبض است [illegible] دل [illegible] قوت حیوانی [illegible]
غریزی [illegible] قوت حیوانی [illegible] حرارت غریزی [illegible] قوت حیوانی [illegible] حرارت غریزی [illegible]
[illegible] قوت حیوانی [illegible] قوت حیوانی [illegible] حرارت غریزی [illegible] قوام [illegible]
[illegible] صلاح و فساد این دو قوت [illegible] صلاح و فساد [illegible] صلاح و فساد مزاج دل [illegible]
[illegible] احوال [illegible] شریانها [illegible]
[illegible] احوال شریان [illegible] طبیب [illegible] احوال دل [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible] شریانها [illegible] قوت [illegible]
دل [illegible] شریانها [illegible] شریان [illegible] حال دل [illegible]
[illegible] دل و شریان [illegible] حیوانی [illegible] دل و شریانها [illegible] شریان [illegible]
حرکت دل و حرکت شریانها [illegible] شریان [illegible]
[illegible] حرکت و سکون [illegible] احوال [illegible] مردم [illegible]
[illegible] احوال تن مردم [illegible] نبض [illegible] شریان [illegible]
نبض از شریان [illegible] مردم [illegible] این شریان
[illegible] شریان [illegible] شریانها [illegible] این شریان [illegible] شریان [illegible]
این شریان [illegible] شریان [illegible] نبض [illegible]
[illegible] حرکت شریان [illegible] نبض [illegible]
[illegible] نبض [illegible]
[illegible] نبض قوی [illegible] شریان [illegible] نبض ضعیف [illegible]
[illegible] شریان [illegible] شریان [illegible]
[illegible] نبض [illegible] نبض ضعیف [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] شریان [illegible] شریان [illegible] نبض [illegible]
[illegible] نبض [illegible] شریان [illegible] مردم از خشم و شادی [illegible]
[illegible] نبض [illegible] مزاج مردان متفاوت [illegible] نبض [illegible]

کاهش

از بهر آنکه نبض هر شخصی در خور مزاج و صحت او باشد و حرکت ... پس نبض اندر حال ... مردم ازین هر حرکتها
حالها خالی باشد باید که طبیب نبض آن شخص که دست بر شریان او خواهد نهاد ... بسیار باید دست بر نهاد ... از پس این حرکتها و حالها آزموده باشد
نبض او اندر هر حالی شناخته تا اگر وقتی عارضی افتد نبض او را تفاوت کرده ... او حکم تواند کرد و حال او درست تواند دانست ... انواع نبض را قیاس
با نبض معتدل باید کرد از سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن پدید آید **گفتار سیم باب سیم اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است** حرکت نبض را انگار ظاهر قول
طبیبان است از ده جنس است یکی مقدار حرکت دوم سرعت و بطو سیم تواتر و تفاوت چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و سختی رگ ششم گرمی و سردی رگ هفتم پری و
تهی رگ هشتم استوار و اختلاف حرکت نهم نظام حرکت و سکون ... استوار و اختلاف بی نظامی آن دهم وزن زمان حرکت و سکون اگرچه ظاهر قول اجناس
نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد تحقیق آنست که جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که جنس نظام و بی نظامی است همچون نوعیست اندر نوع هشتم
استوا و اختلاف است و اجناس نبض هر جنسی دیگر قسمت کرده آمد و اجناس نبض بحقیقت یک جنس را از حرکت رگ گویند آن ده وجهست و اندر هر نوعی
بسیار است اما یک نوع را از مقدار حرکت گویند یعنی اندازه جنبش حرکت رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل و آنچه از ترکیب این انواع تولد
کند ازین جمله باشد نوع دوم از چگونگی حرکت نبض گویند نبض سریع و بطی و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم ... ازین جمله باشد جنس دوم
سکون رگ گویند ... اندر میان دو حرکت ... نبض متفاوت و متواتر پدید آید و جنس سیم از قوت حیوانی گویند و این اندر نبض قوی و ضعیف ...
و جنس چهارم از چگونگی آلت گویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان دوم گرمی و سردی شریان و جنس پنجم ... گویند
گویند این از پری و تهی رگ باشد **گفتار سیم از باب ششم اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف** آنچه از مقدار و اندازه حرکت رگ ...

[illegible]

مدت افتد که طبیب مجرب چار گرفتست منفعت آن نبض کا باشد و حال حاضر معلوم معلوم کرده و این مدت چندان باشد که از شریان همی نبض حاصل آید و آنچه افتد
می در از آن اختلاف که طبیب با حال حاضر از روی معلوم کرده و بیابد و دانست که ممکن نیست که اندرین مدت شریان از حال برای اصلی شود و یا از فعلی برمی شود یا
از پس سری تنگ گردد و یا از پس تنگی بزرگ گردد لکن ممکن باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و مانند دیگر بابها که یاد کرده آمد همچنین اما نبض موزون
نبض باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون که از پس حرکت انبساط باشد و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب
باشد و این نبض موزون دو نوعست یکی آنست که اگرچه زمان حرکتها و سکونها متناسب باشد لکن چو تناسب طبیعی باشد آنرا ردی الوزن گویند یعنی وزن بد اگر
تناسب باشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن نیز گویند یعنی وزن راست این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خور عمر او
باشد از پس ترا معلوم کرده که نبض هر عمری چگونه باشد و اما وزن نبض بر سه گونه باشد یکی را باری متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن هم گویند و مجاوز الوزن
هم گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک مثلا چون نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و دوم مباین الوزن گویند یعنی از وزن
دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و این بتر باشد سیم را خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون و این چنان باشد که او بوزن هیچ عمر
ماند و چون نبض پیر و این را ناموزون الوزن گویند **گفتار سیم از باب هفتم اندر یاد کردن انواع نبضها مختلف هر یک را نامی خاصه و فرق میان
نبضها یاد کرده شده است** نبضهای مختلف که آنرا نامها خاصه است بیست و است یکی ذنب الفار است و این دو گونه باشد و هم اندر نبضها بسیار باشد و هم
اندر یک نبض باشد اما آنچه در نبضها بسیار باشد چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می شود چنین که یکی
کم و قلیت افزوده حال بیرون نباشد یا بجای رسد که تواتر یافت و این را باری ذنب منقطع گویند یا بجای رسد که همی توان یافت و کاسته می شود و آنگاه
دیگر باره که آغاز کند و بتدریج قوی تر یا عظیم یا سریع تر می شود هم بر سان مخروط و مانند فزودن هم از دو حال بیرون نباشد یا هم بر آنچه آغاز از او بود رسد از قوت یا از عظیم
یا از سریع یا از آید یا کمتر از آن باز آید و هر دو را ذنب راجع گویند و عامه نیز گویند اما آنرا که هم بر آنچه آغاز بود رسد از قوت و غیر آن باز آید تام الرجوع گویند و آنرا که کمتر
باز آید ناقص الرجوع گویند و آنچه در یک نبض باشد چنان باشد که در یک انگشت خفیف و صغیر یا قوی باید و بتدریج نبض ضعیف تر باید و همچنین و سطی و سیم و بانیم می شود
دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که اندر قوت یا اندر عظمی یا اندر سرعت یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت می شود تا بجایی
رسد و آنگاه بمدی رسد که از آنجا باز گردد و هم بتدریج ناقص می شود و این همچون دو ذنب الفار باشد که هر دو طرف بر گرد سلکه کرده پیوسته باشد سیم نبض منقطع است
و مانند یک نبض باشد و این چنان باشد مثلا که حرکت انبساط نیز بیک انگشت و سطی برسد و انگشت سیوم نامست آنگاه اندر باید چهارم نبض غزالی است و مانند یک
نبض باشد و همچون نبض منقطع باشد چنانکه حرکت او قوی تر یا سریع تر آغاز باشد حاصل این معنی آنست که میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که
سکونی باشد پنجم نبض ذو القرعتین است و این هم اندر یک نبض باشد و همچنین باشد که منقطع شود و آنگاه باز گردد و پس از آید و انبساط تمام کند و همچو نبض
تام بود باشد که حرکت دوم اندر رسد حقیقت این چنانست که میان حرکت نخستین و دو همین جدائی زمان پیدا باشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان آن
نبض و نبض غزالی آنست که اندرین نبض حرکت دوم ضعیفتر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قوی تر باشد ششم مختلف الوضعات است و این نبضی باشد که آغاز
حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر او قوی یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و آنچه آخر او قوی تر باشد دلیل
بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی است و این نبض باشد نرم و پهن و اندر بلندی و افکندگی معتدل و حرکت او مانند در اوجهای دریا بر سان موج باشد چنانکه
یک نبض یکچند جزو از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرما به و شراب خوردن بسیار و اندر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه باشد و اگر اندر تب پدید آید نشان
عرق باشد هشتم دودی است این نبضی است که موجی ماند لکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دود و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که بزرگ
و سریع باشد و دلیل سقوط قوت باشد نهم نملی است این نبض بسیار متواتر تر و صغیر تر از دودی باشد و افتاده تر باشد و نبض نملی مانند که نور زاده باشد و نبض
اطفال هنگام ضعیفی و بی طاقتی و نزدیک مرگ نملی شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن سبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید آید دهم منشاری است
و این نبضی است که موجی ماند از بهر آنکه اجزای رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی ناهموار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر و سریع باشد و
از بهر آن گویند که اجزای رگ اندر بلندی و پستی و نرمی ناهموار باشد و سبب او آماسی گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و بعضی نه سبب تیم یکی اندر بعضی اجزای
رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر باشد سبب آماس که اندر غشای صلب عصبانی باشد یازدهم نبض
متشنج است و این دو گونه باشد یکی آنکه آنجا که حرکت کوشش دارد سکونی افتد و این نشان سقوط قوت باشد و این را ذو الفترة گویند دوم آنجا که سکون کوشش دارد
حرکتی افتد و این نشان بار آمدن قوت باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع في الوسط گویند دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتره ملتویه اندر آن
حال او رگ همچون رشته کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود همی پیچد و این اختلاف اندر نبض باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبضی است که اندر وی انبساط کمتر ده
پوشیده تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر تر باشد و اینجا انواع اندر بیماریهای خشک پدید آید و نبض دیگر است که هم اندر بیماریها خشکی باشد چون دق و دق

این را ثابت گویند و این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگرچه مختلف باشد از بهر آنکه از اعراض بیماریها خشک است اندرین موضع یاد کرده آمد سیزدهم
نبض مرتعش است و این نبضی باشد که رگ بحرکتها گوئی میلرزد آن باشد و نشان آن باشد که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گرانبار است این چهاردهم
نبضهای مختلف که آنرا نامها خاصه است **گفتار چهارم از باب هشتم اندر یاد کردن اسباب نبض** اسباب نبض سه گونه است اصلی و ضروری و دوائی است و آن
اسباب که نبض باشد سه است و آنرا اسباب ماسکه گویند نخستین آلتست و شرایینست آنرا آلت گویند و دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند سیم اندر
هوای تازه و خنک است و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک است و حرارت غریزی بدین هوای تازه افروخته و صافی گردد و این را حاجت گویند و این اسباب که
اسباب پدید آمدن نبض است و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی آنکه اسبابیست طبیعی و لازم و آنرا اسباب الطبیعیه اللازمه گویند و این نری و مادگی
و سالهای عمر و فصل سال و مزاجهاست دوم اسباب طبیعی و این را اسباب خارجه عن الطبع گویند و این بیماریها و اسباب و اعراض آن هم اسبابی است و
این را و آنرا اسباب المتوسطه بین الاسباب الطبیعیه و غیر الطبیعیه گویند و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان
و حالهای مسکن و گرمابه و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این را اسباب ماسکه نیز گویند و متوسطه از بهر آن گویند
که هرگاه که آنرا چنان بکار دارند که باید و چندانکه باید و اوقت که باید طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و هرگاه که نه چنان بکار دارند
که باید و نه چندانکه باید و نه اوقت که باید طبیعی و سبب بیماری باشد **گفتار پنجم از باب هشتم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اسباب ماسکه** بباید دانست
که تغیر انبساط آن حرکت باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت باشد و اندازه حاجت توانائی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی رگ اندر باید حرکت تام حاصل
و اگرچه فاعل حرکت قوتست و توانائی قوت بر جای باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید همچنین اگر آلت مطاوع باشد توانائی قوت
تا بحاجت اندر باید حرکت تام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر یا کمتر یا معتدل شود یا آلت نرمتر یا صلبتر یا معتدل باشد قوت بر جای خویش باشد
از بهر آنکه این حالها طبیعی باشد و بر حالهای طبیعی قوت بر حال خویش باشد و حال قوت و حال آلت از مجس توان دانست پس هرگاه که نبض بر حال طبیعی
نباشد عظیم تر باشد یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دیگر و سبب آن یا فزونی حاجت یکی حاجت باشد از بهر آنکه اسباب ماسکه چون اندر سبب
فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارت که سبب آن هوای تازه و خنک حاجت بیشتر باشد و سبب فزونی حرارت یا بعفونت باشد یا خشم
طعامی و شرابی گرم یا داروی گرم یا حرارتی که از نوع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج گرم جنس دوم نقصان روح است که سبب آن قوت ضعیف شود اما هم
رنجی کشیده باشد یا دردی که روح را تحلیل کند و قوت را ضعیف کند و الذت‌های باطله که روح از افراط آن تحلیل پذیرد جنس سیم بسیاری بخارهای دخانی است که از خلط
اخلاط تولد کند و از آن عفونت تبها و بیماریها تولد کند و بسیاری بخارها گرم و سوخته و آماسها در شبانگاه اندر خشم و هم ساکنی دل پدید آید و این بکار داشتن طعام
بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست هرگاه که حرکت انقباض سریع تر باشد در روزگار سکون که از پس
حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بیرون کردن هوای گرم و دود ناک بیشتر باشد و هرگاه که حرکت انبساط زود تر باشد
روزگار سکون که از پس حرکت انقباض کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت نسیم هوای تازه بیشتر است و هرگاه که هر دو حرکت سریع تر باشد و هر دو سکون اندک باید
دانست که سبب آن نقصان روح است و حاجت بمدد روح بیشتر است و فرق میان فزونی حاجت که بسبب حرارت عارضی باشد چون خشم و ریاضت و گرمابه
و مانند آن و میان فزونی حاجت که بسبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد یکی از راه مجس از بهر آنکه هرگاه که فزونی حاجت
بسبب حرارتی عارضی باشد پس آن یکساعت بحال طبیعی باز آید و هرگاه که بسبب حرارتی ثابت باشد اسباب بر جای باشد و نبض متغیر و ناطبیعی باشد وجه دوم
آنست که بسبب حرارتی عارضی قوت ضعیف نشود و بسبب حرارتی ثابت ضعیف شود از این مقدمات معلوم گردد که هرگاه که اسباب ماسکه بر حال معتدل
باشد نبض معتدل باشد و نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط و انقباض و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار و بر وزن کار
معتدل باشد و هرگاه که قوت قوی باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد و هرگاه که قوت قوی باشد نبض قوی تر از معتدل باشد از هر جنسی از اجناس
نبض معتدل شود و نشاید که از جنس قوت که هر چه بیشتر بود باشد قوی تر باشد و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم
شاید که عظیم بشرط نرمی آلت باشد پس هرگاه که با بسیاری حاجت آلت نرم باشد نبض سریع شود و قوت آنچه از عظیمی نتواند بسرعت تدارک کند تا آنچه
از عظیمی مقصود باشد بسرعت تمام شود و هرگاه که آلت صلب تر باشد چنانکه اندر سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنکه قوت کوشد تا آنچه
تدارک که بسرعت نتواند کرد بتواتر تمام کند و در روزگار اندر حرکت فزاید و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد با عظیمی بسرعت اندر فزاید تا آنکه حال
که از عظیم و سریع تمام شود و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید بتواتر اندر فزاید تا از سریع و متواتر کار بر آید و اگر حاجت بیش از آن باشد که بدین هر سه کار بر آید و قوت
چاره و دیگر بهیچ حالی دیگر اندرین فزودن ممکن نیست بدین هر سه کوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد و یا قوت ضعیف باشد یا
آلت صلب باشد یا اگر عظیمی کاسته و هم بمقدار که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس سبب نبض سریع بسیاری حاجت است و همچنین قوت

مجس نبض را گویند

با صلبی آلت اگر قوت ضعیف باشد و آلت صلبتر و حاجت بحال خویش باشد نبض متواتر باشد پس سبب تواتر بسیاری حاجت ضعف قوت و صلابت آلت است و اگر ضعف

صلبی آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت باشد لکن اندر تفاوت [illegible] ضعیف باشد کاندر تواتر از بهر آنکه با تفاوت کمی حاجت و با ماندگی حاجت قوت را توانای بوده

پس سبب تفاوت کمی حاجت و قوت [illegible] چنان باشد که سبب کمی سرعت و تواتر کمتر شود و سبب تمام توانایی قوت بر انقباض [illegible] عظیمی [illegible] و چون سبب

کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شود و قوت سبب تمام توانایی اندر عظیمی کوشد و در جنبیدن رگ حاصل آید و سبب [illegible] جنبیدن رگ نبض متفاوت گردد و اگر سبب تفاوت [illegible]

شود نبض بطی گردد از بهر آنکه متفاوت و بطی از یک جنس است و فرق میان [illegible] بیشی سکون است که از پس حرکت انقباض باشد [illegible]

[illegible]

قصیر [illegible] سبب نبض صغیر باشد گفتار سیم از باب سوم اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن آنکه هر یک چه نشان دهد و اندر جمله

[illegible]

گفتار چهارم از باب دوم اندر شناختن نبض مردان و زنان و بیان آن نبض مردان بقیاس با نبض زنان قویتر و عظیمتر باشد از بهر آنکه [illegible]

مردان گرمتر است و اندامهای ایشان قویتر و معلوم شده است که سبب عظیمی نبض حاجت است [illegible] مزاج گرمتر باشد حاجت بیشتر باشد از بهر آنکه سبب حاجت [illegible]

[illegible] گفتار پنجم از باب [illegible] اندر شناختن نبض کودکان [illegible]

[illegible]

آنکه بطی شده است [illegible] گفتار ششم از باب [illegible]

اندر شناختن نبض مزاجها مردان و زنان اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] گفتار هفتم از باب [illegible] اندر شناختن نبض آبستنان نبض آبستنان اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزونی

باشد که پیش از آبستنی بوده باشد [illegible] ازان آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت [illegible]

وسبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد از بهر آنکه فرزندی با وی اندر طلب نسیم هوا مشارکت **ذکر گفتار سیم از باب یازدهم اندر شناختن**
نبض فربهی و لاغری نبض مردم لاغر عظیم‌تر و بطی‌تر از نبض مردم فربه باشد وسبب عظیمی آنست که حرکت که اندر وی از او پیدا آید نیست و بر دوی رگ او چیزی
نیست که برداشتن آن معاونت کرده آید بدین سبب عظیم باشد و بطی از بهر آن باشد که بطی عظیم را اندر یکی فرو تر باشد از بهر آنکه مسافت حرکت اندر وی دراز و
افزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد وسبب آنکه سخت قوی باشد آنست که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و چون بیرون شدن مزاج از اعتدال سبب
نقصان قوت باشد پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیرتر و سریع‌تر و ضعیف‌تر از نبض مردم
لاغر باشد از بهر ضعیفی مزاج را لکن هرگاه که فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد و اسباب صغیری ضد اسباب عظیمی
وسبب سریعی آنست که حاجت چندان باشد که قوت اندر عظیمی بود کشیدن و سرعت عوض عظیم باشد وسبب سرعت تری هم ضعیفی مزاج است از بهر آنکه مزاج
گرم طبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است والله التوفیق **ذکر گفتار سیم از باب دوازدهم اندر شناختن نبض فصلهای سال** نبض اندر فصل بهار و اندر همه حالها معتدل
واندر قوت زیادت وسبب اعتدال هوا و اندر شهرهای معتدل همچنین باشد و اندر تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت
باشد وسبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد وسبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلیل و بسیاری عرق باشد و اندر شهرهای گرم همچنین باشد و اندر فصل خزان نبض مختلف
باشد و بضعیفی گراید علی الجمله بسبب گردیدن هوا که گاهی گرم شود و گاهی سرد هم بدین سبب بضعیفی گراید علی الجمله فصل خزان همچون ضد سبب طبیعت زندگی است
هر آنگه حرارت اندرین فصل ضعیف‌تر باشد و خشکی سبب مستولی‌تر شود و این سبب قویست بر ضعیفی و اندر شهرهای که هوای وی خشک‌تر باشد همچنین است و اندر فصل
زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد و از بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لکن نبض مردمان که حرارت ایشان با سردی هوا بازگردد قویتر گردد و سبب آنکه
حرارت غریزی اندر تن ایشان با مدد جمع شود و قوت گیرد و اندر شهرهای سرد همچنین باشد و طبع فصل آخر بهار بطبع اول فصل خزان نزدیک باشد از بهر آنکه در آخر بهار
ترهای بسیاری کمتر شده باشد و خشکی اندر هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع فصل اول زمستان باشد و طبع اول زمستان همچون طبع آخر فصل خزان
و اندر اول و آخر و میان هر فصلی نبض اندر خور طبع آن روزگار باشد **ذکر گفتار سیم از باب سیزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری** نبض مردم خفته
اندر نخست که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن بازگردد و بهضم طعام و پزانیدن فضلها مشغول گردد
وسبب مشغولی هم بدین روزگار همچون مقهوری و گرانباری باشد و بدین سبب حرارت میل بسوی بیرون کمتر کند وسبب میل ناکردن حرارت سوی بیرون تن نبض
صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گوارده شود و حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و بظاهر تن رسد نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنکه عظیم
بطی تواند بود نبض آن اندر اول خواب عظیم و قوی و بطی باشد و اگر مردم اندر خواب دیر ماند و فزون از اندازه بخواب شود نبض بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطی
بازگردد از بهر آنکه فضلهای طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفه شود و از آن فضلها که مستفرغ نشود و محبوس ماند اندر مجرای
باشد اندر خواب هیچ باشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گرانبار و بسته‌تر شود و نبض بدین سبب صغیر و ضعیف گردد و هرگاه که مردم بجنبد …
چیزی باشد که حرارت روی بیرون آرد هضم کند و از آن … قوت … مزاج … بسبب … صغیری و تفاوت … نبض بیادت گردد و بیداری …
مختلف هرگاه که مردم بطبع بیدار شود نبض بتدریج ضعیف سریع شود و بکمال طبیعی بازگردد و اگر ناگاه بسبب ناگاهانی بیدار شود نبض اندر حال ضعیف شود و
عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنکه این بیداری طبیعی نباشد پس ناچار اندر نبض حرکتهای مختلف و ارتعاش پدید آید ولکن بدان حال دیر نماند پس
ساعتی بکمال طبیعی باز آید **ذکر گفتار سیم از باب چهاردهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت** هرگاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی‌تر و عظیم‌تر شود
و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنکه اندر ریاضت معتدل حرارت می‌افزاید و قوت قوی‌تر می‌شود و هرگاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف
و سریع شود از بهر آنکه اندر ریاضت حرارت قوی گردد و برافروزد و مسام گشاده شود و حرارت بتحلیل بیرون شود و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و از …
ضعیف شود و چون بسیار نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود و قوت سخت ضعیف شود و نبض سخت متواتر شود پس نملی و دودی
می‌شود اما متواتر از بهر آن شود که قوت چندان باشد که سرعت تواند کرد و با آخر نملی و دودی از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته باشد و باندکی باز آمده و قوت
مانده شده باشد و ضعیف گشته **ذکر گفتار سیم از باب پانزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب** طعام که خورده شود یا سخت بسیار خورده شود یا سخت
اندکی یا باندازهٔ معتدل اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گرانبار کند و نبض بدان سبب مختلف و بی‌نظام شود و این تغیر چندان بماند که طعام هضم شود و قوت
سبک بازگردد و آنچه باندازهٔ معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند و بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود اما قوت و حرارت بر جای باشد و نبض هم
بدین حال شود و آنچه سخت اندک باشد قوت طبیعی و سریعی باندازهٔ آن باشد و آن قوت دیر نماند از بهر آنکه ماده اندک بود و گوارده در حال هرگاه که طعام بطبع
معتدل باشد طبیعت بدان مستولی گردد و آنرا هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچه خورده شود طعام گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت
گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب سوء المزاج و سبب ضعیفی قوت نبض ضعیف شود و سبب بسیاری حاجت ضعیف سریع و متواتر شود و اگر

مزاج اصلی سرد باشد و از طعام گرم که خورده شود با مزاج سازنده آید نبض عظیم‌تر و قوی‌تر شود و همچنین اگر غذا و مزاج گرم چیزی سرد خورده که با مزاج او موافق
نبض قوی گردد اگر غذا و مزاج سرد چیزی سرد خورده شود اما مزاج سرد تولد کند و قوت ضعیف شود و بدین سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت شود و اگر طعام
اگر چه بسیار خورده شود نبض هم بدان سبب مختلف و بی‌نظام شود آن خلاف و بی‌نظامی تولد کند که بسیاری طعام کند از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد لکن اگر شراب
سرد باشد چنانکه اندر زمستان از هوای سرد سرد شده باشد یا بتکلف سرد کرده باشد حکم آن همچون حکم غذاهای سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد
چنانکه یاد کرده آمد لکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب زود گوارده و اگر شراب گرم باشد چنانکه اندر تابستان
گرم شده باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد لکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب
زود گوارده و اگر شراب گرم باشد چنانکه اندر تابستان بهوای گرم شده باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد و آب از بهر آنکه غذا را
تنگ کند … اندر فزودن قوت همچون عمل شراب نبود از بهر آنکه آب تن را گرم نکند از وی
فزودن نگیرد و نبض اگر چه از وی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم بسیاری و اندکی آب همچون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد **ذکر گفتار سیم از باب شانزدهم اندر**
شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و آشامیدن آب گرم نبض از آب گرم با اول عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت و حرارت غریزی
از حرارت آن با اول قوت گیرد پس اگر افراط رود قوت حرارت غریزی بدان سبب تحلیل پذیرد و نبض صغیر و ضعیف و متفاوت
و بطی شود اما آب سرد اگر سردی او با اندرون تن رسد و بحرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر ظاهر تن را سرد کند و مسام
ببندد و حرارت از اندرون تن باز آرد و بدان سبب حرارت قوی‌تر شود و بظاهر تن میل کند نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و آبهای معدنها که حکمی
دارند … باشد نبض از آن قبل بر حکم اصل … کند و آنچه گرمی فزاینده باشد نبض سریع کند و اگر قوت را سریع کند ضعیف و صغیر شود باذن الله عزوجل **ذکر گفتار سیم از باب هفدهم**
اندر شناختن تغیر نبض بسبب درد و الم تغیر نبض بسبب درد یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت آن یا بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد
اما اندر آغاز درد که سخت کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت اندر دفع آن برخیزد و کار درد تنها بقوت حرارت غریزی شود و بدین
حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هرگاه که درد صعب شود و قوت را ضعیف کند نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع
و متواتر شود و هر چند که مدت درد بیشتر باشد تغیر نبض بیشتر باشد و هرگاه که درد بنهایت رسد و قوت ساقط شود و نبض بدان سبب بغایت ضعیف
شود و با آخر بطی شود **ذکر گفتار سیم از باب هجدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب آماسها** آماس از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بسبب عظیمی و بزرگی آن
یا آنکه اندر عضوی شریف باشد وی تب تولد کند و نبض همه گونهای تب بسبب تب متغیر شود دوم آنکه آماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد تا وی
تب تولد کند و تغیر نبض بسبب جنس آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر شود و باشد که آماسی باشد که بسبب آن درد تولد کند و نبض همه گونهای تب از وی متغیر شود و
بسبب این تغیر آماس هم باشد لکن بسبب درد باشد که از جمله اعراض آماس باشد و باید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از پنج نوع باشد یکی آنکه در هر یکی از انواع آماس
تغیر نبض حالی دیگر باشد دوم آنکه اندر مدت آماس هر وقتی نشانی دیگر باشد سیم آنکه مقدار آماس نشانی دیگر باشد چهارم آنکه بسبب مرتبه‌ای که آماس اندر او باشد نشانی
دیگر باشد پنجم آنکه بسبب طبیعت و جنس عضوها که آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد اما تغیر نبض بسبب انواع آماسها چنان باشد که اگر آماس گرم باشد نبض منشاری
و مرتعش و سریع و متواتر شود و هر چند که صلب‌تر باشد منشاری ظاهرتر باشد و اگر آماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود و هرگاه که مزاج پخته شود نبض
از منشاری بگردد و موجی شود بسبب نرم شدن و ساکن شدن حرارت و تغیری که اندر مدت آماس باشد چنان باشد که اندر ابتدای آماس نبض عظیم‌تر و قوی‌تر و سریع‌تر و متواتر باشد همچنانکه اندر ابتدای
درد و اندر وقت فزودن آماس عظیم و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه درد زیادت شود و چون آماس بغایت رسد صلابت اندرین قوی‌تر شود از بهر آنکه
… ضعیف باشد از بهر آنکه قوت ضعیف باشد سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه حاجت زیادت باشد و قوت کمتر و هرگاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد نبض
صلب و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر درازی مدت فزونتر شود سرعت باطل شود و بطی گردد و هرگاه که آماس پخته شود و سر کند و گشاده شود و علت اندر نقصان افتد قوت
باز آمدن سازد و نبض قوی‌تر شود و تغیری که بسبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هرگاه که آماس بزرگ باشد همه عوارض زیادت باشد و اگر کوچک باشد عوارض کمتر باشد و تغیری که
بسبب عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر عضوی عصبانی باشد چون معده و روده و قولون و مثانه … نبض صلب‌تر و منشاری‌تر باشد
و اگر اندر عضوی باشد که اندر وی رگها و شریانها بسیار باشد نبض عظیم و مختلف باشد و اگر اندر عضوی شریانها بسیار نباشد چون شش و سپرز نبض عظیم‌تر و مختلف‌تر باشد و اگر
دیگر … بسیارتر باشد چون جگر عظیمی و اختلاف چندان نباشد و تغیری که بسبب طبیعت و جنس عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده باشد
نبض همچون نبض خداوند … باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس‌اند و اندر درد
بیشتر باشد و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه بسبب آماس شش مردم همچنانکه خناق گرفته شود و هوای تازه اندر نتواند آورد و اگر آماس
اندر جگر باشد نبض همچون نبض خداوند ذبول باشد از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد کیموس را بغذا نتواند کردن و ذبول تولد کند **ذکر گفتار سیم از باب … اندر شناختن تغیر**

نفس بسبب عوارض نفسانی عوارض نفسانی شادی ولذت وخشم واندوه وترس را گویند چون خشم زیرا که روح وقوت حرارت غریزی بیکجا نه نفس عظیم
وسریع ومتواتر کند واگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته باشد مر مردم آن خشم را بتکلف فرو می نشانند نفس مختلف گردد زیرا که احوال مختلف باشد ولذت وشادی
هر آنکه مرده روح را وقوت را برفق ترجنباند نفس بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود وسرعت وتواتر نیز چندان نباشد ...
وقوت را فرونشاند وضعیف کند وحرارت را فرونشاند ... نفس صغیر وضعیف ومتفاوت وبطی شود وترس ...

[illegible]

اگر هوا گرم و آفتاب تیز تابد اندر صوب دقیق رنگ کند و هوای سرد آب را فسرانده **گفتار … اندر آب حمام اندر آنکه کی باید گرفت** آنچه طبیب [illegible]
نخستین آنکه مردم از پس آنکه تمام شب بی‌خوابی کرده باشد و بخواهد که بنگرد باید که گرفت و پیش از آن باید گرفت که چاشت سیری یا طعامی خورده و آب که [illegible]
یا از پس رنج و ماندگی یا از پس بی‌خوابی یا از پس جماع بر آن اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ تبدیل کرده و اما از پس طعام چون آب
از بهر آن بگردد که هر گاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی به معده روی آرد و به هضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ و دلیل کمتر شود و باشد که علت گرم
و دلیل بدین سبب سپید شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و بی‌خوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندرین حالها حرارت [illegible]
کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که سبب بی‌خوابی آب سپید شود یا کم‌رنگ‌تر شود از بهر آنکه حرارت تحلیل کند لکن آب تیره باشد صافی [illegible]
از بهر آنکه طعام سبب بی‌خوابی نیک هضم نشود و غذای خام تولد کند و آب از غذای خام بازگشته باشد و تیرگی و خامی او پیدا شده و از پس جماع آب کم شود
و اندروی ثفلی سپید بر شکل [illegible] پدید آید و از پس وارد قی و دارو و اسهال سبب استفراغ رنگ و قوام بگردد **گفتار … اندر شناختن چیزهای**
خوردنی که رنگ آب را بگرداند چنانکه شیر و [illegible] زعفران آب را زرد کند و ترنج سبز کند و از خوردن آنکه به سیاهی گراید و شراب بسیار رنگ بگرداند اگر آب
سپید باشد آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ باشد رنگ باشد آب به رنگ او نزدیک گردد و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و از بسیار خوردن چغندر آب رنگ [illegible]
گردد و آنکه از شش رنگ آب بگردد و رنگ آن عضو که می کند لون و حیض و نفاس رنگ آب را بگرداند از بهر آنکه … مرده و آب آمیخته شود و آنچه اندر آب
گشته گفتیم آب که طبیب عرضه کند نخستین آنست که مردم از پس خواب تمام بخواهد نگرد از بهر آن گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا کرده و باشد [illegible]
و این آب از آن غذا باز کرده … که … بر هر عضوی جزوی باوی آمیخته باشد چنانکه اندر آب نخستین یاد کرده آمده است و باید که [illegible]
شش ساعت نگاه کرده و باشد که ثقل او کم کرد و باشد که گشته‌تر شود … از پس شش ساعت بدو اعتماد نباید کرد … [illegible]
تمام رنگ و قوام آب بگردد و بدان اعتماد نباشد و حکیمان گفته اند … آب … [illegible]
عرضه باید کرد و آب کودکان اعتماد نباشد **گفتار … اندر آنکه قاروره را چگونه نگاه باید کرد** آب اندر روشنایی روز باید دید … شعاع آفتاب
… از بهر آنکه سبب روشنایی آفتاب روشنایی بیشتر … آب چون … بدین سبب … شعاع آفتاب … و باید … طبیب … [illegible]
… [illegible] **گفتار … اندر**
اندر فرق میان آب مردم و میان چیزها که طبیبان … باشد هر چه جز آب مردم باشد [illegible] … و آب زعفران و قرآن [illegible]
… [illegible]
باشد اندر میان … چون … [illegible]
… [illegible]
میان … [illegible]
صافی‌تر … [illegible]
… [illegible]
… [illegible] **گفتار … اندر … نگاه کردن آب**
چند چیز … طبیب از آب … رنگ … قوام … روشنی و تیرگی … چهارم بسیاری و اندکی … [illegible]
… [illegible]
و اگر اندر میان … [illegible]
… [illegible]
و رنگ آن … [illegible] **گفتار … اندر … شناختن … آب**
اصلی رنگ آب مردم با چند جنس است سپید و زرد و سرخ و سیاه از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا و اندر هر جنسی انواع بسیار است اما
جنس سپید چهار نوعست نخستین سپیدی است همچون آب صافی دوم همچون [illegible] سیم همچون … چهارم همچون شیر باشد که به رنگ شیر آب نزدیک باشد و جنس زرد
شش نوعست نخستین … دوم … سیم … چهارم … پنجم … ششم … و جنس سرخ [illegible]
… نخستین … دوم سرخ … سیم سرخ … چهارم … [illegible]
… [illegible] … سیاه … [illegible]

[illegible] رنگ سیاهی اندر … [illegible]
از پس … [illegible]
اصلی … [illegible]
… [illegible] **گفتار … اندر شناختن**
مردم از سپیدی آب اسباب سپیدی آب … یکی آنکه حرارت … صفرا … دوم بسیاری بلغم سیم … چهارم … [illegible]
… [illegible]
و … [illegible]
و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار باشد که سپیدی او خالص باشد … [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
و دلیل … [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
قوام آب غلیظ باشد و سپیدی او چون سپیدی … [illegible]
آب … رنگ و قوام … [illegible]
… [illegible]
… اسهال و ضعیفی … [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… **گفتار … اندر شناختن حالهای مردم اندر زردی آب** از انواع زردی آب نخستین … [illegible]
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible]

صفرا و حرارت باشد محمد زکریا میگوید بسیار بیمار دیدم که از اول رنگ [illegible] بود و هم بر آن بماند و بیمار [illegible]
هلاک شد [illegible] بسیار معلوم شده است [illegible] حرارت [illegible] آب سرخ [illegible] باشد [illegible]
گرم [illegible] باشد و هرگاه [illegible] حرارت [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] اجزای هوایی [illegible] معلوم کرده [illegible] میگوید [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صفرا باشد **[illegible]**
[illegible] [illegible] آب سرخ [illegible]
[illegible]

[illegible]

از بهر آنکه سیاهی بول اندرین علت دلیل غایت حرارت باشد که بول را و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد و بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب
و ... باشد [illegible] هرگاه که بول تندرست مردی سیاه باشد دلیل آن باشد که اندر گرده سنگ تولد خواهد کرد و بول [illegible] از سبب آمیختن خلط [illegible]
گرده و هرگاه که سیاهی بول ایشان بدین سبب باشد سخت بد باشد و بول [illegible] اندر شیشه [illegible] سیاه باشد [illegible] و این بد نباشد
دلالت کمترین آن آن است که مردان و زنان سیاه است و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوانان ... باشد و هرچه بر خلاف طبیعی باشد بد باشد
و زنگاری از بهر تعب دلیل آن باشد که سبب تعب [illegible] حرارت غلبه کرده است و بیم تشنج باشد و هرگاه که حرارت قوی باشد دلیل
باشد و اگر سخت قوی باشد زنگاری باشد **گفتار پنجم از باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف در رنگهای مرکب** رنگهای
مرکب آنچه ظاهر است ده رنگ است یکی سبز است دوم آسمانگون سیم زیتی چهارم [illegible] پنجم نیلگون ششم سرخ [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible]
زنگاری نهم [illegible] دهم ازرق [illegible] اگر برنگ شراب [illegible] باشد و [illegible] آب باشد [illegible] آن باشد که [illegible]
از بهر آنکه سبزی از رنگ آب [illegible] تولد کند [illegible] بول سبز [illegible] سپید باشد و نشان تیزی باشد [illegible] دلیل [illegible] باشد و هرگاه که بول
کودکان سبز باشد نشان تشنج باشد [illegible] و بول آسمانگون دلیل آن باشد که [illegible] و اگر اندر وی [illegible] باشد امید خلاص [illegible]
دلیل [illegible] باشد و [illegible] آسمانگون دلیل [illegible] باشد و بول [illegible] که برنگ روغن زیت باشد دلیل [illegible]
باشد که [illegible] سبب [illegible] تب [illegible] که گدازش [illegible] روغن زیت باشد
[illegible] باشد [illegible] دلیل گدازش باشد [illegible] دلیل گداختن [illegible] باشد که گداختن [illegible]
[illegible] حرارت کرده [illegible] گداختن [illegible] پدید آید [illegible] گرم [illegible] باشد و همچنین
اگر بر سر بول روغن اندک همچون خانهٔ عنکبوت پدید آید دلیل گدازش [illegible] باشد [illegible]
[illegible] روغن زیت [illegible] قوام [illegible] و [illegible] بحران [illegible] روغن زیت [illegible] رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد دوم آنکه [illegible] جالینوس [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بول [illegible] روغن [illegible] بول [illegible] رنگ همچون روغن [illegible] باشد و
[illegible] بسیار [illegible] باشد که این بول [illegible] از بهر آنکه نشان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد که گداختن [illegible] باشد و این [illegible]
گوشت [illegible] از بهر آنکه حرارت سخت قوی باشد محمد زکریا می‌گوید [illegible] گوشت باشد آب [illegible] رنگ گوشت [illegible] باشد
[illegible] و هرگاه که بول [illegible] نشان [illegible] باشد و هرگاه که [illegible] چهارم بول [illegible]
ششم [illegible] بول نیلگون [illegible] بول نیلگون [illegible] سوزنده باشد سخت بد باشد از بهر آنکه نشان [illegible]
حرارت [illegible] و سرخ [illegible] نیلگون [illegible] رنگ خون [illegible] حکم [illegible] نیلگون [illegible]
و بول [illegible] سخت بد باشد [illegible] و بول زنگاری نشان تشنج باشد و بول [illegible] از بهر آنکه نشان [illegible] سودا [illegible]
ازرق [illegible] بول [illegible] و هرگاه که بول [illegible] نشان [illegible]
[illegible] بول که برنگ شراب [illegible] باشد نشان [illegible] باشد که بول [illegible] برنگ شراب [illegible] باشد
[illegible] گرم باشد بول برنگ شراب [illegible] محمد زکریا می‌گوید بول [illegible] همچون [illegible]
سرخ بود [illegible] چند روز [illegible] و هرگاه که چند روز آب [illegible]
[illegible] **گفتار ششم از باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول** قوام بول [illegible]
[illegible] است و اندر حال بیرون آمدن [illegible] غلیظ باشد یا رقیق [illegible] و آن دوم قوامی است که از آمیختن اجزا [illegible] اخلاط پدید آید [illegible]
غلیظ مانده [illegible] از آنکه حال بیرون آمدن [illegible] صافی و یا آلوده [illegible] میان این [illegible] هر دو قوام [illegible]
[illegible] اما اسباب بول رقیق [illegible] یکی [illegible] دوم سده سیم ضعیفی گرده و
[illegible] سبب اخلاط [illegible] آب [illegible] چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد [illegible] ششم ضعیفی
قوت حرارت غریزی [illegible] هفتم ضعیفی [illegible] از سبب آب که خورده شود همچنان بیرون آید

چشم [illegible] رنگ [illegible] کتاب [illegible] و همچنان رقیق و صافی بیرون [illegible] طعام [illegible] و هرگاه که آب
و سپید باشد [illegible] بیرون آید علت سلس البول است [illegible] علت [illegible]
باشد [illegible] و این [illegible] بول [illegible] نضج [illegible] بول که هم خام باشد [illegible] از بهر آنکه [illegible] ضعیف
[illegible] سلس البول [illegible] ضعیف باشند [illegible] قوت باشد [illegible] بول کودک [illegible] رقیق و صافی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه
بول طبیعی غلیظ باشد [illegible] سبب بسیاری [illegible] بسیار خوردن [illegible]
باشد [illegible] رقیق [illegible] همچنان [illegible] نضج [illegible]
[illegible]
[illegible] غلیظ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیرون آید [illegible]
[illegible]
[illegible] رقیق [illegible] نضج [illegible]
[illegible]
[illegible] نضج [illegible]
[illegible] نضج [illegible]
[illegible] محمد زکریا [illegible]
[illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] رقیق [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد زکریا می‌گوید [illegible]
[illegible] بول سرخ و غلیظ باشد [illegible] طعام و شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد زکریا اندر کتاب حاوی [illegible] بول سرخ [illegible]
قوت [illegible] قوی [illegible] بول [illegible] غلیظ [illegible] رقیق [illegible]
[illegible] از آمیختن اجزای سودا [illegible] حرارت [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] همچون آب [illegible] رقیق [illegible]
[illegible] سرخ [illegible]
[illegible] صافی [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] بحران بول رقیق [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] سپید [illegible]
[illegible] بول [illegible] محمد زکریا [illegible] سپید و سرخ [illegible]
[illegible] سبز و هرگاه که بول رقیق [illegible]
[illegible] آب [illegible] رقیق [illegible] نشان آن باشد که [illegible]
[illegible] بول رقیق همچون آب [illegible] و هرگاه که بول [illegible]

باشد نشان درازی یعنی جاری باشد و هرگاه که بول [illegible] رقیق شد نشان آن باشد که اگر [illegible] بحران کند تمام کند و هرگاه که مردم اندر [illegible]

و شهوت الطعام و شراب باشد و بول رقیق و بسیار باشد دلیل [illegible] شهوت دلیل امتلا باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد نشان

پاک شدن [illegible] که اندر بول رقیق [illegible] غلیظ [illegible] جدا شود و اندر بول رقیق [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible]

با مازه و دوری نزدیکی در پختگی و سپیدی و همواری باشد و برین سست که رسوب نیک علامت آن باشد که ماده چاری پخته شده باشد چاری بنهایت رسیده
که در [illegible] آزرده صعبتر باشد که بنهایت رسد و بنهایت بیش آزرده باشد که پخته شود و چون پخته شد و سر کرده و ساکن شود حال بیمار همچنین باشد از بهر آنکه رسوب
بیرونی از تن وای چاری آزرده باشد که چاری بنهایت رسد و چون بنهایت رسید اگر قوت قوی باشد اندر حال از پختگی در دست با دفع طبیعت رطوبت اندر
چکیده و آن رسوب باشد از بهر آنکه رسوب فضلاتست که اندر حال تندرستی بودی بایستی که طبیعت آنرا پخته و گوارید و غذای تن کرده بودی و جالینوس از
بهر این گفتست الرسوب هو ما تقوت الطبیعه احالته یعنی رسوب فضلاتست که از گشتن طبیعت باز ماندست و طبیعت بجنس آن پسندیده است این از بهر آن
گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند چون گوارید چنانکه بباید و برین سبب است که بیمار را غذای لطیف فرمایند از بهر آنکه طبیعت تندرستی قوی باشد و
طعام اندر تن او تمام پخته و گوارید شود و هیچ چون گرد و اندر بول او رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه و منتهم و بسیار غذا و کم ریاضت مگر باشد که اندر بول
شخصی چنین اندر حال تندرستی رسوب باشد و بباید دانست که اندر تبهای لازم و تبهای حاده اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ علامت دیگر از علامات پختگی
اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه هرگاه که اندر بول بیمار رسوب نباشد علامت پختگی نباشد و همچنانکه اندر بول بیمار سپید و هموار و تولد کند پخته نباشد و چون ماده
چاری پخته نباشد حال آن همچون ماده ریش باشد که پخته نشود و اندر عرق باشد تباه شود و حرارت تبهای اندر عروق قوی گردد و بول [illegible] و همچنانکه بسیار [illegible]
[illegible] ریش موضع آن [illegible] و مرده شود اندر چاری نیز رسوب [illegible] اندر بول علامت مرگ حیوانی باشد پس اندر تبهای لازم و تبهای حاده جز بر رسوب
اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه ممکن نباشد که ماده پخته شود و رسوب نکند همچنانکه ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند لیکن اندر بول مردم [illegible]
از بهر آنکه بسیار باشد که ماده اندر تن مردم [illegible] پخته شود و چاری زایل شود و [illegible] آنکه بول رسوب کند و [illegible] باشد [illegible] لیکن [illegible] سپید و هموار و املس
و اندر حال تن [illegible] حاره [illegible] و بباید دانست که [illegible] طبیب [illegible] اندر حال رسوب [illegible] حال [illegible] جالهای چاری
جویندگی اندر جرم رسوب [illegible] گفته [illegible] حقیر [illegible] آب **[illegible]**

جزو باب دوم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد رسوب نیک آن باشد که نشان پختگی دارد و آن رسوب باشد که اندر میان [illegible]
[illegible] قوام او هموار و املس [illegible] باشد و هرگاه که [illegible] همچون [illegible] چون [illegible] باید [illegible] باشد و بهتر آن باشد [illegible]
[illegible] شود و [illegible] نضج امراض حاده باشد و رسوب خام و غلیظ اجزای او برهم نشسته باشد و چون [illegible] پراگنده شود و اجزای او از هم جدا شود و [illegible]
[illegible] از بهر آنکه قوام او هموار نباشد و دلیل آن باشد که اضطراب بیماری [illegible] از قوت طبیعت است و بباید دانست که [illegible] قوام رسوب دلیل [illegible]
از بهر آنکه بسیار [illegible] رسوب آن سپید بود [illegible] قوام آن هموار [illegible] و بسیار [illegible]
سرخ بود [illegible] لیکن املس و هموار [illegible] علامت [illegible] از بهر آنکه سپیدی باشد که نشان پختگی [illegible] قوام [illegible] نشان پختگی نباشد و رسوب [illegible]
بول باشد [illegible] سرخ [illegible] رسوب [illegible] قوام [illegible] هموار [illegible]
رسوب نیک [illegible] و فرق میان رسوب نیک و میان [illegible] باشد و رسوب [illegible] و فرق میان اخلاط خام [illegible]
که رسوب نیک لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران باشد و اجزای او برهم نشسته باشد و رسوب بد [illegible] سبزه [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]
چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible] دهم [illegible] یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible] سیزدهم چون [illegible] **[illegible]**

باب سیم اندر شناختن حالهای مردم از رسوب الطبیعی [illegible] چون [illegible] باشد و [illegible] باشد [illegible] سرخ باشد یا سپید و مرده [illegible]
سپید باشد از [illegible] سبب آن [illegible] حرارت باشد [illegible] سرخ باشد [illegible] باشد [illegible] همچون [illegible]
[illegible] اعضای اصلی باشد و [illegible] انواع رسوب [illegible] باشد [illegible] سرخ [illegible] سپید [illegible] و بسیار [illegible]
[illegible] و [illegible] مردمان [illegible] داده [illegible] اندر بول ایشان [illegible] پوست [illegible] همچون پوست [illegible] پوست [illegible] سرخ باشد و [illegible]
[illegible] سرخ [illegible] باشد [illegible] سپید باشد و سبب آن [illegible]
و اندر [illegible] باشد که [illegible] باشد و [illegible] سبب آن [illegible] اعضای اصلی باشد [illegible] ضعیف و حرارت [illegible] باشد و [illegible]
اجزای [illegible] دلیل ضعف قوت و حرارت بسیار [illegible] باشد [illegible] سرخ باشد [illegible] جگر آید [illegible]
[illegible] اجزای [illegible] باشد که از جگر [illegible] یا خون باشد که اندر جگر سوخته باشد [illegible] اجزای آن [illegible]
و [illegible] همچون گوشت باشد و از هم جدا شود از بهر آنکه اجزای [illegible] آن [illegible] باشد و [illegible] باشد که بسیار [illegible]
[illegible] عظیم باشد سویق [illegible] باشد و [illegible] سبب آن [illegible] خون [illegible] گوشت باشد [illegible]
باشد [illegible] آن [illegible] از بهر آنکه اجزای گوشت [illegible] آن [illegible] شود و از قوت حرارت [illegible] شود همچون سویق

یعنی همچون سبوس و بباید دانست که اجزای تن مردم [illegible] گرد [illegible] باشد پس [illegible] گوشت [illegible] باشد پس [illegible]
در رسوب سویقی آنچه سپید یا [illegible] باشد [illegible] اعضای اصلی باشد [illegible] سرخ باشد و [illegible] سویق باشد [illegible]
از جگر [illegible] باشد یا بسیاری [illegible] خون سوخته باشد که اندر جگر سوخته شده باشد [illegible] معلوم شد که این انواع سویقی و صفایحی آنچه [illegible]
[illegible] باشد و هرگاه که سویقی همچون [illegible] باشد سبب آن که [illegible] باشد و آنچه همچون [illegible] سویق [illegible]
[illegible] سپید و [illegible] باشد [illegible] محمد زکریا [illegible] گوید من [illegible] رسوب [illegible] دیده [illegible] که این خلط گفته آمد این [illegible]
که هرگاه [illegible] گوشت [illegible] و اگر قوت حرارت [illegible] باشد [illegible] گوشت [illegible] باشد و چون حرارت
[illegible] گوشت [illegible] جالینوس میگوید هر چاری که رسوب او سویقی باشد [illegible] سلامت اندر چار [illegible]
[illegible] رسوب [illegible] باشد و گوشت [illegible] باشد از بهر آنکه گوشت [illegible]
[illegible] اندر [illegible] قضیب [illegible] اندر [illegible]
و رسوب [illegible] نشان [illegible] گوشت باشد [illegible] باشد که [illegible] و همچون آب [illegible] باشد و اگر بسیار باشد [illegible] جدا شود از [illegible]
[illegible] باشد و آب [illegible] باشد [illegible] رسوب [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] بول [illegible]
[illegible] خام [illegible] از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible] از هم جدا شود و [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] باشد و [illegible] سپید همچون [illegible]
باشد و قوام او غلیظ باشد رسوب [illegible] غلیظ و سپید باشد و [illegible] غلیظ [illegible] رسوب [illegible]
[illegible] غلیظ خام [illegible] و طبیعت [illegible] بحران عرق [illegible]
آن باشد که [illegible] باشد که رسوب [illegible] باشد و [illegible] رسوب [illegible] باشد [illegible] سبب [illegible]
[illegible] رسوب [illegible] بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و [illegible] باشد [illegible] شده باشد و حرارت [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] آن [illegible] باشد و [illegible] باشد [illegible] جالینوس میگوید
[illegible] باشد رسوب [illegible] بعضی سرخ باشد بعضی سپید [illegible] باشد [illegible] بول علامت [illegible] باشد [illegible] علامت
[illegible] باشد که آنچه سرخ باشد [illegible] و آنچه سپید باشد [illegible] رسوب [illegible] دلالت کند [illegible] سبب [illegible]
آن [illegible] اجزای آن همچون اجزای [illegible] از هم [illegible] شود [illegible] باشد [illegible] حال شود و [illegible]
یعنی رسوب [illegible] خون [illegible] باشد و هرگاه که خون با بول [illegible] باشد نشان [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] بول [illegible] باشد
و خون [illegible] نشان آن باشد که حرارت اندر [illegible] علامت [illegible] و علامت این [illegible] و هرگاه که اندر بول [illegible]
خون [illegible] باشد [illegible] شود و بباید دانست که اندر [illegible] خون بسیار [illegible] از بهر آنکه [illegible] و رسوب که همچون [illegible]
[illegible] باشد دلیل ضعیفی [illegible] طعام باشد و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد **[illegible] باب [illegible] اندر شناختن حالهای تن**
مردم از سیاهی و تیرگی رسوب سیاهی رسوب [illegible] ضعف [illegible] بول [illegible] باشد و دلیل [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان [illegible] سیاهی [illegible] چاری [illegible] رسوب سپید باشد [illegible] سرخ [illegible]
چاری [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible] نشان [illegible] باشد و رسوب بسیار [illegible] سیاهی رسوب [illegible] دلیل سلامت [illegible]
[illegible] باشد و هرگاه که رسوب نیک سیاه [illegible] باشد که [illegible] چاری [illegible] باشد و دلیل آن باشد که [illegible] بسیار است و [illegible] **[illegible]**
[illegible] باب [illegible] اندر شناختن حالهای تن مردم اندر [illegible] رسوب [illegible] سیاه [illegible] رسوب سیاه [illegible] سیاه [illegible] حرارت باشد
دلیل [illegible] حرارت و [illegible] دلیل سیاهی رسوب [illegible] حال [illegible] بحران [illegible] سودا [illegible] و فرق [illegible]
[illegible] شود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه [illegible] باشد [illegible] محمد زکریا [illegible]
نشان [illegible] سیاهی آب [illegible] حال [illegible] نشان [illegible] سیاهی رسوب [illegible] سیاه [illegible] اندر بول [illegible] نشان [illegible]
باشد از بهر آنکه نشان [illegible] باشد [illegible] رسوب [illegible] رسوب سیاه باشد و آنچه اندر [illegible] باشد و رسوب [illegible] نشان [illegible]
[illegible] باشد و رسوب سرخ نشان [illegible] خون و نشان [illegible] غذا [illegible] باشد [illegible] نشان [illegible] باشد لیکن [illegible] سلامت باشد
که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن باشد که چاری [illegible] و رسوب [illegible] نشان [illegible] و رسوب [illegible] نشان بسیاری [illegible] باشد
حرارت و نشان [illegible] چاری باشد و رسوب سپید که اندر وقت نضج باشد و قوام او هموار باشد نشان سلامت باشد چنانکه اندر باب [illegible] گفته آمد

اندر گفتار پنجم باب سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب رسوب نیک هرچه هموارتر و قوام او معتدلتر و املس تر باشد بهتر باشد
و رسوب بد هرچه ناهموارتر و پراگنده تر و نامعتدلتر باشد بصلاح نزدیکتر از ناهموار و املس باشد **اندر گفتار پنجم باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم
از قرارگاه رسوب اندر شیشه** گفته آمد که قرارگاه رسوب اندر بن شیشه باشد یا معلق باشد یا بر سر آب پس باید دانست که معلق که سپید و املس باشد [illegible]
از علامات باشد و رسوبها معلق بهترین آن باشد که ثقلهای آن هر سوی بن شیشه دارد و ثقل [illegible] باشد و نشان [illegible]
و دراز بیماری باشد با نشان اخلاط ثقل باشد از بهر آنکه چون ثقلها هر سوی بالا دارد نشان حرارت [illegible] ماده باشد سوی دماغ و رسوب سپید و املس که
اندر بن شیشه باشد پسندیده تر باشد و رسوبها خام و بد بر خلاف این باشد پس بدین قیاس علامها سپید [illegible] معلق باشد و معلق کم خطرتر از رسوب
باشد و طبیبان پیش از این گفته اند که اندر چهار بیماری سودایی و بلغمی هرچند رسوب اندر آب فروسوتر باشد بهتر باشد و هرچه بر سوتر باشد بهتر باشد و اندر چهار بیماری
صفرایی هرچند [illegible] باشد یعنی هرچه فروسوتر باشد و هرچه بر سوتر باشد بتر باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سودایی سنگین تر باشد و فرو آید پس هرگاه که طبیعت
ماده را گرد اندر برآرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن بود که ماده را بر انگیخته است و سبک کرده و ماده صفرایی سبک و گرم و لطیف باشد میل
آن سوی بالا باشد و هرگاه که میل آن فرو سوی باشد نشان قوت طبیعت و سکون علت و انطفاء حرارت باشد و بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب [illegible]
بلغمی و سودایی بسبب [illegible] حرارت غریب بسبب باد ماده میل سوی بالا کند پدید آید و فرق آنست که آنچه بسبب باد [illegible] میل سوی بالا کند [illegible]
ناشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب اگرچه بخود متمیز باشد بسبب غلیظی بول بر سر آب باشد خاصه اگر اندک باشد هم بدین قیاس بسیار باشد که بول رقیق
باشد و رسوب اگرچه خام باشد بسبب رقیقی بول اندر بن شیشه باشد پس باید که طبیب این همه را بداند و گوش با این دارد و هرگاه که رسوب [illegible] باشد معلق
همچون خانه عنکبوت باشد یا رشته باشد و همچون زلالی سخت سپید باشد و لالی [illegible] گویند و بسیار باشد که رسوب همچون خامه پدید آید طبیب [illegible]
و آن نشان ابتدای نضج باشد و بعد از آن معلق شود و بعد از آن در بن شیشه نشیند و حال نیک باشد و هرگاه که از پس خامه رسوبهای سپید پدید آید حال بد باشد
و رسوب معلق ناهموار و رسوب سرخ که اندر بن شیشه نشیند هر دو نشان آن باشد که ماده هنوز خامست لکن اندر طریق نضج است و هرگاه که از پس [illegible]
رسوب خامه باشد خطر آن باشد که نکس افتد و بسیار باشد که رسوب معلق نشان اخلاط ثقل باشد و اندر کتاب حاوی همی آید که هرگاه که اندر بول ثفلی باشد اندر
میان شیشه نشان بسیاری باد باشد و اگر این ثقل اندر بن شیشه باشد باد فرو سوی تن باشد و بدین قیاس اگر بر سر بول باشد باد اندر سینه باشد
اندر میان آب باشد باد اندر شکم باشد و اگر این ثقل بول سیاهی دارد باد سودایی باشد و اگر زرد باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون با آن خلط دارد **اندر گفتار پنجم
باب بیست و هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب** زود پدید آمدن رسوب رسیدی و همواری آن علامت [illegible]
ماده بیماری و دوری علامتهای دیگر ضعف طبیعت است و هرگاه که در چهارم علامه سرخ پدید آید بحران اندر هفتم باشد و اگر با بستر پدید آید بحران اندر چهاردهم
یا اندر بیستم و هم و اگر در چهارم رسوبی سپید پدید آید دلیل آن باشد که بحران نخواهد بود و نه اندر روز هفتم و اگر اندر روز هشتم رسوبی سپید و هموار پدید آید دلیل آن
کند که روز چهاردهم بحران نخواهد بود و اگر خامه با ثفل معلق اندر اول بیماری پدید آید و هم بر آن باشد دلیل آن باشد که بحران بخارج خواهد بود و اندر شناختن حالهای
تن مردم از چگونگی آمیختن رسوب اندک آمیختن باشد که اندر بول سپیدی و بول خون یاد کرده آمده است **اندر گفتار پنجم باب بیست و هشتم اندر شناختن حالهای تن
مردم از بوی بول** حکیمان پیشین گفته اند هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تندرست نباشد و هرگاه که بول بیمار سرخ و بوی ندارد دلیل سردی مزاج بود و خامی ماده بیماری
باشد که بوی ناکردن بول اندر بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد و هرگاه که علامتهای نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل آن باشد که اندر
گنده آید بول فرو است و حرارت و علامتهای دیگر از علامتهای قرحه و جرب با آن باشد و اگر این علامتها نباشد دلیل آن باشد که ماده بیماری اندر رگها عفونت
پذیرفته است و هرگاه که بول تندرست سخت گنده باشد هم آن باشد که بیمار خواهد شد و اگر بیمار شود و بول همچنان گنده باشد ماده بیماری از تن او برون افکنده شود و گنده
بول اندر تبهای حاده بی آنکه اندر گرده ای بول قرحه باشد اجرب دلیل صعبی علت باشد و بوی تیز دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر اندر امراض حاده و اندر حال [illegible]
باشد و در جمله تیزی بوی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هرچند گرم کند بوی بول را تیز کند و بدین سبب که بوی رسوب نیک تیز باشد و این بوی تیز را تاری
حریف گویند و ترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب با اخلاط سرد مستولی شده است و آن را عفن خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول ترش باشد
دلیل فرو مردن حرارت غریزی و مستولی شدن حرارت غریب باشد و اگر علامتهای سودا با آن یار باشد دلیل غلبه سودا باشد و بوی زهومت که اندر بول آید نشان
آن باشد که حرارت غریب اندر خون لزج اثر میکند و تباه میکند و اندر جایگاههای گرم شود و بوی زهومت گیرد و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون باشد
و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد و بول که گنده سخت کند باشد دلیل صفرا باشد و هرگاه که اندر بیماریها سر ماده اندر نضج بوی بول گنده و تیز باشد دلیل
حرارت و بسیاری عفونت باشد و هرگاه که اندر تب بول سپید و رقیق و گنده باشد دلیل اخلاط ثقل و دلیل مرگ باشد و هرگاه که اندر تبهای حاده بول گنده بوده باشد
یکبار بوی بگذارد و حال بیمار بهتر نشده باشد دلیل آن باشد که قوت نمانده و طبیعت از کار باز ایستاده **اندر گفتار پنجم باب بیست و نهم اندر شناختن حالهای تن مردم از کف بول**

بول اطفال سفید باشد و سپیدی آن بر رنگ شیر گراید و بول کودکان که از طفلگی برآیند غلیظتر باشد و یاد کرده آمد که بر بول کودک در جمله اعتماد نباشد از بهر آنکه طبیعت
ضعیف باشد و رسوب را از آب جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او تیره باشد و صفرا اندر تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او رنگین نشود و هرگاه که در بر
بول کاه باشد مضطرب و پراگنده باید دانست که آن بول کودکان است بول مردم کهل میل بتنگی و سپیدی دارد و ما باشد نیز که بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد
مردم پیر سپیدتر و رقیق تر باشد بسبب سردی مزاج و ضعیفی باشد و نادر بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و اندر پیشتر وقتها با سپیدی از نشان بیماری [illegible]
و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد **اندر گفتار پنجم باب بیست و هشتم اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان** بول زنان [illegible]
غلیظتر و سپیدتر و بی رونق تر از بول مردان باشد و معنی بی رونقی تیرگی باشد که گرفته و رفتن او از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیار تر باشد و منفذ صفرا
سفیدی که فضول جان دفع اندک است و تیره بودن فضول از تن ایشان [illegible] از بهر آنکه بول زنان و بول مرد که مزاج او سرد باشد [illegible]
سپید تر باشد سپیدی بول زنان مه باشد و فرق میان بول مردان و زنان آنست که بول مرد هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی میل سپیدی بالا کند و بول زنان [illegible]
جنبانیدن تیره شود و از بهر آنکه ثقل بول ایشان با آب آمیخته تر باشد و جدا نشود و کرانی تیره شود و تیرگی میل سپیدی فرو سو کند و اندر پیشتر حالها بر سر بول زنان
تنکی باشد گرد و هرگاه که مرد جماع کرده باشد و اندر بول وی ثقل باشد همچون بیشه [illegible] شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول صافی باشد و [illegible]
همچون آب نخود ابا شد یا آب باقلی و در وی آن [illegible] شود بر جایی که باشد اندر میان آب ثفلی همچون پنبه باز کرده پیدا باشد و بسیار باشد که اندر میان [illegible]
همچون دانه برمی آید و فرو می شود و اندر اول آبستنی اندر نی نیک صافی باشد و اندر آخر سرخی گراید خاصه اگر از جنبانیدن تیره شود و درست گردد [illegible]
از بهر آنکه اندر اول آبستنی تیره نشود و گفته اند که هرگاه که بر سر بول آبستن غمامی باشد جایگاه همه روی بول پوشیده دارد پسر خواهد داد و اگر غمامی تیک [illegible]
باشد دختر خواهد داد و اگر غمامه املس باشد لکن همچون دانه ها باشد آبستن نباشد لکن دلیل غلبه باد باشد و گفته اند بول آبستن [illegible]
باشد پس از آن ثقل در تیرگی باشد و هر بول ثفلی [illegible] باشد حرکتی عجب دارد [illegible] و اندک اندک پدید آید و هرگاه که تیرگی
بسیار کند و [illegible] شود و هرگاه که تیرگی اندر بن شیشه باشد و اندک باشد علامت باشد و اگر تیرگی اندر میان شیشه باشد علامت [illegible]
و هم باشد که [illegible] شود و هرگاه که تیرگی اندر بن شیشه باشد و اندک باشد علامت [illegible] باشد **باب بیست و نهم اندر شناختن ثقل بول اجسام و [illegible]**
بدین باب در کرده است اما اگرچه اندر بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمده است اندرین باب فصل مهذب تر که تمره بابهای گذشته باشد یاد کرده آید
باید دانست که اندر تب [illegible] نگر تن حال بول از [illegible] بول تندرستان دور تر باشد [illegible] بسبب آن خلطها گرم باشد [illegible]
باشد اندر [illegible] بول [illegible] و رقیق باشد و اگر کاه باشد مضطرب باشد و اگر اندر تب [illegible] اندر میان شیشه باشد علامت آن باشد که [illegible]
[illegible] خواهد شد و اگر این تیرگی [illegible] گردد و اگر سرخ باشد [illegible] و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد و اگر [illegible]
[illegible] گردد و بول [illegible] باشد و قوام اندر میان شیشه باشد و ثقل میل سوی بن شیشه دارد و این علامت [illegible] باشد و اگر بول [illegible]
باشد و قوام [illegible] باشد [illegible] و هرگاه که بول [illegible] سرخ و غلیظ و تیره باشد [illegible] و هرگاه که [illegible]
صافی باشد و میل [illegible] دارد [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] سرخ باشد [illegible]
[illegible] بول [illegible] باشد [illegible] غلیظ و تیره باشد بول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد بول [illegible] صافی و رقیق باشد [illegible] سپید باشد بول [illegible] و گاه [illegible] سپید و غلیظ باشد [illegible]
[illegible] سپید همچون پنبه باز کرده [illegible] و علامتها و حالهای آن اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است **اندر گفتار پنجم باب [illegible]
اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع** باب نخستین اندر آنکه شناختن حال تن مردم از اجابت طبع از چند حال چگونه باید [illegible]
از اجابت طبع از ده حال چگونگی از بسیاری و اندکی دوم از قوام آن سیم از نضج و انتفاخ آن چهارم از وقت اجابت پنجم از رنگ ششم از بوی آن هفتم از گمان [illegible]
از سبکی و گرانی آن نهم از چربی آن دهم از بیرون آمدن باد و بی باد **اندر گفتار پنجم باب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت
طبع** اجابت طبع [illegible] باشد اگر از طعام باشد که خورده شود و بیشتر باشد که باید [illegible] باشد که باید نشان قوت [illegible]
باشد و نشان علامت آن [illegible] باشد نشان آن باشد که ثقل طعام اندر قولون [illegible] و نشان ضعیفی [illegible] باشد و باید دانست که ثقل طعام [illegible]
در اجابت [illegible] پس [illegible] آن [illegible] باشد سبب اندکی اجابت طبع [illegible] باشد [illegible]
از ثقل در [illegible] آید [illegible] بگیرد و اگر اندرین مجری سده افتد قولنج پدید آید و هم [illegible]
[illegible] و ثقل [illegible] و هم قوت [illegible] کلیشتن [illegible] و از خون [illegible] و هرگاه که اجابت طبع [illegible] ثقل [illegible]
باشد که باید قوت [illegible] ضعیف و قوت [illegible] باشد و نشان آن باشد که [illegible] آید [illegible] آن را با ثقل بیرون نکند [illegible] ثقل [illegible]

[illegible]

۴۵

نشان آن باشد که اندر معده بلغم بسیار است اگر صفرا زرد باشد نشان آن باشد که جگر گرم است و صفرا غالب است و اگر ثفل سپید باشد نشان آن باشد که جگر سرد است و اگر

چون گوشت آبه ... فساد باشد نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اگر اندر ثفل پاره‌های خون پیدا باشد نشان آن باشد ... خون ...

[illegible]

گفتار ... باب سیم اندر شناختن حالهای تن مردم از روی ثفل

[illegible]

... اندر شناختن حالهای تن مردم از روی ثفل ...

[illegible]

کرّاران مقدار غذا خیزد پس چیزی از غضب جگر زیادت شاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز اندر معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا گلوس را زود
دفع کند چنانکه یاد کرده آمد اندر حال پیری چندان تولد صفرا نباشد که گلوس را زود دفع کند سبب دوم آنکه جگر گیلوس را بیشتر جذب کند و تری چندان نماند
که بروده فرود آید بدین سبب طبع خشک‌تر شود سبب سیم آنکه هرگاه که مزاج معده جوان خشک شده و سردی اندر بیشتر حالها خشکی باشد و سبب
اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد چنانکه معلوم است حال او چنان باشد که گفته آمده است چون پیر شود [illegible]
افراط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف شود و ماسکه طبع نرم شود سبب چهارم ضعف قوت دافعه است از بهر آنکه اندر پیری همه قوتها ضعیف باشد گفتار [illegible]

[illegible]

از چیزی رقیق نباشد و سبب را چندان درنگ نباشد که از وی اثری تواند آورد و هیچ حال از تن چیزی پدید نیاید و بسیار باشد که یک سبب اندر مزاجی اثری دیگر کند
سببهای چنین و اسباب و اصلاح شده این از بهر آن باشد که چیزی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده باشد و از سببها بعضی هست که چون سبب بریخیزد و اثر ...
و بعضی هست که اگر چه سبب برخیزد اثر او همچنان بماند و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و ... اثری تمام پدید باشد والله اعلم گفتار دهم از جزو نخستین
باب ... سببهای گرم کن ... سببهای گرم کننده ... خوردنیها و ... معتدل ... حرکتهای معتدل ...

[illegible]

عضو را مزاجی است خاصه و متمکن و هرگاه که آن مزاج تمکن یکبار بگردد و مزاج غریب ضد آن پدید آید مثلاً اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود یا گرم

و سرد شود و قوت حساسهٔ آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد این آگاهی درد باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب را گویند و باید

که سوء المزاج دو قسم است یکی این مختلف که یاد کرده آمد و دیگر سوء المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند که حس و الم از آن آگاهی نباشد مزاج غریب

به تدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و [illegible] آن ابتدا و حس و الم آگاهی از بهر آن نباشد که حس از حالی که اندک

اندک متمکن شده باشد منفعل شود و اثر پذیرد و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معقل خانه خون کرده باشد ششم آنکه شاخهاء ا... سبب فرونی و تیزی عضله کردنی بسکند در بخور شود پس هرگاه که این سببها جمع شود اگر ...

سخت قوی باشد نشود و میرد و آنکه شش ماهه زاید قوت میان آنکه اندر اول ماه هفتم زاید و آنکه اندر آخر ماه هفتم زاید ... حال ...

که هفت ماهه زاده باشد از بهر آنکه قوت او هنوز تمام ... بیرون آمده باشد لکن هم چون قوی باشد ... بسبب بیشتری بپرورد و نشود و میرد و اگر اندر

آخر ماه ... بیرون آمده باشد ...

[illegible]

دفع شود اجزای لطیف از آن تبش اندر اجزای هوای خانه پراکنده شود و هوای خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانی است و شرح این اندر باب ششم
گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و معنی زندگی این است که حیوان از ادراک محسوسات بهره یابد و باختیار خویش حرکت تواند کرد و مرگ باطل شدن قوت
حیوانی و حرارت غریزی باشد و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج [illegible]
[illegible]

دوم اندر شناختن مرگ [illegible] باید دانست که مرگ [illegible]
[illegible]

دو آبادانی [illegible]
[illegible]

تمام شد کتاب دوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی والله الموفق

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر نگاه داشتن تندرستی و این کتاب چهار ده گفتار است [illegible]
[illegible]

اندر شناختن منفعت و مضرت تره های کشتی باب ششم اندر شناختن منفعت و مضرت اسپ اندر گیاها و قرآن باب هفتم اندر شناختن منفعت و مضرت میوه های
دو نوع مضرت آن باب نهم اندر شناختن منفعت و مضرت شیر و چیزها آنچه ... باب دهم اندر شناختن منفعت مضرت ...
باب ... اندر شناختن منفعت و مضرت میوه ها خشک باب یازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینیها باب دوازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت ...
گفتار چهارم اندر شناختن نیک و بد شراب و مضرت احوال آن ... باب اول اندر یاد کردن عرض ... از شراب خوردن باب دوم
اندر منفعت شرابها باب سیم اندر آنکه هیچ طعامی و شرابی بجای شراب انگوری نیست باب چهارم اندر شناختن معرفتهای شراب باب پنجم اندر آنکه شراب کرا
خورد و کرا نباید خورد و کی باید خورد باب ششم اندر شناختن سبب حالهای که اندر شراب خوردن پیدا آید چون نشاط و سرگشتن و قرآن باب هفتم اندر آنکه ...
حیث و درجات آن چند است باب هشتم اندر شناختن سبب آنکه مردم ... زودتر یا دیرتر مست شود باب نهم اندر شناختن آنکه بعضی مردمان را
... شراب باید خورد باب دهم اندر شناختن سبب آنکه بعضی مردمان ... باب یازدهم اندر شناختن آنکه مردی بسیار شراب
بخورد و بسلامت ... باب دوازدهم اندر خمار ...

[illegible]

و چون دو ده خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بر صواب است از بهر آنکه روزهای خزان گرمابه تابستان نزدیک باشد
هوای خزانی سخت خشک باشد و هوای خشک زود گرم و زود سرد شود و هوای فصل خزان و شبها خنک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه هوای خشک تغیر پذیرد
خنکی شب اندر وی بیشتر اثر کند و فصل بهار برخلاف این باشد و روزهای بهار از شبهای بسیاری گرمتر باشد از بهر آنکه هوای بهار چنان خشک نیست متخلخل
باشد که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی آن اثر نکند که اندر هوای خزانی کند سوال کرده اند و گفته اند که چون گفتی که هوای خشک گرمتر باشد هوای خزان سخت
عرباید که شبهای خزانی سردتر از شبهای بهاری باشد جواب گفته اند که هوای خزانی متخلخل باشد و هوای متخلخل سرما و گرما زودتر پذیرد و آب همچنین باشد
نبینی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند آن آب زودتر از آن سرد شود که آبی که گرم کرده نباشد از بهر آنکه چون آب گرم کنند متخلخل گردد و چون
متخلخل گشت سرما و گرما زود پذیرد و حال هوا همچنین باشد و سبب آنکه مردم در بهار چنان حس سرما نیابند که از سرمای خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما
بگرما اندر آید و با سرما خوی کرده باشد و اندر خزان از گرما بسرما درآید و با گرما خوی کرده باشد لاجرم سرما بیشتر یابد **از گفتار نخستین باب ششم اندر شناختن**
خاصیت و طبع هوای باید دانست که هوای معتدل تن معتدل را سودمند دارد و تن بیمار را هوای سودمند آید که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هوای گرم ضد
مزاج بیماری باشد تن بیمار را همچون داروی باشد هوای گرم چون دایم گردد چنانکه هوای تابستانی خاصه اندر ولایتها گرم تن مردم را لاغر کند و رنگ روی را
بد کند و اخلاط را اندر تن بسوزاند و بدین سبب ریشها و قروح را در خارش آرد و بیماریها را باز پس آید و درد سر آرد و حاجتمند کند که در خواب آید و مسامها را
گشاده کند بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و هر وقت ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندک باشد و از بینی خون بسیار آید و همچنین بیرون
آید و اسهال خون بسیار تر باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام کمتر کند و دل را گرم کند و چون خون دل گرم شود گرمی به همه تن باز دهد و همه تن را گرم
و اگر اندر تن رطوبتها و خلطهای عفونی باشد از آن عفن کند یعنی پوسیده کند و پوسیدن خلط آن باشد که گنده و تباه گردد و مایه تب شود و هیچ حال هوای گرم هیچ
تندرست را سود ندارد و لکن کسانی را که بیماریهای سرد باشد سود دارد و چون لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد و همچنین کسانی را که خواهند که مسام تن
ایشان گشاده گردد و رطوبت کمتر شود سود دارد و از خاصیت که هوای گرم هر مردم رسد خون بظاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود و لکن اگر پیوسته گردد تحلیل
کند و رنگ پوست زرد شود و هوای سرد مردم تندرست را سود دارد [illegible] باشد از هوای گرم اندر بیشتر وقتها از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام بسته کند و بدین سبب
حرارت اندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوت طعام قوی تر باشد و حاجتها را صافی کند و بیماریها از بیماریهای گرم برهاند و اخلاط را غلیظ
کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی نرود و بدین سبب آماسها و ریشها تولد نکند و از بهر آنکه رطوبتها را بعرق تحلیل نباشد و رطوبتها اندر تن بماند ادرار بول
بیشتر باشد از بهر آنکه ادرار بول بیشتر باشد طبع کمتر آید و سردی هوا نیز معده را فراهم آرد و امعاء مستقیم همچون [illegible] گردد با او مسامات کند
تا ثقل دیرتر دفع شود و تری که اندر ثقل باشد بمجری بول میل کند تا ادرار بول بیشتر باشد و اندر نگاه داشتن تندرستی از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید
تا زکام و نزله نباشد که زکام و نزله از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند و اگر با نزله سرد باد فرود آید
اسهال تولد کند و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی اندر تن بماند و اگر رطوبتهای [illegible] سرد بسیار باشد و کیفیات العفونی [illegible]
حرارت را فرو [illegible] و ای عصبها را زیان دارد و بحکم آنکه مثانه از عصب است قطیر بول و حصر بول و درد رحم پدید آید و هوای تر اندر تن تری [illegible]
و مردم لاغر و خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم کند و درشتی و صافی لکن [illegible] صفرای اندر تن بسیار کند و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و [illegible]
و قوتها را سست کند و هوا از تیز مردم را تنگدل کند و نفس زدن اندر هوای غلیظ دشوار بود و دشوار باشد از بهر آنکه [illegible]
هوای تیره آمیخته باشد و هوای غلیظ نفس دشوار توان گرفت و ستارگان فرو اندر هوای غلیظ و اندر هوای تیره پدید باید ستارگان دیگر [illegible] روشن
درفشان نباشد و ناپاکترین هواها هوای گرم و تر باشد خاصه که باد اندر وی گذر نباشد از بهر آنکه زود عفن گردد و تبها که اندر هوای [illegible] گرم تولد کند همچنین
از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر تبها نرم و تر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک تبهای تیز و سوزان باشد لکن اندر هوای گرم و تر تبها بسیار تر و درازتر باشد
و اندر هوای خشک کمتر لکن گرم تر باشد و اندر هوای گرم و تیره [illegible] چشم و ریشهای اندرون و بیرون بسیار باشد و کسانی را که حرکت و ریاضت کمتر کنند
اخلاط اندر تن ایشان بسیار گردد **از گفتار نخستین باب هفتم اندر شناختن فصلهای سال که از مزاج خویش بگردد** اندر باب نخستین از گفتار دوم
از کتاب نخستین گفته ایم که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجیست خاصه و اعتدالی خاصه همچنین هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاصه است
و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر موجب خویش باشد فصل خزان اندر گرمی و سردی اعتدال نزدیکتر باشد بر طریق جمله و تفصیل و اندر تری خشکی [illegible]
دور باشد و فصل زمستان باید که سرد و باران باشد و [illegible] باشد اندرین هر دو را از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یکبار [illegible] و باران
بیش باشد و اندر فصل تابستان باید که هیچ خشکی باشد و باران باشد که از حد بیرون نباشد و بادهای خوش آید هر سالی که برین گونه باشد اندر سالی
بیماریها اندک باشد و آنچه باشد سلامت باشد و هر سالی که فصلهای او مانند یکدیگر باشد چنانکه سالی اندر همه فصلها باران بسیار آید یا اندر هیچ فصل باران نیاید و

فصلهای گرم باشد فصلها هر دو باشد همچنین حال و بیشتر بیماریهای دراز بسیار افتد و هرگاه که زمستان روز آغاز کند بیماریهای زمستانی روز و پدید آید
هرگاه که تابستان روز آغاز کند بیماریهای تابستانی روز پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصل دیگر اندر آید از آن حالی که باشد بگردد از بهر آنکه
گردیدن فصلها را اثری بزرگست و هرگاه که فصل دراز تر شود بیماریهای آن فصل دراز تر شود و هرگاه که اندر هر یکی روزها چند گونه بگردد سخت باشد
و از اندر بیماریها بیشتر پدید آید اگر دو فصل از مزاج خاصه خویش بگردد و هر دو [illegible] گردد اگر دو فصل آنگاه از مزاج خویش گشته مدت هر دو از اندازه خویش
چنانکه زمستان سرما خوش کرده باشد و از پس او بهاری سرد آید این حال بد باشد و مزاجها معتدل را سازوار باشد از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان اندر [illegible]
اگر زمستان خشک بوده باشد بهار [illegible] آید چنانکه زمستان اعتدال باز آرد و گر این بهار باید [illegible] و سبب بسیاری باران و درازی مدت رطوبتهای [illegible]
زیادت شود و هر آن سال که یک فصل از مزاج خاصه خویش بگردد بیماری اندر آن سال کمتر باشد از آنکه اندر سالی دو فصل یا فصل [illegible] و لکن فصل دوم [illegible]
نخستین کرده و تقصیر آن را باید چنانکه [illegible] گرد آمده سرد باشد و اگر فصل دوم با فصل نخستین باشد [illegible] **از گفتار نخستین باب هشتم**
اندر شناختن [illegible] فصلهای سال [illegible] فصلی باشد [illegible] هر فصلی از فصلهای سال که از مزاج خاصه خویش بگردد [illegible]
و هر فصلی را آخر فصلی که پیش [illegible] فصل که از پس آید مزاج یکدیگر نزدیک باشد و حالهای بیماریها پس از آن مزاج پدید آمده باشد همچنان باید [illegible]
هرگاه که مزاج خویش گردد معتدلترین فصلی است طبع خون را موج دارد و رنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه چون طبع گرم شدن با اعتدال گرمای [illegible]
نباشد که گرمای تابستان در اندرین فصل بیماریهای در پیش آمده که [illegible] از بهر آنکه اخلاط که بسبب سرمای زمستان اندر تن فسرده باشد [illegible] گداخته و روان گردد [illegible]
سبب که [illegible] اندر فصل بهار آید و کسانی که اندر زمستان در طعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت نکرده و خلطها اندر تن گرد آمده باشد اندر فصل بهار بیماریهای [illegible]
خلط تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار بعاده باشد و اعتدال کند و بیماریهای [illegible] کمتر باشد اما بیماریهای بهار اسهال خونست و خون از بینی آمدن و [illegible]
و خناق [illegible] بیماری سکته و [illegible] سبب بسیاری تولد خون و [illegible] و اگر کسی را اندر فصل دیگر این بیماریها [illegible] بوده باشد اندر [illegible]
فصل زیادت کرده و خاصه بیماری سل بسبب آنکه اندرین فصل [illegible] رطوبتها بجنبد [illegible] و فالج و وجع المفاصل بجنبد و حرکت [illegible] و شادی [illegible]
گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریهای بهار [illegible] طعام و شراب کمتر کردن و فصل بهار [illegible]
اندر آن فصل زمستان فصلی باشد که مردم سبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب [illegible] لاجرم [illegible] از آنکه طعام [illegible]
[illegible] بیرون شود و سبب آنکه [illegible] و بسبب قوت سرما حرارت غریزی اندرون تن بماند و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد طعام بهتر
[illegible] گوارد و [illegible] فصلی [illegible] زمستان [illegible] اندرین فصل زیادت شود [illegible] زمستان [illegible]
اندر تن بیشتر گرد آید و حاجت [illegible] اگر [illegible] سرد بسیار تر باشد بیماریهای زمستانی بیشتر از بلغم باشد و اندر آن روزگار که هوای خزانی [illegible] آغاز کند [illegible]
درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه و [illegible] بسیار باشد و حال پیران اندر زمستان بد باشد و جوانان را سازگار باشد و اندر زمستان [illegible]
بول بیشتر از آن باشد که اندر تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرا بسیار تولد کند و خون
و بلغم کمتر تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ تر بماند و بیماریها اندر تابستان زودتر گذرد از بهر آنکه اگر قوت بیمار بر جای باشد [illegible]
[illegible] بیماری را زود بر اندازد و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف شود و زود هلاک شود هر چند تابستان گرم و خشک تر باشد بیماریها تیزتر
و زودتر گذرد و اگر گرم و تر باشد بیماریها دراز باشد بدین سبب که [illegible] اندر تابستان باران آید [illegible] و آنچه [illegible] اگر خلطها [illegible]
از سر فرود آید و بیماریهای تابستان تب غب باشد و تب محرقه و درد گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اگر باد [illegible] و ریشها که اندر آن باشد بسیار
تولد کند و اگر تابستان بطبع بیمار باشد تبهای [illegible] باشد و بحرانها بیشتر بعرق باشد [illegible] و اگر تابستان سخت گرم
آید و حصبه بسیار آید لکن [illegible] اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد [illegible] و اگر تابستان گرم و تر باشد و اگر تابستان همچون زمستان کند بیماریها بیشتر زکام و [illegible]
بود و آنچه از نزله تولد کند چون سل و سرفه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال [illegible] و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان [illegible] و مردم صفراوی
خشکی و درد چشم تولد کند و تبهای گرم سودائی و بیماریهای سودائی تولد کند بسبب آنکه صفرا سوخته تحلیل کمتر پذیرد و [illegible] فصل خزان فصلیست که اندر وی بیماریهای
بسیار باشد بسبب گردیدن هوا و گرمای روز و خنکی شب [illegible] و بسیاری میوه و تباه شدن اخلاط و بسیاری سودا از بهر آنکه اندر تابستان قوت ضعیف شده باشد
و خزان از پس تابستان آید و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ بماند و هرگاه که طبیعت جهد کند که خلطی را بیرون اندازد و دفع کند خشکی هوا از تحلیل [illegible]
طبیعت تمام نشود و بدین سبب بیماریها درازتر باشد و اندر خزان تولد خون کمتر باشد از بهر آنکه مزاج او خشکی است و صفرا و سودا غلبه دارد [illegible] بسیار افتد
بر آنکه [illegible] صفرای تابستان اندر تن باشد و خلطهای دیگر تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ اندر تن بماند و مزاج فصل نیز مزاج سودا است و اندر خزان [illegible]
آخر او نیک زیان کارتر باشد و بیماریهای خزانی [illegible] باشد و [illegible] گویند سرطان و آماسهای سودائی و وجع المفاصل و درد پشت و درد ران [illegible]

مرکب و تب ربع و [illegible] و تقطیر بول [illegible] ازبهر آنکه [illegible] گاهی گرم شود و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار زنان را تقطیر باشد [illegible] ازبهر آنکه سرما [illegible]

اخلاط رقیق را اندرون تن باز دارد [illegible] و قولنج که آن را ایلاوس گویند و سکته بسیار افتد اندر خزان و خناق [illegible] صفراوی باشد [illegible]

گرم اندر شکم بسیار [illegible] بسیار خورده باشد [illegible] و بهترین فصلها [illegible] فصل خزانست [illegible]

[illegible]

مخالف [illegible] مزاج ایشان [illegible] هوای [illegible]

[illegible] مردم [illegible] هرگاه که زمستان جنوبی باشد یعنی گرم و بارنده و ازپس او بهار شمالی

یعنی سرد و خشک بیشتر زنان آبستن را [illegible] بچه بیفکنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

دور تر باشد گرمای آن کمتر باشد و آنجا که زیر خط استوا است و شهرهای که زیر خط استوا است جمله آن نزدیک گرمتر است از بهر آنکه سبب تمامی گرمای ایشان گرم کردن آفتاب است و هرگاه که آفتاب اندر بروج جنوبی مستوی باشد روزی چند بر سمت الرأس ایشان گذرد و بروج حمل است و میزان و از گذشتن آفتاب بر سمت الرأس ایشان چندان نیست لیکن مداومت کند و اثر بیش کند زمین گرم را وقت باز گرمتر از گرما جایگاه باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد لکن از دو گرمی سبب مداومت بیش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر این است که آفتاب چون باشد اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که به اول سرطان باشد و اول سرطان بسمت الرأس نزدیکتر است لیکن سبب مداومت چون تا آخر سرطان رسد گرمتر شود و همچنین هرگاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل است بگذرد و اول درجه از نقطه که غایت میل است دور شود هوا بسیار گرمتر از آن باشد که هنوز با اول سرطان رسیده نباشد و دوری آفتاب از غایت میل بیست درجه باشد پس معلوم گردد که از نزدیکی آفتاب تنها گرم کردن هوا چندان نیست که از مداومت تفاوت نیفتد و شهری که خط استوا است از سمت الرأس ایشان نزدیکست آفتاب بر سمت ایشان روزگاری اندک گذرد و زود دور شود پس هر شهری عرض آن تمامت میل نزدیکست گرمتر شهرها است و پس آن شهرها که از آن دورتر باشد اما شهرهای شمالی که از مدار برج سرطان دورتر است تیزتر باشد و تغیری که سبب بلندی و نشیبی زمین است چنانست که هر شهری اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر باشد و هر زمین او بر پشته تر باشد خنکتر باشد از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر تقلب کند بدین سبب گرما زیادت شود و هر زمینی که بر پشته باشد شعاع جمع شود چون بادها بی پروا کند گرما سخت کم باشد و تغیری که سبب کوه باشد دو نوعست بعضی آنست که کوه بر جنوب است و اندر دامن کوه خانه‌ها است و بعضی آنست که صحرا به کوه است و به دو نزدیکست اما آنچه در دامن کوه است حکم آن همچون بلندی و نشیبی زمینها است که یاد کرده شد و شهرهای که کوه میان ایشان نزدیکست حال آن دیگر باشد و آنچنان است که شهری باشد و کوه بسوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا بدین سبب گرم شود اگر این شهر شمالی باشد و همچنین اگر کوه بسوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق برآید بر کوه تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا بدین سبب گرم شود و اگر کوه بسوی مشرق باشد باشد از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه بعد از زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر می شود و عکس تفسیدن او بشهر باز نیاید و اگر کوه بسوی جنوب باشد بخلاف این باشد چه از اول روز که آفتاب برآید هر ساعت نزدیکتر می شود و هوا گرمتر می شود و اگر شهری که کوه باید از شمال او بسته شود و جنوب گشاده هوای گرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه بسته شود و راه بادی از وی باز داشته بود هوا اندران شهر بسیار عفونت باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر کوی تنگ راه یابد و خویشتن اندر کشید اندر آمدن او اندران کوی بسته گردد و معتدلترین شهرها آن شهری بود که از سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغیری که سبب دریا باشد چنانست که هرگاه که دریا بسوی شمال شهر باشد هوای آن شهر سخت سرد باشد بسبب آنکه باد شمال پس بدانکه ... سرد باشد و اگر دریا بسوی جنوب باشد هوای شهر غلیظ باشد از بهر آنکه باد جنوب غلیظ باشد و بر روی دریا بگذرد و از بخار دریا غلیظ گردد و اگر دریا بسوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد بسبب آنکه آفتاب بر دریا می تابد و تحلیل میکند و بخار بر می انگیزد و هوا از تری گیرد و اگر دریا بسوی مغرب باشد این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخارها بشهرها کمتر آید لکن اندر جملۀ ساحلی دریا هوا تر گردد و شهرهای که بخار دریا بدو برسد و بکند ... باشد اندران شهر عفونت باشد و هوا درست باشد و اگر کوهی راه باد گشاده باشد هوا تر و عفونت پذیرد و هوا خفترین بادی که عفونت باز دارد باد شمال است پس مشرق پس مغرب و زیان کارترین باد جنوب باشد و تغیری که سبب باد باشد گفته شد باید دانست که بادها چهار است چنانکه جهتهای زمین چهار است چو بادها چهار است و جهتها چهار است و جهتهای زمین نسبت با علم طبیعت است اما جهت زمین مشرقست مغرب و شمال و جنوب صبا است و از جهت مشرق آید و دوم دبور است و از جهت مغرب آید سیم جنوب است از جهت جنوب آید و از دست راست مشرق و چهارم شمال است و از جهت شمال آید و از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشتر شهرها گرم و تر باشد اما گرمی از بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرمست و تری از بهر آن باشد که دریاهای بزرگ از جانب جنوب است و از بهر آنکه آفتاب جانب جنوبی را گرم کرده است از دریاها تحلیل زیادت کند و بخارها بسیار انگیزد و باد شمال سرد و خشک باشد اما سردی از بهر آن باشد که بر کوهها و برفها و آبهای فسرده بگذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب از سمت الرأس سرد است و خشکی از بهر آن باشد که اندر دریاها روان نیست و آن دریاها که اندر جانب جنوب است اندر جانب شمالی نیست پس باد جنوب و شمال بقیاس با باد جنوب خشک بود و هرگاه که باد جنوب آمده بود و پس آن باد شمال آید اخلاط که حرارت باد جنوب گداخته باشد از باد شمال فسرده گردد و بستۀ و عصبها درد ها فرود آید و بیماریهای زمستانی و شمالی که یاد کرده شد اشتداد گیرد و هر چند اندر هوای گرم و سرد یاد کرده آمده است خاصیت و فعل باد جنوب و باد شمال همانست اما بادهای مشرقی اندر سردی و خشکی معتدل باشد و هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و چنین اگر از باد مغربی باشد از بهر آنکه اندر شمال مشرق دریاها و کوهها کمترست و آنکه در جنوبی مشرق و مغرب است بیشتر اند جانب شمالست بدین سبب باد مشرق بقیاس با باد مغربی خشک باشد و بادهای مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز بدین سبب باد مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از جهت اینست که باد مغربی سرد و تر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر آرد اگرچه سرد و تر باشد بقیاس با بادهای شمالی و جنوبی معتدل باشد و هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت

آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و باد خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب آید چه این ضد آن باشد و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظتر باشد از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و اگر اندر آخر روز آید و اول شب ضد این باشد و باید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسببهای گوناگون چنانکه هرگاه که در حوالی شهری در جانب جنوب کوهها باشد که بر روی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدان شهر آید بدان کوهها بگذرد این جنوب بدین سبب سرد و تر باشد و بسیار باشد که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنکه در بیابانها گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی باشد که بر بیابانهای گرم و سوخته گذشته باشد و هرگاه که این دودهای غلیظ و سخت گرم باشد با فروغ و تپش گردد و آنچه لطیف بود اندر وی تحلیل پذیرد و جمله شود و لطیف و سوزنده گردد فروغ آتش آمیز باشد باد سموم آن باشد که بر هر چه بگذرد بسوزد و هلاک شود و اگر چه ابتدای مادۀ همه بادها از زمین است مبدأ حرکت آن از اسباب فلکی اندر علم طبیعیات از علم حکمت معلوم گردد و نیز از علم طبیعیات و تغیری که سبب خاک باشد چنانست که بعضی خاک پاکیزه است و آن را بپارسی الطین الحر گویند میل بنرمی و تری دارد و بعضی ریگ است خشک و درشت باشد و بعضی شوره است گرم و خشک باشد و بعضی سنگلاخ است سرد و خشک بود و بعضی زمین است که آب اندر وی همی زاید سرد و تر باشد و بعضی را که آمیخته است و اندر گرمی و سردی معتدل باشد و خشک باشد و بعضی معدنهاست چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و قیر و آن اما آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و نرم باشد و آنچه از معدن گوگرد بیرون آید گرم و خشک باشد و آنچه از معدن زرنیخ بیرون آید هم گرم و خشک تیز باشد و آنچه از معدن آهن آید سرد و خشک باشد و آنچه از معدن مس آید به زنگ باشد

اندر گشتن و تغیر هوا اندر شهرهای عراق ...

تباهی و تغیری که اندر هوا پدید آید دو گونه باشد یکی آنکه گوهر هوا متغیر شود و تباه گردد و آن را وبا گویند و این چنان باشد که گوهر هوا متغیر شود همچنانکه آب اندر آبها بعفونت گردد و هوای خالص هرگز عفن نشود لکن از بهر آنکه آب ... نزدیک است و این هوا که گرد ما اندر است هوا خالص نیست با آب و بخار ... بعضی آمیخته است و هوا اندکی ... دوری آمیخته است بسبب آنکه غلیظ آب و هوا است این را آب گویند و آن را هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد آن را وبا گویند و حالها و بیماریها که از وی تولد کند شرح کرده آید ... اندر فصل ... و آنکه گفته هوا بگردد و چنان پدید آید که اندر تابستان هوای گرم و خشک غایت شود چنانکه نباتها و درختان و جانوران هلاک کند

اندر گفتن اسباب مردم اندر شناختن حالهای مردم اندر هوای هر مسکنی و حالهای اهل مسکنهای گرم

مسکن بارس آن جایگاه باشد و مسکن که هوا آن سخت گرم باشد مردمان آن سیاه پوست و جعد موی و مردمان ضعیف و طعام کم خورند و پوست ایشان نرم باشد بسبب آنکه تحلیل بسیار باشد طبعها ضعیف و کم شود و تحلیل خرج شود و مردم زود پیر شوند چنانکه اندر شهرهای حبش و زنگ که پیر شوند **حال اهل مسکنهای سرد** مردم مسکنهای سرد قوی باشند و دلیر و هضمهای ایشان قوی است و طعام نیک گوارند و اگر مسکن سرد و تر باشد مردمان فربه و سفید پوست و تازه باشند و رگهای ایشان پنهان باشد و بندهای اندامها از گوشت پیدا نباشد **حالهای اهل مسکنهای** تر مردمان این مسکنها نیکو رنگ و فربه و نرم پوست باشند و اندر کار ها زود سست شوند و تابستان و زمستان معتدل باشند و بیماریهای اسهال و کهنه و صرع و تبها و نزلها بسیار باشد عادت و مردان و زنان بیشتر گشتن و اسهال خون نیز بسیار باشد **حالهای اهل مسکنهای خشک** اهل مسکنهای خشک درشت اندام و درشت پوست و سخت مزاج باشند و این مسکنهای تابستان گرم باشد و زمستان سرد باشد و پای و لب و پوست بسیار بترقد **حالهای مسکنهای که اندر نشیب باشد** مردمان مسکنهای نشیب در چشم و آماس بسیار باشد و آبهای سرد نشود و هوا پیشه **حالهای اهل مسکنهای که بر پشته باشد** هوای این مسکن که اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند و بندهای اندامهای ایشان یعنی خشکی غلبه دارد و به خود سستی و جنگجویی و حمله باشند و صنعتهای چربی و بسیار خواب باشند **حالهای مسکنهای کوهی و برفناک** هوای مسکنها چنین همچون هوای تابستان باشد و تا بر کوه برفها باشد بادهای سرد و خوش آید چون برف خیزد اگر بیماری کوه چنین باشد که باد شمال باشد و هوا خوش گردد **حال اهل مسکنها که بر کنار دریا باشد** مسکنها که بر لب دریا باشد و بسبب نزدیکی دریا و هوای سخت قوی باشد بسبب تری و اگر دریا بسوی شمال باشد چنین مسکن که شب تر و بسیار نزدیک باشد معتدلتر باشد و اگر دریا بسوی جنوب باشد بر خلاف این باشد و اندر حالهای مسکنهای دریا از باب ... این ... باید خواند **حالهای اهل مسکنهای شمالی** حال آن همچون حال هوای سرد و فصل زمستان باشد و طعام نیک گوارند و مردم پر گوشت باشند و جماع بسیار کنند و بیماری زمستانی چون زکام و نزله بیشتر باشد و بسیار باشد و خون از بینی آمدن کم باشد و بیمار باشد بسبب آنکه مسام بسته باشد و تحلیل کم شود و زخمها چون باشد رگها بسیار گشاده شود و صرع باشد بسبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندامهای رئیسه قوی باشد از بهر آنکه حسی قوی تر آمده باشد و جراحتها و ریشها زود درست شود از بهر آنکه خون ایشان نیک باشد و حسی و هوا باشد که گوشت جراحتها را ... کند و سبب آنکه حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان گرم باشد و خوی و دلیری دارند و زنان ایشان بیشتری از حیض در پاک شوند از بهر آنکه اندر ایام حیض سرخی تمام نبینند سبب آنکه رگها و گشادگی آن تنگ باشد و گروهی گفته‌اند که زنان ایشان کمتر زایند و حال زنان ترک بر خلاف این باشد که گفته‌اند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان و اسبها که زنان بدین سبب کمتر زایند برابری کند و بسبب آنکه سردی هوا مسام گشاده ... و رگها و اندامهای ایشان را فراهم آورده باشد زادن دشخوار بود و بچه کمتر بود و آنچه بود غلیظ بود و از بس زادن چاره نیست و کار زنان بسیار افتد و سبب آنکه اندر زادن رنج چند بسیار افتد و بسیار افتد و باشد که اندر حال سبب قوت کردن

رگی اندر سینه گسسته و [illegible] جاری شود یا بیم آید یا شاخی از عضوی بگسسته و [illegible] اندر پدید آید و سر او را علتی است که خایه پر آب شود و طبیبان آن علت را قیله الماء گویند و اورده الماء نیز گویند این علت بسیار افتد و چون بزرگ شود علت زایل گردد و دختر او را پدید آمدن آب در چشم و اندر شکم بسیار باشد و چون بزرگ شوند بر ورد و در چشم اندکی باشد و آنچه باشد قوی باشد و دیگر علتها از آب [illegible] و دوم باید خواند **حالهای مسکنهای جنوبی** حالهای این مسکنها همچون حال مسکنهای گرم باشد و همچون حال تابستان و جای بسیار اندرین مسکن قوی باشد و سبب آنکه طعام نیک گوارد و دماغ ضعیف باشد در چشم و [illegible] بسیار باشد [illegible] از آب [illegible]
از آن علل عصب فرود آید و فالج بسیار باشد [illegible] سبب آنکه طبع پیوسته نرم باشد و اسهال بسیار باشد **حالهای مسکنهای مشرقی و مغربی** حال این مسکنها همچون حال [illegible] مشرقی و مغربی باشد **حال مسکنها که نزدیک کوه باشد و نزدیک دریا** هوای این مسکنها تر باشد از بهر آنکه [illegible] بسیار [illegible] باشد بجای [illegible] بسیار [illegible]
و بسیار [illegible] و اگر زمین این مسکن خشک [illegible] بسیار نکند و اگر زمین [illegible] بود هوا [illegible] باشد و اگر زمین اندر نشیبی بود و دریا از سوی جنوب بود و کوه از جانب شمال [illegible] بسیار باشد [illegible] هوای زمین که سنگ باشد [illegible] هوای زمین [illegible] باشد و هوای [illegible] باشد و هوای [illegible]
[illegible] گرم و نرم باشد و هوا [illegible] و جایگاه که آب بسیار باشد حرارت و [illegible] بسیار [illegible] **رکن نخستین باب ششم**
اندر تدبیر مسکنها و خانه ها مسکن جزوی خانه را گویند و مسکن کلی شهر را گویند و هر جایگاه که مردم اندر آن مقام کنند [illegible] هوای آن [illegible] باشد [illegible] خانه [illegible]
[illegible] مضرت آن هوا [illegible] باشد و این [illegible] خانه [illegible] و خانها روی سوی مشرق سازند و در خانه [illegible] و بعضی سوی [illegible]
گشایند و بعضی سوی مغرب و بعضی سوی شمال و خانها سازند [illegible] آفتاب [illegible] خانها [illegible] هوا را لطیف کند **گفتار نخستین از باب هفتم**
اندر منفعت و مضرت نشستن در آفتاب منفعت آفتاب آن است که [illegible] رسیده شود و [illegible]
و صلاح حیوان و نبات از آفتاب است و [illegible] مضرت آفتاب آن است که در آفتاب بودن [illegible] آرد و سر [illegible]
[illegible] حرارت زیادت شود و [illegible] گرم [illegible] آفتاب مقام کردن مضرت بسیار [illegible] **گفتار دوم اندر شناختن احوال آبها گفتار نخستین اندر شناختن**
حاجتمندی به آب آب رکنی است از ارکان مخصوص [illegible] مردم [illegible] آن حاجت [illegible] که غذا [illegible] رسیده
[illegible] و سبب حاجتمندی به آب آن است که [illegible] طعام [illegible] قوای [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آب [illegible] رکن از ارکان [illegible] **گفتار دوم [illegible] اندر شناختن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن**
آب خالص سرد و تر است و [illegible] گرم [illegible] سرد [illegible]
[illegible] آب [illegible] زیادت [illegible] خالص [illegible]
خاصیت آب تری کردن است [illegible] هوا [illegible]
باشد هوا [illegible] آب [illegible]
[illegible] گرمی اندر آب پدید آید و آب باران تری [illegible] چون از بهر آنکه از زمین [illegible] نیست [illegible]
و باران [illegible] خالص [illegible] از بهر آنکه [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] باشد و باران [illegible]
و غبار [illegible] باشد و باران بهاری [illegible] باشد و باران [illegible] لطیف باشد [illegible]
نباشد و آب باران اگر چه سخت لطیف باشد [illegible] از بهر آنکه سخت لطیف باشد [illegible] هوا و زمین [illegible] عفن شود و چون عفن
شد اگر مردم آن را بخورند اخلاط [illegible] عفن شود [illegible] عفونت [illegible] آب باران [illegible]
زیان دارد و آب باران [illegible] و آب برف [illegible] لطافت [illegible]
نخستین [illegible] مقداری آب [illegible] آب برف و آب یخ [illegible]
[illegible] آب [illegible] باشد [illegible] از آب [illegible]
آب جفاوند [illegible] و عصب را [illegible] زیان دارد و آب معدنها چون معدن آهن و مس و گوگرد و نفط و زاگ و زرنیخ [illegible] و آب معدن
آهن [illegible] سود دارد و خاصه معده و [illegible] و آب معدن مس [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سود دارد و آب معدن [illegible] آب معدن سیم [illegible] و آب معدن گوگرد [illegible]
[illegible] فالج [illegible] و عصب را [illegible] آب [illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible] و آب معدن زاگ [illegible]

شکم ایشان نگاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت [illegible] باشد و آب [illegible] عصب را چون فالج [illegible] سود دارد [illegible]
سود دارد و [illegible] آب [illegible] شور [illegible]
و آب شور و آب [illegible] مردم [illegible] اسهال آرد و [illegible] خشک کند [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] خشکی [illegible] سود دارد [illegible] فالج و [illegible]
سود دارد و اگر [illegible] شور [illegible] اسهال آرد و [illegible]
[illegible] طعام [illegible] معده [illegible] آب سرد [illegible]
دارد و معده [illegible] طعام [illegible] دفع کند و اندر همه
[illegible] گرم سود دارد [illegible] عصب را [illegible]
و حرارت غریزی [illegible] ضعیف کند [illegible] معده [illegible]
[illegible] آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] آمده باشد [illegible]
آمده باشد [illegible] آب [illegible] آبهای که اندر زمین
[illegible] آب چاه و کاریز [illegible] آب چاه و کاریز [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] زمین [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آب [illegible] آفتاب گرم شود [illegible]
[illegible] ضعیف شود [illegible]
[illegible] فالج [illegible]
[illegible] عرق [illegible]
[illegible] آبهای غلیظ [illegible]
[illegible] **گفتار سیوم از باب سیم اندر شناختن آبهای [illegible]** حال آب هر جای [illegible]
[illegible] اندر [illegible] آب چشمه
[illegible] از زمین [illegible] سنگ بیرون [illegible] آید [illegible]
[illegible] آب [illegible] از زمین [illegible] بیرون آید [illegible] زمین آب
[illegible] آفتاب [illegible] آب بسیار باشد [illegible]
[illegible] مشرق [illegible] شمال
[illegible] مغرب [illegible] جنوب [illegible] آبهای [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] آبهای [illegible]
[illegible] آب [illegible] آید [illegible]
[illegible] جنوب [illegible] شمال [illegible] **گفتار چهارم از باب سیم اندر [illegible]**
[illegible] آب [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] **گفتار پنجم از باب سیم اندر اصلاح**
[illegible] آبها اندر [illegible] آبهای [illegible] اصلاح [illegible] آن را [illegible] مضرت آن را باز دارد [illegible]

[illegible]

گفتار دوم از باب ششم اندر تدبیر آب خوردن

[illegible]

گفتار سیم از باب ششم اندر تدبیر کسانی که در آب نشستن [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار سیم از باب ششم [illegible]

[illegible]

گفتار یکم از جزو نخستین باب دوم اندر شناختن غذا

[illegible]

گفتار دوم از جزو نخستین باب سیم اندر شناختن [illegible]

[illegible]

هر آنچه خورده بود کار نکند و آن چیز که از حرارت او اثر نیابد و از حال خویش بنگردد کیفیت او پدید نیاید و بباید دانست که هر چه مردم بخورد حال آن از دو چیز بیرون نیست
یکی آن باشد که از حرارت تن او از حال خویش بگردد و اگر بگرداند از حال طبیعی بگرداند و دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و او را از حال بگرداند
اما آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن مردم را از حال خویش نگرداند دو گونه باشد یا آن باشد که بتن بپیوسته گردد و مانند او شود یا آن باشد که
بتن بپیوسته نگردد و مانند او نشود اما آنچه بتن بپیوسته گردد و مانند او شود غذا است و آنچه مانند او نشود داروها و داروهای سودمند و معتدل است و آنچه از حرارت تن
مردم از حال خویش بگردد و تن او را نیز از حال بگرداند پس با آخر هم از حرارت تن او بازگردد و تن مردم بکمال خویش باز آید و از حال بگردد مر تن مردم را هلاک کند
دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و او را بگرداند آن از نوع نخستین است یا آن باشد که بتن مردم بپیوسته گردد و مانند شود یا آن است
که بپیوسته نگردد و مانند نشود و آنچه بتن مردم بپیوسته گردد غذای دوائی گویند و آنچه بپیوسته نگردد داروی مطلق باشد و آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم
نگردد و او را از حال بگرداند زهر مطلق است و بباید دانست که آنچه گفتیم که هر چه حرارت تن مردم او را بگرداند و از حالی بحالی دیگر شود و او حال تن مردم بگرداند
زهر مطلق است [illegible] آن خواستیم که از حرارت تن مردم گرم شود یا حرارت تن مردم اندر وی هیچ اثر نکند چه بیشتر زهرها از حرارت تن مردم خود
کار نکند کار او همه بیاید لکن آن خواستیم که طبیعت و قوت دیگر و قوت او مردم را هلاک کند و اندر هر یکی از طبیعت گرمست و طبیعت او خاصیت او با
باری دو اندر تحلیل کردن و ریح چون زهر افعی و بیش بعضی را طبیعت سردست و طبیعت او خاصیت او را باری ده اندر ضعیف کردن روح و بعضی را طبیعت ...
و چون زهر کژدم و شوکران و بباید دانست که میان غذا و دارو فرقی دیگر کرده اند تشریح تا معرفت آن تمام شود که غذا منفعل طبیع مردم است و از قوت او منفعل
شود و قوتهای مردم بدان مستولی گردد و او را هضم کند و آن غذا که گرم دارد و منفعل طبیع مردم نیست و قوتهای او بدان مستولی نیست لکن طبیع مردم منفعل
است که از آن منفعل شود و بدین سبب که فعل غذای که در کیفیت یک درجه باشد یا دو درجه در تن مردم کمتر از فعل داروی بود که یک درجه باشد از بهر آنکه دارو
بقیاس طبیعت مردم فاعلست و طبیعت مردم از وی منفعل و غذا منفعلست و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب که غذای معتدل بار مزاج تن مردم معتدل
اگر چاره باید این علاج کند چاره نیز افزاید از بهر آنکه غذا اندر طبیعت مردم منفعل شود پس هر گاه که مزاج صحیح بود و غذا منفعل شود صحت افزاید و هر گاه که مزاج معتدل
بود و غذا منفعل شود بیماری افزاید خاصه اگر در تن چاره ماده بود و بقراط بدین سبب میگوید البدن الغیر النقی کلما غذوته انما تزیده شرا و بیماری و طبیبان دیگر
گفته اند الغذاء یزید فی القوة و یزید فی المرض و قلة الغذاء ینقص من القوة و ینقص من المرض و بباید دانست که غذا آنگاه که در تن مردم را افتد از حال خویش بگردد
که اندر بدل طبیعی و چنان باشد که اگر غذا سرد بود چون کمی کرده کوکی تن مردم را گرم کند از بهر آنکه گفت همه غذاها خون گردد تا غذای بدن ... شود و کیفیت
خون گرمست و فرض طبیب آنکه گوید که دارو یا زهر تن مردم را از حال خویش بگرداند که اندر بدل طبیعی که از غذا حاصل آید نیست لیکن گرداندنی است که از
چیزی حاصل آید که بسوی طبیعت و قوت او برحال خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند و غذا و دوا آنچه کار هر چه گرمست چون بسیار اندر تن مردم گرم شود و بس
گرمی او اندر تن مردم پدید آید و هر چه سردست چون اندر همچنین گفت از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او در تن مردم پدید آید و هر گاه که گوهر غذا
دوائی و غذاهای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود و بیشتر از آن گرمی باشد بسبب آنکه خون گشته باشد لکن از طبیعت اصلی که در مرکب دارد آن گرمی
اندر آن خون که او از وی تولد کند مانده باشد بدین سبب گویند طبیعت گرمست میان آن خونی که از گوهر تولد کند و خونی که از شیر تولد کند فرقی بسیار است از گفتار سیوم
از جزو نخستین باب چهارم اندر شناختن غذای نیک هر غذای که رقیق و مزه پدید آید اندر تن مردم را غذای پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و زردهٔ
خایهٔ مرغ نیم برشت و اسفیدباج که از این گوشت ساخته باشند و نان گندم که سپوس آن بیرون کرده باشند از گندم پاکیزه اصفهانی و آن از سپیدی پخته باشند و نیکو پخته باشند و
تازه و کوچک اندام ... اندر روغن بادام ... داشته باشند و اندر آب پاکیزه و خایهٔ مرغ نیم برشت و شیر تازه که از دن ... گذشته باشد و آن ساعت ... شیر دوشیده باشد
و شراب رقیق صافی خوشبوی خوش مزه و ازگوشت کباب ساده و جگر گوسفند و از شراب ... غذای که جوهر خیزد و نیک بود و از [illegible] هر چیزی که غذای خوش
دهد و تحلیل گویند از گفتار سیوم از جزو نخستین باب پنجم اندر شناختن غذای بد نان گندم که اندر وی سپوس بسیار باشد یا از گندم کهن نیم
رسیده باشد یا از آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغان آبی و پنیر و همه حیوانات سودا افزاید
و گوشت میش و مغز همه حیوانات و دماغ و گوشت و جوارت ... و اندامهای اندرونی چون شکنبه و روده و ... باشد و خایهٔ مرغ بریان کرده و مغز
خلطی غلیظ فزاید و کاو ... همچنین و ماهی آرد ... بلغم فزاید و شور کرده و سودا افزاید و سپید و امرود و تمام ناپسیده و خیار و بادرنگ خلطی خام
فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد و همه آرد و غذای بد ... کمی کند و مردمان با ... خشک مزاج را نیک باشد و ترا همه ... از بهر آنکه غذا اگر ...
و معده از وی در تن بسیار گردد از گفتار سیوم از جزو نخستین باب ششم اندر شناختن غذاهای میانه نان خشک آرد و گوشت گوسفند بچه و مرغ بچه
و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و از ... گوشت که تازه نیمبرشت گویند و خایه از گفتار سیوم از جزو نخستین باب هفتم اندر شناختن غذاهای لطیف
غذاهای لطیف ... گویند ... که از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن چون مغز نانست که از گندم ... و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهو

و دل مرغ و ماهی تازه و جوزه و کدو و ماش پوست کنده و این غذا کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد چنانکه
از بیماری برخاسته باشد یا کسی که خواهند که اندر تن او خلطی بسیار گرد نیاید یا احتیاط کند تا سده نیفتد و دوم چیزهایی آنست که بقوت گرمی و تیزی مزه آن خلط
گرم کند یا رقیق کند آن را لطیف گویند و آن چون پیاز است و ترب و سیر و گندنا و این چیزها چون بپزند یعنی لطیف از وی برود و غلیظ گردد و کسی که خواهد که
معنی لطافت این چیزها بیابد آب آن بکار دارد یا خام بخورد و پیاز ... کند و سیوم آنکه از وی خون لطیف خیزد و خونی که اندر تن مردم باشد لطیف کند و آن
چند گونه باشد یکی آن باشد که شوینده باشد شیرین چون عسل و انجیر و خرما و پسته و لطافت این نوع یکسان باشد اما لطافت آنچه او را مزه باشد لکن
لطیف کننده تر باشد و گلنگبین ... ... از وی خونی لطیف تولد کند و هم از این ... باشد لکن جوهر او گرم نکند و دوم آنچه باشد که بحکم تیزی مزه و رطوبتها را
چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و صعتر و پودنه و سداب و شبت و زیره و کرویا و کبر و شراب تند صافی لکن این چیزها آنست که بلغم را ببرد و معده را سخت ...
بسیار بکار نباید داشت و سیوم آن باشد که اخلاط را بگدازد و لطیف کند بقوت شوری چون انگاره و ماهی شور و جگر ... و ... و معنی لطافت این نوع یکی
باشد یعنی لطافت چیزهایی که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد و لکن این نوع معده را و روده ها را نیز ... کند و طبع را نرم کند و چهارم آن بود که لطافت او بحکم
ترشی بود چون سرکه و سکنگبین و ترشی ترنج و انار ترش این نوع خلطها را لطیف کند و مرور ... اسود و ... از وی دفع شود و ... چون خشک شود از معده
بیرون شود و از جمله او ... از گفتار سیوم از جزو نخستین باب هفتم اندر شناختن غذاهای غلیظ از غذاها هر چه خشک باشد و صلب باشد و سکن غلیظ
باشد و سکن آن را نیز غلیظ گویند و صلب آن را ... سخت گویند و عدس و باقلی خشک و بریان کرده و جو و هریسه و کاچی ... و لوبیا و گوشت گاو میش غلیظ است
از بهر آنکه خشکی بر وی غالب است و خایهٔ مرغ بریان کرده و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه از جنبش ببسته شود و خشک شود و گوشت اشتر و گوشت گاو کوهی
و شکنبه و روده غلیظ باشد بسبب سختی و گرانی ... و ... بچه غلیظ باشد و آن کاک ... غلیظ باشد بسبب آنکه آتش سخت شده باشد و ...
غلیظ باشد بسبب آنکه ... باشد و آن ... آمده است ... غلیظ باشد و مغز جانوران و ... و جگر ... که تازی ... گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی که
... غلیظ باشد و پنیر خشک بسبب آنکه خشکی و سختی و ... هر چند نو باشد و ... و ... و ... باشد و گوشت کبوتر ... بسیار
فضول بود و گوشت کهن ... و غلیظ و شرابهای سیاه و شیرین غلیظ بود از گفتار سیوم از جزو نخستین باب هشتم اندر شناختن غذاهای زود گوار از غذاها هر چه
... و ... خشک سخت بسیار چرب باشد و ... سخت سرد باشد دیر گوارد و هر چه کسی آنرا خوش آید و آرزو کند زودتر گوارد و گوشت مرغ
زود گوارد ... گوشت ... و هر چه در باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است ... زود گوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز و گاو و
حیوان وحشی کوچک ... لطیف ... و آنچه مزاج او تر باشد ... زود گوارتر ... خورد ... حیوان جوان ...
باشد زود گوارتر ... چیزهای ... بود زود گوارتر ...
... گوشت ... زودگوارتر ... خون ...
جانوران ... گوشت ... زود گوارتر باشد ...
... از گفتار سیوم
از جزو نخستین باب نهم اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول ... مرغ آبی ... و مغز هر جانوری و آلت ... ایشان و ... جانوران
... و ... هر جانوری ... خاصه که مزاج او تر باشد ... فضول باشد ... مرغان و ... و گردن همه جانوران
جانوری که ... و ... خاصه ... اندک فضول ... باشد از گفتار سیوم از جزو نخستین باب دهم اندر شناختن غذاها
که مردم را از آن ... همه طعامهای غلیظ کسی را که ... غذا ... و هر ... فضول ... مردم ...
و غذاهای زود گوار ... مردم ... از گفتار سیوم از جزو نخستین باب یازدهم اندر غذاهای که از آن ...
... همه طعامهای لطیف و هر چه خشکی ... فضول ... تن مردم ... از گفتار سیوم از جزو نخستین باب دوازدهم
اندر غذاهای گرم ... روغن ... گوشت ... گوشت ...
... و سداب و ... و گوشت ... بریان کرده ... روغن ... و عسل و آنچه بدین ماند
از گفتار سیوم از جزو نخستین باب سیزدهم اندر غذاهای خشک چیزهای بریان کرده و گوشت ... و ... و انگاره و سرکه و ... چون ...
... و مرغ ... و ... و آب ... و ... و گوشت مرغان ... چون ... و ...
... خشک باشد ... فزاید از گفتار سیوم از جزو نخستین باب چهاردهم اندر شناختن غذاهای تر ... و ... و ...
... و ... کدو ... و ... آب ... همه ... و گوشت همه جانوران که ... و ... پوست کنده ...

[illegible] مغز تخم کدو و مغز تخم خیار [illegible]

[illegible] گفتار سیم از جزو نخستین [illegible] اندر شناختن غذاهای [illegible]

[illegible]

[illegible] گفتار سیم از جزو نخستین [illegible] اندر شناختن غذاهای [illegible]

[illegible]

[illegible] گفتار سیم از جزو نخستین [illegible]

[illegible]

[illegible] گفتار سیم از جزو نخستین [illegible]

[illegible]

[illegible]

و خوابهای پریشان بیند ... چون بریزند با دیگر شود و بار دهن ... [illegible]

[illegible]

رکن سیم از جزو دوم از باب سیم اندر شناختن طبیعت و منفعت و مضرت گوشت و اندامهای جانوران و صلاح آن و دفع آنچه مصلح آن باشد و آن ... [illegible] در جمله باید دانست

[illegible]

گوشت گوسفند ... [illegible]

[illegible]

61

گنجشکان دشتی که او را چکاوک گویند و بتازی قبره گویند گوشت او طبع را [illegible] تر از گوشت دیگر گنجشکان کند و این گنجشکان هرچه فربه‌تر بود غذای او بیشتر بود
و گنجشکان که مردمان خورند [illegible]
[illegible] **گوشت تیهو و دراج و کلنگ و تذرو** [illegible]
[illegible]
[illegible] **گوشت بط** [illegible]
[illegible] **گوشت سمانه** [illegible]
[illegible]
مرغ خانگی [illegible]
[illegible]
[illegible] **گوشت قدید و نمکسود** [illegible]
[illegible]

[illegible] **شکنبه** [illegible]
[illegible] **جگر** [illegible]
[illegible] **سپرز** [illegible]
[illegible] **دل** [illegible]
[illegible] **شش** [illegible]
[illegible] **پیه و مغز** [illegible]
[illegible] **پستان و خایه** [illegible]
[illegible] **گوشت بره و بزغاله** [illegible]
[illegible] **گوشت ماهی** [illegible]
[illegible] **ماهی سالو** [illegible]
[illegible] **دوغ و ماست** [illegible]

واندر فصل گرما باید خورد و مردم قولنجی را و کسی را که از بادها ریح باشد نشاید خورد و اصلاح او سداب و پودنه و کبیر و روغن زیت باشد و حلوای
انگبین با [illegible] شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده یا انگور و مانند آن و مرکبات [illegible] و گوشت [illegible]
نشاید پخت [illegible] **[illegible]** هر دو همچون [illegible] باشد و اصلاح او [illegible]
[illegible] و مانند آن نشاید خورد **[illegible]** [illegible] لطیف و صفرا [illegible] و مردم گرم [illegible]
موافق بود و معده ضعیف [illegible] که معده را موافق باشد [illegible]
[illegible] **خوردنها** مردم گرمی دارد را موافق باشد [illegible] قولنجی را و کسی را که از بادها ریح باشد [illegible]
[illegible] نشاید خورد **[illegible]** [illegible] و صفرا [illegible]
خورد و اصلاح [illegible] شراب قوی و معجون [illegible]
[illegible] **[illegible]** هر دو صفرا [illegible]
[illegible]

[illegible]

معده مردم محرور نشیند و چیز شود و مردم را بی قرار کند **منفعت و مضرت شیر** شیر زنان کسی را که شش او ریش گشته باشد [illegible]

از سینه [illegible]

[illegible]

و با آن اندری قوتی قویست که حس [illegible] طبیعیان [illegible] گویند [illegible] طرخون [illegible]

[illegible] سوداوی [illegible] شهوت جماع را ببرد [illegible] کسیر [illegible]

[illegible] گویند گرمست در درجه دوم و ترست در درجه اول [illegible] طعام [illegible] زیادت کند [illegible]

[illegible] گرم کند و آب [illegible] کلف [illegible] برگ حکمه [illegible]

[illegible] لطیف کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

زیره کرمست در درجه دوم و خشکست در درجه سیم بادها را بشکند و رطوبت را لطیف کند و بسیار خوردن زیره رنگ روی را زرد کند [illegible]
و نفس انتصاب و عسر البول [illegible] و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که مردم [illegible]
نتوانند [illegible] چشم [illegible]
[illegible] **کرفس** کرم و خشکست در درجه سیم بادها را بشکند [illegible]
[illegible] **سعتر** کرم و خشکست [illegible]
[illegible]
[illegible] **دارچینی** کرم و خشکست [illegible]
[illegible] **مبل** [illegible]
[illegible]

[illegible]

از وی خلطی سرد تولد کند در جمله سیب دل را قوی کند و اندرون معده گرم و جگر را ... و معده را از وی قوتی باشد و طبع را خشک کند و بادناک باشد ...
معرق باشد خاصه که نیم خام بخورند و بعضی میگویند سیب ترش ... آرد و مرطوب دفع مضرت او شراب قوی کند و دیگر از پشتها امرود سرد و خشک
به درجه اول و امرود ترش لطیف تر باشد ... ...

[illegible]

و در دفع مضرت او سکنجبین و انار ترش و شیرین کند و از وی مسهل ... انجیر خشک که فربه باشد بگیرند ...

خام ... کوز مغز پوست باز کرده ... تا نیک ... شود ... و وقت حاجت ...

... قولنج را دفع کند خاصه اگر ... رگ ... خشک ... و کز دم را سود دارد **کوز** گرمست ...

اول کوز ... طبع را نرم کند ... و تر از طعام بیرون آید ... خشک طبع را ... اگر ...

در ... گرم ... و ... و ... آب ... خشک ... مغز ... حرارت ...

کند و کوز ... دفع مضرت ... پاک کردن ... مغز ...

... **بادام** گرم است ... اول ... سینه ...

... و سرفه ... گرم ... و ... غلیظ ...

پاک کند ... **پسته** ...

[illegible]

و شرابی که آن شراب انگوری نیست منفعت بزرگ اندر شراب انگوری هست که هنده آنست که مزاج او و حرارت او مردم را مزاجی و حرارتی غریزیست

مزاج و حرارت او مناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است [illegible]

[illegible]

از گفتار چهارم باب چهارم اندر شناختن منفعتهای شراب منفعت شراب آنگاه باشد که باندازه بکار برند [illegible]

[illegible]

گفتار چهارم باب ششم اندر شراب که را باید خورد و که را نباید خورد و که را باید خورد طبع شراب گرم و تر است شراب خوار یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اگر کودک را طبع گرم و تر است

و گرمی شراب اندر گرمی و تری او زیادت کند [illegible]

[illegible]

باندازه باید خورد و اگر مزاج گرم بود ممزوج باید خورد [illegible]

[illegible]

از گفتار چهارم باب پنجم اندر شناختن سبب رنجهایی که از شراب خوردن پدید آید چون نشاط و ترسیدن و غیره سبب نشاط و جرأت [illegible]

[illegible]

از گفتار چهارم باب هفتم اندر مستی و درمان آن چند است سخن اندر شراب انگوری می‌رود از بهر آنکه اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند و انگور مرکب است از چهار چیز بهره از وی

[illegible]

سرد و خشک است بطبع زمین و مهره دیگر سرد و تر بطبع آب و مهره دیگر گرم و تر بطبع هوا و مهره چهارم گرم و خشک بطبع آتش و زیادتی گرمی و سردی و ترّی و خشکی

هر چه شیرین تر گرم تر و هر گاه که انگور را بکوبند و عصیر بیرون کنند و دوست روانه کند سردی و خشکی اندروی بیشتر است اندوی جدا شود و عصیر گرمی و خشکی و ترّی

اندروی بیشتر باشد هر گاه که عصیر اندر خم کرده شود جزو آتشی که اندروی باشد آهنگ بالا کند و اجزای زمینی که اندروی باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن

عصیر تحت کردن اجزا که از هم جدا می شود و جزو آتشی کفک شود و زمینی دردی شود و هوایی و آبی که باشد که اندر میانه بماند و از بهر آنکه اندر عصیر جزو آتشی

ارغانی بیشتر است حرارتی که اندر جزو هوایی و آبی باند بیشتر باشد و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا می شود پس از آن شراب صاف بماند گرم و تر

چهار ماه حرارت او رطوبت او [illegible] چون کهن گردد گرمی و خشکی بیش از گرمی و ترّی باشد [illegible] شراب گرم و تر [illegible] معده و جگر مردم [illegible]

شراب خورده شود گرمی جگر و معده شراب را گرم کند [illegible] لطافت گرمی [illegible] آهنگ بالا کند چون بر دماغ

دماغ را گرم کند و ترّی [illegible] حرارت گرم شود و حرکت بسیار پدید آید و هر گاه که مادّه این کار بسیار شود [illegible]

[illegible]

نشاط جوید و چون سبب خمار فضله ها گوارده باشد علاج آن دو چیز باشد یکی استفراغ آن فضله و دیگر قوی کردن قوت هاضمه تا آنچه درتن فضله مانده باشد هضم

شود [illegible] مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشد که یک روز باشد و باشد که سه روز [illegible] خمار باشد و هر گاه دماغ ضعیف باشد خمار [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده شود **اندر گفتار چهارم باب سیوم اندر تدبیر کسی که شراب بیشتر خورد و دیر مست شود** پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد و اندر

آفتاب و گرمابه [illegible] نباید خورد و بسیار نباید گفت و حرکت بسیار نباید کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار چهارم باب [illegible] اندر تدبیر شراب [illegible]

[illegible]

گفتار چهارم باب پنجم اندر مجلس شراب

[illegible]

گفتار چهارم باب ششم اندر تدبیر جلاب و سکنجبین و ماء العسل و فقاع و دوغ

[illegible]

سکنجبین

[illegible]

گفتار پنجم اندر تدبیر خواب و بیداری باب نخستین اندر آنکه خواب چیست و چگونه پدید آید و علم

[illegible]

گفتار پنجم باب دوم اندر شناختن حاجتمندی بخواب

[illegible]

گفتار پنجم باب سیم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری

[illegible]

و اندر آخر نوبت سود دارد و از بهر آنکه حرارت کند اندرون باز گردد و باقی ماده را بپزاند و هر گاه که خون اندر تن غلبه کند بخوابی سود مند تر باشد و اندر بیماریها
صفراوی خواب سود مند تر باشد خاصه مردم نحیف را و هر گاه که بیمار از خواب راحت نیابد خطرناک باشد و هر گاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید اندر ...
عرق ... [illegible]

[illegible]

گفتار دهم از باب چهارم اندر تدبیر خواب و بیداری

[illegible]

خلطی بسیار است یا پیش از ریاضت معده ... غذاهای لطیف اتفاق افتاده است و امتلا حاصل شده ... آن ... [illegible]

هم ... باشد ... و روغن ... هم ... آمده است ... غذا ... [illegible]

ماندن آن **و ماندگی تمددی** چنان باشد که مردم پندارد که اندامهای او کوفته اند و حرارتی و امتلائی ... اندامها ... حرکت

دشوار ... خاصه ... پدید آمده باشد و سبب این ... عضلها ... [illegible]

دشواری ... باشد ... میان ... [illegible]

مردم ... باشد این نوع ماندگی پدید آید ... علاج ... [illegible]

... علاج ... یاد کرده آمده است ... غذا ... [illegible]

علاج ... یاد کرده آمده باشد که این ماندگی ... ریاضت پدید آمده باشد ... [illegible]

... این ماندگی ... [illegible] **ماندگی**

ورمی ... [illegible]

... [illegible]

... **ماندگی قشفی** ... ماندگی ... خشکی باشد چنان باشد که مردم پندارد ... [illegible]

... خشکی پدید آمده است سبب آن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... سیم ... اندر ماندگی که از ریاضت پدید آید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... اندر ... و چون ... [illegible]

و روغن ... [illegible]

... **گفتار ... اندر ... بپوشیدن ... جامه ...** ... [illegible]

[illegible]

... اندر ... مقعد ... ... [illegible]

[illegible]

او درختی کافور و صندل باشد و آن بستان اندر آن بیشه ها در بسیار باشد و اگر گرمی هوا اندر آن بیشه ها گرگ ... باشند در آن درختان آهو ... گرد مردم ...
رفتن بازرگانان اندر آن بستان ... بیشه رود و از آن ... درختان اندازند و هر یکی تیر خویش نام خود نوشته باشند چون زمستان باران آمد
سوراخها شوند مردمان بیایند و هر یک نام خود طلب کند و هر که تیر خویش اندر درختی یابد آن درخت او را باشد و بعضی تیر اندر درخت کافور سخت شده باشد
بعضی اندر درخت صندل چنانکه اندر ... کرده باشد و چنین میگویند چون کافور از درخت بیرون بکنند ... باشد ...
آنگاه بشویند ... چنانکه آن ... باشد و پاره‌ای کافور ... کنند ... تا شیر بیرون شود و کافور
باشد بدین طریق سپید شود ... کافور ... و اگر ... مغشوش است طبع او سرد و خشک است در ...

[illegible]

[illegible]

معده است و تحلیل کند از روغن سوسن کند سینه را و پهلو را و درد عصبها را سود دارد روغن یاسمین گرم است گرده را و اندامها را که ضعیف باشد سود [illegible]

روغن جوزی معتدل است اندر بیشتر مزاجها سود دارد و عصبها را نیک باشد روغن مرزنگوش گرم و لطیف است [illegible] تحلیل کند [illegible]

[illegible] روغن قسط [illegible] سستی عصبها [illegible] سود دارد روغن مصطکی گرم و قابض باشد [illegible]

[illegible] و ضعیفی معده را [illegible] سود دارد روغن سداب سستی عصبها را و ضعیفی مثانه را و درد گرده را و درد رحم را و درد پشت و درد پهلو

[illegible] سود دارد روغن [illegible] سستی معده [illegible] سود دارد روغن بنفشه خشک و لطیف [illegible] خشکی و حرارت را زایل کند روغن نیلوفر

[illegible] خواب آرد و درد سر [illegible] زایل کند روغن ورد [illegible] قوی کند [illegible] سود دارد روغن [illegible]

[illegible] روغن [illegible] روغن گل [illegible]

[illegible] تمام شد کتاب نخستین از کتاب سیم از ذخیره

خوارزمشاهی والله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب [illegible] گفتار نخستین [illegible] اندر یاد کردن تدبیر استفراغ [illegible]

[illegible] جزو نخستین اندر شناختن اصلی کلی اندر انواع استفراغ و این جزو [illegible] باب

نخستین اندر تدبیر یاد کردن [illegible] باب دوم اندر یاد کردن تدبیر [illegible] باب سیم

[illegible] باب چهارم اندر شناختن [illegible] باب پنجم [illegible]

[illegible] باب ششم اندر شناختن [illegible] باب هفتم [illegible]

[illegible] جزو دوم اندر شناختن [illegible] باب اول [illegible]

[illegible] باب دوم [illegible] باب سیم [illegible] باب چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

برگی بسستی رسد و بماند پس طبیب باید که بخلطی کوشد که مخالف تندرستی باشد و داروی جاری جز از بهر آنکه اگر جاری صفراوی باشد و طبیب بلغم کند یا
زیادت کرده باشد از بهر آنکه هرگاه که سردی و تری بلغم کم اندر باشد بگرمی و خشکی صفرا باز گشته و تیزی آن شکسته دارد و هرگاه که بلغم بیرون کند گرمی صفرا
و جاری زیادت کرده و بیم هلاک باشد از بهر آنکه نخست طبیب را باید بداند که کدام خلط است فزونی و سبب جاری کدام خلط است تا آن خلط را از تن
بیرون کند اگر سبب جاری فزونی خون باشد رگ باید زدن و دارو ندهد از بهر آنکه هر داروی که اسهال خون آرد زهر است و اگر سبب جاری صفرا باشد یا سودا یا بلغم
آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن داروی بکار برد که مر آن خلط مخصوص است تا از خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلطها یکبار زیادت
شده باشد رگ زدن اندرین حال استفراغ کلی باشد از بهر آنکه خلطها با خون آمیخته باشد و با رگ زدن هر خلطی بهره با خون بیرون آید و هرگاه که خون با اندازه باشد
و دیگر خلطها زیادت باشد رگ نشاید زدن و استفراغ بداروی باید کرد و بسیار باشد که از پس آنکه خلط زیادت بوده باشد خون از تن بیرون کند اندکی چنانکه باید
آید با عروق زیادت کرده یا آفتی تولد کند یا بیخ دیگر تیغ داروی خوردن باشد چون ذبیحه شدن [illegible] داروی مسهل و ضعیف شدن [illegible] داروی تیز
و هرگاه که خلط ایرج باشد اگر چه استفراغ سودمند بود باشد سودمندی [illegible] شود و هر چه بیاید **عرض دوم** آنکه بنگرند که خلطی که از تن بیرون باید کرد میل
کدام جانب دارد و از آن جانب بیرون کند چنانکه اگر خلطی باشد که میل گشتن آن قی فرماید و اگر روده را ازی بجانب اسهال فرماید و اگر اندر دماغ خلطی باشد آن را اندر [illegible]
عطسه انگیز بجزوی بیرون کند و بسیار باشد که خلط اندر دماغ [illegible] و [illegible] داروی گرم و کلیل [illegible] و اگر خلط اندر سینه باشد بجانب اسهال اندازد [illegible]
کند و اگر از جانب مقعر جگر باشد اندر مبرز اسهال فرماید و اگر اندر جانب محدب باشد اندر گرده و مثانه [illegible] بول بیرون آرد و اگر اندر عضلات [illegible] باشد [illegible]
عروق آوردن بیرون آرد و اگر اندر مقعر جگر خلط بسیار باشد سبب بسیاری هم اسهال باید بیرون آرد **عرض سیم** بنگرند که خلطی که [illegible] کدام [illegible]
طریق بیرون آوردن آن شاید و کدام آن بهتر تواند بود چنانکه اگر از جهت بیماری جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زنند از دست راست و قیفال زنند [illegible]
چنین حال خلط اندر معرفت آن رنگ باشد چنان باید آن عضو که اندر خلط بر وی خواهد بود [illegible] آن عضو باشد که خلط اندر وی است [illegible] خلطی [illegible] عضوی
حسیس [illegible] عضوی شریف میل کند و این عضو که خلط بر وی گذر خواهد بود و این گذر طبیعی باید گشته چنانکه گرده و مثانه گذر طبیعی است خلط را [illegible]
روده گذر طبیعی است خلط را اگر اندر قرار داشته و بسیار باشد که اتفاق کند خلط که از تن بیرون خواهد گذر طبیعی باشد لکن اندر آن عضو که گذر وی خواهد بود [illegible]
طبیب ترسد که از گذشتن خلط الم بر وی [illegible] شود راه از آن وی باید گردانید و بر راه دیگر باید آورد و بسیار باشد که نگاه داشتن این [illegible] طبیعت [illegible]
بی قصد طبیب و خلط را طبیعت [illegible] آن عضو و از بهر شرف او براه دیگر دفع کند بر خلاف عادت و گر طریق دفع آن دور تر باشد **عرض چهارم** آنکه [illegible]
آن وقت استفراغ [illegible] جالینوس میگوید قطعا که اندر بیماری گرد دیر و زیاد شد یکمین اخلاط انتظار باید کرد و این بیماریها را طبیبان امراض مزمنه گویند و بیماریهای که
زود برود از امراض حاده گویند و اندر امراض حاده نیز هم صواب آن باشد که نخستین خلط را انتظار کنند که سخت متحرک نباشد اما سخت متحرک باشد یقین است [illegible]
تا روده ترا استفراغ کرده شود خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد و اندر اعضای دیگر [illegible] نباشد و هرگاه که خلط اندر یک عضو باشد هیچ حال نباید جنبانید تا پخته شود
و نشانهای پختگی ظاهر گردد چنانکه در جای دیگر گفته آید و هرگاه که طبیب این باشد که قوت بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود بماند روا باشد که از روی استفراغ کرده [illegible]
آنگه نخست استفراغ کند و احتیاط کند خلط سخت غلیظ نباشد چه اگر غلیظ باشد هیچ حال نباید جنبانید تا آنگه خلط غلیظ است [illegible] از بیماری [illegible]
استفراغ کرده باشد و اندر [illegible] الم گشتند [illegible] اندر [illegible] بیماری [illegible] حال کرده [illegible] خلط [illegible] اندر معده [illegible] باشد و اگر معده باشد هیچ
حال خلط را نشاید جنبانید تا نخست گذر او راست کرده [illegible] و هرگاه که طبیب [illegible] نگاه داشت [illegible] اخلاط غلیظ [illegible] اگر [illegible] که قوت بیش از
بپختن خلط ضعیف شود روا باشد که استفراغ کند و اینجا احتیاط از بهر آن باید کرد که داروی مسهل دادن [illegible] بوقت [illegible] خطر بود از بهر آنکه داروی مسهل
گرم و خشک است و جاری که او را تب باشد به سبب تیزی تب او را مسهل حاجت نیست لکن حاجت او بچیزی تر و سرد است که تشنگی بنشاند و بسیار داروی مسهل [illegible]
نگاه داشتن مسهل اندر چنین جای آن وقت نشاید که طبیب را معلوم گردد که راحت بیمار اندر استفراغ ماده فزون از حرارت خواهد بود که دارو تولد کند و وقت قوی
باشد و قوام ماده معتدل باشد و بقراط میگوید که داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید داد که ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری باشد و اندر آغاز بیماری
مسهل نشاید داد مگر جاری که سخت آشفته باشد و جالینوس میگوید که نشان آشفتگی جاری اندر اول بیماری سخت بیقرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت باشد از عضوی
بعضوی می شود هرگاه که حال چنین باشد استفراغ اندر اول بیماری روا باشد و بباید دانست که حال پختگی ماده اندر تبها و بیماریها همچون حال دمل است در شتاب که ورم را
هیچ حال نشاید شکافت و جراحت نشاید کرد تا پخته نشود و اندر بیماریها همچنین حال ماده پختگی نگاه باید داشت و روز حرکت بیماری و روز حرکت نوبت هیچ استفراغ
چون فصد و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید پس اگر ضرورت باشد استفراغ قی اولیتر از بهر آنکه خلط اندر حرکت بود باشد و میل بسوی بالا دارد و هر سبب فصد
اسهال روا باشد از بهر آنکه اخلاط شوریده شود و بسیار باشد که اندر تبهای بیمار از قی قصد هر [illegible] سبب قی هو افزا باشد و بسیار باشد که داروی قی و اسهال
آرد خاصه که معده قوی باشد یا طبع نرم باشد یا او را کسی قی خورده باشد یا بیمار را قی کردن عادت بوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد

خاصه که معده ضعیف باشد و معلق الطبع خشک باشد بلغم و بوی [illegible] او را سخت ناخوش باشد و هر استفراغی که فزون از معتدل باشد سخت زیان دارد و اگر چه خلط آن باشد
تن از آن پاک باید کرد و چنانکه اگر خداوند استسقا را آب بسیار بیرون کنند یا از جراحتی بسیار ریم بسیار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی آرد و باشد که
هلاک شود از بهر آنکه خلط اندر تن او بجای دو اصلی باشد و مرکب روح گشته باشد اگر چه بیمار باشد قوام تن و آرام باشد پس چون یکبار بیرون کرده آید روح نیز با خلط
خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریهای صعب عسر چون بیم رو و سواس و دوالی و عرق النسا و سرطان و جذام و خوره و ریشهای بد تر استفراغهای بسیار
داده و این بیماریها داروی مسهل از جای برتواند کند و بیرون تواند آورد و استفراغهای بسیار چون قی و اسهال جگر را گرم کند و همراه یکبار داده باید داروی معتدل
یا داروی قی از بهر این احتیاط را تن دیگر شود و مضرت آن بیرون منفعت باشد از بهر آنکه صحت و قوتهای آن ضعیف شود و تدبیر بعادت کرده باشد و با عادت
گردد و ... طبیب میزانی درست نیست که بر آن میزان تحقیق معلوم خویش کند که مزاج چه باز الاعتدال چند بیرون شده است و نیز میزانی نیست که بحقیقت معلوم کنند
که قوتهای طبیعی چند فزون شده است و چند کم باید کرد و چه مقدار داروی مسهل بکار باید داشت تا مقدار فزونی از تن دور کند بیکبار یا از داروی که مزاج را گرم
چه مقدار بکار باید داشت تا مقدار فزونی از تن باز کند بیکبار [illegible] داروی که مزاج را گرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج بیکبار گردد و با اعتدال آید پس چون
میزانی چنین درست نیست جز بقیاس بر بن عرض رای و تدبیر نیست و احتیاط نشست که طبیب اندر قیاس کند و اندر سبب و علامتها و بیماریها تأمل کند تا بتخمین
معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار خلطی از طبیعی اندر بیمار فزون گشته است از بهر استفراغ آن خلط داروی بکار دارد که خلط بیرون
خلط دارد و بمقدار کمتر از آن بکار دارد که واجب کند و اندر داروی که مزاج را گرداند داروی بکار دارد که مزاج را بیکبار طرف دیگر [illegible] گرداند لکن چیزی بکار دارد که چون
بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و با اعتدال نزدیک دارد و اعتدال اندر کم کردن خلط از طبیعی و باعتدال آوردن مزاج هر دو چیز کند یکی آنکه داروی که اندر مسهل با رده
ادویه و تدریج [illegible] کمتری شود و با اعتدال باز می آید و دوم آنکه هرگاه که طبیب اندر دو چاره گر داروی قوت بیمار را نیکی است لکن گرم کند طبیعت بیمار را اینکه بیشتر شود و
قی [illegible] کند و داروی [illegible] کوشید و اندر گردانیدن مزاج معتدل تر آن کند که بیشتر بیماری [illegible] ضعیف قوت مزاج غریب از طبیعت مزاج باز دارد تا طبیعت قوت گیرد
اندر سود مندی شرح بیمار نقوم تر [illegible] و مزاج را با اعتدال باز آرد و این احتیاط از بهر آن باید کرد که هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شود و کار از اندازه بیرون شد اسهال و قی
فزون آن [illegible] طبیب داروی قی [illegible] خویشی [illegible] نتواند داشت که رنج بسیار و مضرت آن داروی بیش از منفعت کرده پس احتیاط نشست که کمتر از آن بکار دارد که
واجب کند اگر حاجت شد معاودت تواند کرد و بباید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بر خلاف یکدیگر است مثلا اگر اندر معده رطوبت بسیار باشد استفراغ آن به قی
اولیتر باشد و اگر صفرا باشد و میل جانب روده دارد استفراغ باسهال صواب تر و اگر صفرا بر کیسه باشد و طبع صفرا تیز است که قوت بسوی بالا کند استفراغ آن قی اولیتر
و اگر سودایی باشد که از خلطی میل بسوی فرود گیرد و استفراغ باسهال و هرگاه که خلط اندر عمق بدن باشد چنانکه اندر استسقا استفراغ از عمق تن باید
کرد گاهی به مسهل و گاهی بادرار بول و گاهی عرق و در صفرا و در استفراغ اندر علت یرقان هم بر این [illegible] و هرگاه که ماده اندر عضوی بود که فعل آن عضو ضعیف است
چون معده و جگر و حاجت افتد که استفراغ کنند اندر آن استفراغ قوت آن عضو نگاه باید داشت و استفراغ برفق باید کرد و داروها که قوت آن عضو را ضعیف کند نشاید
داد لکن اندک اندک استفراغ می باید کرد تا بحد کفایت شود و [illegible] دار [illegible] که از بهر تحلیل آن ماده ساخته باشد از آن استفراغ آن خلط داروی که آن عضو سود دارد
قوت او نگاه دارد و هرگاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده و امعا و آن عضو دور از سرت نگردد و باشد یعنی اندر خوشش گشته باشد اندر خورد و باشد آن
بیکبار استفراغ باید کرد داروی که از بهر استفراغ ساخته دارو آن عضو را سود دارد و بباید تقویت قوت او نگاه دارد و هرگاه که عضوی ماده را تشرب کرده باشد استفراغ آن
برفق باید کرد و بکرات باید کردن **اندر گفتار اول از باب چهارم اندر بازگردانیدن ماده از عضوی بعضوی و سبب آن و علاج آن** هرگاه که ماده در بر خلاف عادت طبیعی و بی
آمد آن ماده را باز گردانیدن اندر و گوید باشد یکی آنکه ماده را از آن عضو بجانب مخالف عضوی دور تر باز گردانیم و از آن عضو و هم بیرون آرند مثلا مردی که او را رگ
دو ران سرخی می بود و منی که در او [illegible] سرخی [illegible] سرخی [illegible] نگاه [illegible] و اگر خواهند که آن را از جانب مخالف عضوی نزد کرد آرند و تدبیر آن کنند که او را از جانب
پی باز گردانند و اگر عضوی دور تر باشد از اندامهای زیرین رگ بکشاید سرخی [illegible] بپرد و اگر خواهیم که عضوی نزدیک باز گردانیم آن را طریق حیض باز گردانیم
و اگر خواهند که عضوی دور تر باز آریم رگی از رگهای پی پا بگشاییم و هرگاه که ماده بجانب مخالف دور [illegible] دور باز گردانیم این خلاف اندر دو قطر گویم لکن اندر [illegible]
آن برابر باشد و قطر آن را گویند که اندر دو ابره [illegible] که از آن [illegible] نتوان خواند بود پس مثلا ماده اندر [illegible] از جانب راست روی بسوی بالا نهاده است آن را فرود هم از سوی
راست فرو کشیم و بسوی فرود سوی از جانب چپ باز گردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر دو قطر باشد یکی بسوی بالا بسوی فرود شون دیگر از سوی راست بسوی چپ و این یکی
باشد هرگاه که ماده اندر جانب راست باشد خواهیم که آن را بجانب چپ باز گردانیم نگریم اگر بجانب مخالف چون دست راست و دست چپ فصد از دست چپ کنیم تا
از دست راست بجانب چپ باز گردانیم از بهر آنکه این خلاف در یک قطر است و بر راست اگر ماده اندر جانب راست است آن را بجانب چپ باز گردانیم لکن هم از جانب
چپ فرو کشیم اگر اندر پای راست ماده است و فصد حاجت است فصد از دست راست کنند و اگر اندر پای چپ است فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف اندر
یک قطر باشد و هرگاه که ماده روی بعضوی نهد هر چه زود تر آن را باز باید گردانید و بجانب مخالف باید کشید [illegible] گرد نشود و باز گردانیدن دشوار گردد و ماده [illegible]

حرکت آمده و روی بعضوی نهاد بازگردانیدن آن ماده از آن عضو آنگاه سودمند باشد که تن ممتلی نباشد از بهر آنکه اندر این ماده دیگر اندر آن عضو باشد
ماده‌ای دیگر که اندر میان این عضو و آن عضو باشد اندر جنبیدن آید و هم چاره بسیار افتد از آن تولد کند پس هرگاه که حال این باشد بازگردانیدن ماده از عضوی بحسب
باید آورد و هیچ وقت که ماده اندر عضوی باشد آنرا بعضوی شریف‌تر باز نباید گردانید و بعضوی که حس او قوی‌تر باشد و بعضوی که قوت او ضعیف شده باشد و هرگاه که
خواهد که ماده را از عضوی بعضوی دیگر باز آرد و سخت درد ... ساکن باید کرد از بهر آنکه درد ماده را سوی خویش کشد و اگر طبیب خواهد که آنرا باز گرداند مزاحمت افتد
و رنج ... شده و هرگاه که درد ساکن شود و بازگردانیدن ماده سهل‌تر باشد و بسیار باشد که بازگردانیدن ماده از عضوی که روی بوی نهاده باشد باستفراغ حاجت
نباید و بازگردانیدن ماده از جهت آن کرده باشد که عضوی دیگر برابر او سخت ... چنانکه الم بوی رسد و دیگر الم بسبب الم سوی او باز گردد ... حاجت
عضو برابر او ... داروهای گرم ... مثلا اندر دست راست ماده است ... چیزی که ... اندر ... دست باید ... اندر چشم
سر و درد چشم دارد ... پای را ... آب گرم ... ماده را از بالا فرو آید باید ... کشته باشد
آنرا بازگردانیدن و استفراغ کردن آن دشوار باشد از بهر آنکه ماده ... و بدین سبب ماده بسیار باشد و داروهای مسهل ... از بالا فرو سو کشد
فرو سو بر کشد و بیرون آرد و هرگاه که ماده ... اندر تن ... اسهال سخت سودمند باشد ... داروی قی ماده را از فرو سوی تن ...
درد ... فرو سو ... و هرگاه که ماده میل بر سو کند قی صواب‌تر باشد و هرگاه که قی سوی ... و هرگاه که ماده
... باید ... از راه اطراف ... عرق ... اسهال ...

گفتار اول از جزو سیم اندر انواع استفراغ و سخت کردن باید کردن

هرگاه غذا ... بستنده ... باسهال حاجت باشد ...
... از بهر ... استفراغ ... و اگر باسهال ... حاجت ... مسهل لطیف ... باشد و اگر ... اندر تن ... آن استفراغ
خلط ... باشد از بهر آنکه ... سبب استفراغ بفصد صواب‌تر و هرگاه که ... و اسهال حاجت ... فصد
همچنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد ... فصد ... و هرگاه که بلغم و خلط ... غلیظ ... فصد کنند ...
شود اندر چنین حال ... داروی مسهل ... و هرگاه که اخلاط اندر تن ... فصد ... و پس اسهال و هرگاه که یک خلط ...
... اسهال ... فصد کردن ... مسهل ... مردم کم گوشت ... اسهال ... از بهر آنکه صفرا ...
دارد و صفرا ... و بدین سبب ... مردم کم گوشت ... اسهال ... مردم ... حاجت اندر مسهل
مسهل ... ممتلی باشد ... از بهر آنکه ... حاجت ... پس ... کردن
از بهر آنکه اندر این حال تن ممتلی باشد و فضول اندر ... بیشتر باشد ... فضول ... حاصل آید ...
... بیرون ... اگر ... فضول ... سوی ... حاجت آن
... و هرگاه که ... داروی مسهل ... فضول ... اخلاط ... طبیعت ... و هرگاه که ...
باشد و فضول اندر تن ... بیشتر باشد ... داروی ... مسهل ... از بهر آنکه داروی مسهل ...
فرود آرد که باسهال ... امتلا ... و هرگاه ... خلط ... می‌باشد ...
و این حال ... الحکیم ... باشد ... استفراغ حاجت آید ... استفراغ ... اندر چنین حال ...
و کم خوردن و تمام ... باید کرد ... لطیف ... اصلاح ... تدبیر لطیف ... از بهر آنکه هرگاه که ...
تحلیل ... شود ... غذاهای لطیف ... باید کرد از بهر آنکه ... گرم ... همچنین ...
بلغم حاجت آید ... و گرسنگی و کم غذا ... استفراغ ... از بهر آنکه ... گرسنگی ... طبیعت ... هضم کند ... تحلیل ...
غذای لطیف و معتدل ... بیشتر ... و هرگاه که فصد ... خون ... امتلا باشد ... داروی مسهل ... امتلا ...
هرگاه که ... اخلاط ... فصد کرده شود و خون ... رقیق باشد ... و اگر امتلا باشد کم کردن باسهال ...
باشد ... امتلا ... الکیفیه باشد ... تن ... عضو ... و هرگاه که امتلا بحسب الکیفیه
... باشد ... فصد صواب‌تر باشد و هرگاه که ... فصد باید کرد و ... اسهال و استفراغ ...
... و این کفایت باشد و هرگاه که معلوم گردد که غلبه خون سودایی و غلیظ است ... فصد ... استفراغ ... داروی مسهل ...
هرگاه که غلبه خلط خام باشد ... صواب‌تر ... داروی مسهل ... استفراغ کند ... فصد ... و هرگاه که غلبه خلط خام ...
استفراغ هم مسهل ... تدبیر ... خلط ... چنانکه ... واجب کند ...

بخش دوم از گفتار اول ...

اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها که باز دارد

باید دانست که ده حالت طبیب را دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب است که ... و ...
... امتلا ... قوت ... مزاج ... سال ... فصل سال ... شهر ... عادت استفراغ و صناعت ... این شخص ... استفراغ ... استفراغی بوده باشد
هرگاه که این ده حال ... طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صواب است ... از بهر آنکه هرگاه که ... امتلا باشد استفراغ صواب باشد و ...
... قوتهای طبیعی و حیوانی و نفسانی ... قوت ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد و هرگاه که از قوتهای طبیعی و حیوانی و نفسانی یک قوت ضعیف باشد استفراغ
نباشد ... باشد ... ضعیف باشد چون حالهای دیگر دلالت کند ... استفراغ ... آن قوت التفات ...
... مزاج ... استفراغ باز دارد و همچنین سردی و تری ... مزاج ... ضعیف کند ... استفراغ باز دارد ... مزاج گرم ... دلالت کند ...
... تحلیل ... مسام ... استفراغ باز دارد ... باشد که قوت تحلیل ...
و صفرایی را ... خون نیک تولد کند ... تدبیر مزاج را اصلاح ... باشد که قوت آن ...
... کردن ... طبیب ... استفراغ ... باز دارد ... از بهر آنکه ... سردی و تری غلبه کند ...
... انواع استفراغ ... گوشت ... ضعیف ...
... سن ... حرارت ... استفراغ ... شاید ... مزاج ...
... اسهال ... مردم ... استفراغ ... گرم ...
استفراغ ... شهرهای ... گرم ... از بهر آنکه ... شهرها ...
... شهرهای گرم ... ضعیف ... از بهر آنکه عرق ... سوی ...
... استفراغ حاجت ... شهرهای سرد ... استفراغ ...
... عادت ... استفراغ ... شاید ... دلالت کند ...
... استفراغ ... عادت ... چنانکه شخصی ...
عادت بوده باشد ... وسواس ... مالیخولیا ... فصلهای ...
پدید آید و هرگاه که ... علاج ... استفراغ ... علت زایل شود و ...

بخش دوم از گفتار اول از جزو سیم اندر شناختن حالها که بر روی استفراغ واجب کند و علامات آن

هرگاه که طبیب را معلوم شد که اندر تن خلطی بسیار ... و ممکن نیست که طبیعت آنرا بصلاح تواند آورد ... هرگاه که معلوم شد که اندر تن
خلطها بسیار است و طبیعت ... آن ... استفراغ ... جالینوس اندر کتاب التقوی ... هرگاه که ...
حاجت ... و ... فصد کرده شود ... جالینوس ...
... جالینوس ...
... از بهر آنکه ... خلطی ... سودا و صفرا ...
اندر ... خلط ... جالینوس ... علل الاعضا ... صفرایی ...
استفراغ ... بلغم ... سخت ... استفراغ ...
کرده ... کتاب ... خلط ... سینه ... استفراغ ... کتاب ...
... استفراغ ... حرارت ...
...
... جالینوس ... اسهال ... گرم ...
... طبع ... صفرا ... حرارت ...
... اسهال ... استفراغ ...
کرده ... معاودت ... ضعیف ... استفراغ ...
استفراغ ... طبیعت ...
... استفراغ ...
هرگاه که اندر تن علامتهای امتلا پدید آید چون ... گرانی ...

[illegible] بعضی ادمیان را بعادت طبیعی باشد هیچ حاجت باستفراغ [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] عرق آوردن [illegible] استفراغ واجب باشد [illegible]

[illegible] عرق [illegible] جنس دوم از گفتار اول از جزو دوم باب [illegible]

اندر شناختن علامتهای سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن و درمان آن [illegible]

[illegible]

[illegible] باب ششم اندر شناختن حاجت بقی کردن [illegible]

[illegible]

جنس دوم از گفتار اول از جزو دوم باب [illegible] اندر منفعتها و مضرتهای قی و علاج آن [illegible]

[illegible]

و سینه را و التهابی مزاج و چشم را [illegible] مشارکت معده و دیگر اندامها باشد [illegible]

[illegible] جنس دوم از گفتار اول از جزو دوم باب [illegible]

[illegible]

جنس دوم از گفتار اول از جزو دوم باب [illegible]

[illegible]

جنس دوم از گفتار اول از جزو دوم باب [illegible] اندر [illegible] قی کردن [illegible]

[illegible]

باشد که تا از قی فارغ نشود چشم نگشاید و چون فارغ شد چشم در روی آب سرد بشوید و سکنگبین با ماء العسل مضمضه کند و دهان بشوید و اندر حال [illegible]

راست نشیند اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط راست فرو آید و هیچ حال بر هیچ پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد لختی مصطکی بخورد [illegible]

شود و خویشتن بشوید و روی و بیرون آید و اگر چاره نباشد و غذا حاجت آید طعامی خورد که زود هضم شود و گوارد و طعام اندکی باشد و اندکی خورد

گفتار دوم [illegible] باب ششم اندر نشانهای سود و منفعتی که از قی باشد

نشانهای سود و منفعتی قی آنست که مردم از پس آن اندر تن خویش سبکی بیند و آرزوی طعام بیشتر باشد و نبض قوی و با اعتدال باشد و معده قوی تر شود [illegible]

[illegible]

[illegible] ماهوبه [illegible]

[illegible] جوز ماثل [illegible]

[illegible]

[illegible] سکبینج [illegible]

[illegible] کمافیطوس [illegible] میویزج [illegible]

[illegible] از کتاب سیم از جزو نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است [illegible]

[illegible] وج [illegible]

[illegible] بیخ نرگس [illegible]

[illegible]

[illegible] بخش دوم [illegible] باب [illegible]

[illegible]

[illegible] بخش دوم [illegible] باب سیم [illegible]

[illegible]

[illegible] بخش سیم [illegible] باب [illegible] مسهل [illegible]

[illegible]

بازگیرد و آب گرم شربتی تمام بباید خورد تا قوت دارو بشکند و دارو دفع کند و بیرون آرد و از پس حب آب گرم خوردن روا باشد از بهر آنکه معده را از [illegible]
چه پالوده خاصه که تقصیری کند و از پس آنکه کار تمام کرده باشد [illegible] آب گرم باید خورد تا معده و روده را از بقیۀ خلط و دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نشاید خورد
از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوت او را بشکند [illegible] و از پس آنکه دارو خورده باشند اندر حال حرکت نباید کرد [illegible]
چندانکه طبع مردم اندر دارو اثر کند و دارو را گرم کند و دارو کار خویش بکند و از پس داروی نرم و ضعیف چون [illegible] خیارشنبر و مانند آن حرکت
آهسته تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هرگاه که دارو قوی تر باشد حرکت مردم [illegible] قوت دارو استفراغ تمام کند و هرگاه که ساکن باشد استفراغ [illegible]
نباشد و هرگاه که بجنبد فعل دارو باطل شود [illegible] استفراغ تمام نکند [illegible] طعام و شراب نخورد و پس [illegible] گرم باشد [illegible] معده [illegible]

[illegible]

چندان که کار کند بیماری از علت کند هرگاه که کار آید آن را بسایند و ببیزند و حب کنند مقدار ... درم اسهال تمام کند و اگر اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی‌تر باشد

هم بدین ترتیب از ترمد رب توان کردن محمد زکریا می‌گوید که من رب ترمد کردم بقوت سقمونیا نزدیک بود و باید که بیشتر دهی و دادم اسهال قوی کرد

او را دادی دیسقوریدس گوید که از تخم حنظل رب حنظل کردم هم بدین طریق با مغز بادام و کثیرا و شکر ... بادام مزه ... اسهال بلغم کرد

سوداوی دارد افتیمون و اسطوخودوس و هلیلهای دیگر هم بدین طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد اندر غذا با تخمه توان کرد و اندر کتاب ... سقمونیا

حل کند استفراغ کند لکن بس مستور نباشد ... [illegible]

[illegible]

دیگر داروهای تیز باید تا داروی استفراغ کند ... به آب گرم بخورد تا فم معده را قوت دهد و دارو را دفع کند و بسیار باشد که چیزی قابض چون ...

[illegible]

بخش سیوم از گفتار اول از جزو سیوم از باب سیوم اندر آنکه داروی مسهل خلط را چگونه استفراغ کند و چگونه بکشد و چون دفع کند و بیان آن

[illegible]

بخش دوم از گفتار اول از جزو سیوم از باب چهارم اندر نگاه داشتن قوت ...

[illegible]

[illegible]

بخش سیوم از گفتار اول از جزو سیوم از باب نهم اندر فرق میان داروی مسهل و داروی قی و ...

[illegible]

بخش دوم از گفتار اول از باب ... اندر آنکه داروی مسهل را چگونه باید ساخت

[illegible]

کرانه بلیله دو درم و بیند اندر مطبوخ از بهر آنکه اسهال کند و کمترین چهار درم و بهترین قیاس [illegible] تربد اگر مثلا [illegible] نیم درم باید اندر مطبوخ دو درم باید نیم درم

قیاس نیم [illegible] چون [illegible] دارو ترکیب خواهند کرد با چهار وزن هر یک از وزن خاصه او [illegible] مثلا تربد و غاریقون و بلیله و [illegible] ترکیب خواهند کرد

تربد تنها [illegible] وزن او دو درم کند و بلیله چهار درم و غاریقون یک مثقال و صبر دو درم چون ترکیب کنند بلیله یک درم کند و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درم و صبر

چهار دانگ و دیگر دارو هم برین قیاس تا از حرکت [illegible] معتدل یافته شود **بخش دوم از کتاب اول اندر [illegible] باب [illegible] اسماء الادویة [illegible]**

دارویی مسهل [illegible] بر ترتیب حروف تهجی حرف الالف افتیمون [illegible] گویند [illegible]

دارویی است [illegible] خوشبوی تر است و [illegible] و برگ و تخم او خوردتر و حرارت کمتر و او را در اسهال [illegible] و بهترین [illegible] است و [illegible]

همچون برگ [illegible] است [illegible] چون [illegible] همچون [illegible] و [illegible] و اندر وی قبضی است و تیزی است و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible] و بعضی گویند طبع او گرم است [illegible] اول و خشک [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] و [illegible] و بعضی [illegible] گوید [illegible] معده را [illegible] سودا [illegible]

[illegible] معده را [illegible] و جالینوس میگوید [illegible] عراقی است [illegible] و قبضی است و گرم کند [illegible] و خشک کند و [illegible]

[illegible] معده [illegible] و با اسهال [illegible] صفرا [illegible] بیرون آرد [illegible] اندر معده [illegible]

[illegible] خشکی [illegible] افتیمون [illegible] و [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] اندر معده [illegible] صفرا [illegible]

[illegible] معده [illegible] اندر وی خلط صفرا [illegible] جالینوس میگوید [illegible] و [illegible] افتیمون [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] ضعیف و گرم [illegible] و افتیمون [illegible]

منفعتهای افتیمون یکی آنست که مردم [illegible] و [illegible] معده [illegible]

[illegible] و معده [illegible] سودا [illegible] معده را قوی کند و [illegible] معده و جگر [illegible] سودا [illegible] و طعام

و شهوت طعام را قوی کند و [illegible] اندر [illegible] سودا [illegible]

[illegible] سودا و [illegible] سودا [illegible]

[illegible] سودا [illegible]

سودا [illegible] چشم [illegible] خون [illegible] چشم [illegible]

[illegible] معده و جگر [illegible] سودا [illegible]

[illegible] **صفت [illegible] افتیمون** [illegible]

[illegible]

[illegible] جالینوس گوید [illegible] گرم و خشک [illegible] حنین بن اسحق گوید [illegible]

[illegible] اسهال سودا [illegible] سودا [illegible] و مردم [illegible] سودا [illegible] و مردم صفراوی [illegible]

[illegible] مطبوخ [illegible] چهار درم [illegible] دو درم [illegible]

[illegible] درم [illegible] مطبوخ [illegible] درم [illegible] دو درم

[illegible] مطبوخ [illegible]

[illegible] افتیمون [illegible]

[illegible] افتیمون [illegible] **اسطوخودوس** [illegible]

[illegible] افتیمون [illegible]

[illegible] گرم [illegible] اول و خشک [illegible] دوم [illegible]

[illegible] و لطیف کننده است [illegible]

[illegible] سودا [illegible]

[illegible] سودا [illegible] و مردم صفراوی [illegible] افتیمون [illegible] سودا [illegible] جالینوس میگوید

[illegible] میگوید [illegible] که [illegible] ذکر او [illegible] کرده [illegible] از آن [illegible] طبع او [illegible] مسهل [illegible] **افتیمون** [illegible]

[illegible] خشک [illegible] و تر [illegible] گرم [illegible] حرارت [illegible] **اشق** [illegible]

[illegible] الراق [illegible] گویند [illegible] گرم [illegible] دوم و خشک [illegible] اول [illegible]

[illegible] خون بیرون آرد [illegible]

[illegible] کند [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] سودا [illegible]

[illegible] سودا [illegible]

[illegible] سودا [illegible] جالینوس [illegible]

[illegible] بلغم [illegible]

[illegible] سودا [illegible]

[illegible] **اترج** [illegible] بعضی [illegible] اترج [illegible]

[illegible] درخت [illegible]

[illegible] سرخ [illegible] آفتاب [illegible] گرم [illegible] دوم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] سودا [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] بلغم [illegible]

[illegible] **اجاص** [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] **حرف الباء مع** [illegible]

[illegible] جالینوس [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم [illegible] دوم و خشک [illegible] سودا و بلغم [illegible]

[illegible] سودا [illegible] سودا [illegible]

[illegible] مطبوخ چهار درم [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible] سودا [illegible]

[illegible] جالینوس [illegible]

[illegible] بلغم خام [illegible] جالینوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

بوره قوی‌تر از نمک باشد لکن اندروی قبضی است [illegible]

[illegible]

و کسی را که عصب را ضعیف کرده و کسی را که طبع نرم کرده باشد و اجابت کند خرمای هندی شاید داد و مردم سپید و مردم اندک موی را شاید داد و گر
اندکی از وی دیسقوریدس گوید چنین که اندر وی مقدار بیست درم بود از آن چهار درم بود و اندر نفعی که مقدار آن یک رطل جلاب بود و یک درم [illegible] درم
خرمای هندی پاک کرده فرموده است **یوحنا بن ماسویه** اندر قوا [illegible] خویش گر خوردنی از وی ده درم تا پانزده درم فرموده است و اندر کتاب اصلاح الادویه المسهل
خوردنی از آب او دهان را [illegible] و اندر تر [illegible] بجای وی فرموده است **[illegible]** معروف و مشهور است گرم و تر است دیسقوریدس گوید که از تخم او بجای وی پاک کند و [illegible]
بشقاقل [illegible] و بلغم را پاک کند و باشد که قی آرد و از تخم سه درم ضعیف کند [illegible] که اسهال بلغم کند و قولنج را گشاید و اوجاع مفاصل را سود دارد و [illegible]
خوردن او ده درم تا پانزده درم باشد و اگر کم او را بکوبند و بر گنده [illegible] کند و [illegible] و خلطها را بگدازد و لطیف کند و اندر اعضا قوت دهد [illegible]
گوید که روغن تخم او محلل است عصبها را نرم کند و اسهال کند و خام را و عقبا را که از سردی باشد سود دارد و در روغن او اندر مرهمها بکار آید و [illegible]
زیادت کند و گر او ریش و [illegible] باشد و آنها که اندر معده باشد و انقلاب رحم را و اخلاط خام را سود دارد و خوردن او گرم [illegible] باشد و [illegible]
جالینوس گوید برگ او تحلیل کند و [illegible] تخم او قوی تر باشد دیسقوریدس گوید برگ او را با [illegible] گرد و وقت نفاس تولد کند [illegible] سود دارد
جالینوس گوید روغن او [illegible] سود دارد به روغن زیت کهن [illegible] است مثل روغن زیت کهن [illegible] بکار آید **[illegible]** برگ نبات او مانند برگ [illegible]
او کوتاه است و رنگ ساق او [illegible] و [illegible] بکار آید بیخ اوست و اصل بیخ مر چون [illegible] است بجای [illegible] شاخها دو رنگ بیرون [illegible]
در خوردن [illegible] نیست و درد [illegible] باشد [illegible] است و [illegible] باشد که تحت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شود و رنگ [illegible] باشد [illegible] و شاخهای او را با آب تر کند و [illegible] پس پوست [illegible]
و آن [illegible] خشک کند و بباید و [illegible] اطریفل [illegible] گرم و خشک است [illegible] لطیف کند [illegible]
قوی کند [illegible] خاصیت او آنست که مزاج [illegible] مزاج خوابی [illegible] و [illegible] باشد [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] قوی و اسهال [illegible] مردم [illegible] و جوان [illegible] باشد و مردم ضعیف [illegible] وقت خوردن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خوردن [illegible] غلیظ [illegible] شادی [illegible]
[illegible] اوجاع [illegible] مفاصل را سود دارد و سودا و خلطها [illegible] باشد از خون [illegible] کند [illegible] پاک کند
[illegible] پاک کند [illegible] کند [illegible] اندر وی [illegible]
[illegible] کند و قوت شهوانی زیادت کند و اصلاح او آنست که او را اندر شراب انگوری [illegible] سکنجبین [illegible] و شراب [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و اندر کار آرد [illegible]
قوت [illegible] و [illegible] **خبازی** [illegible]
[illegible] اصل [illegible] خبازی [illegible] آن را ملوخیا [illegible] گویند [illegible]
ملوخیا است [illegible] نرم کند [illegible] ضعیف باشد [illegible] برگ او باشد و ملوخیا [illegible]
[illegible] گوید خبازی [illegible] آفتاب [illegible] گرم و خشک [illegible] اسهال بلغم کند [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] کند [illegible] خشک کند [illegible] تحلیل کند و قبض کند و خشک کند
[illegible] قوت او را [illegible] سود دارد [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] گوید خبازی [illegible] معده [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سینه [illegible] سود دارد [illegible] پاک کند [illegible]
او را بکوبند و با بول مردم بیامیزند تا چون مرهم شود بر ریشها نهند [illegible] باشد ضماد کنند پاک کند [illegible] بکوبند و بر [illegible]
[illegible] سود دارد و اندر طبیخ [illegible] صلابت رحم را زایل کند [illegible] زایل کند [illegible]
سوزش [illegible] سود دارد [illegible] برگ او [illegible] زیت بیامیزند تا چون مرهم شود [illegible]
ضماد کنند سود دارد [illegible] **حرف الدال دارچینی** و آن سه نوع است چینی و هندی
و مکی است اما چینی بزرگتر است [illegible] و مکی [illegible] است [illegible] هندی [illegible] چینی [illegible]
[illegible] است [illegible] خاصیت [illegible] چینی است پس هندی [illegible]
و مکی [illegible] سپید کند [illegible] چون [illegible]

بارکنه و مغز او [illegible] زبان او چیزی چون زبان بیرون آید [illegible] و اجابت گرم است و اسهال او [illegible] کند و سودا و بلغم از مفاصل [illegible]
سوی [illegible] دارد [illegible] داروی [illegible] خوردنی از وی یک [illegible] گسانی [illegible] کند و مقدار دو [illegible] کسی [illegible] مزاج [illegible]
دارد [illegible] اصلاح او آنست که او را [illegible] زعفران بکوبند [illegible] داروی [illegible] افتیمون و حب النیل [illegible]
داد و [illegible] داروی [illegible] افیون باشد [illegible] و مزاج [illegible] شاید داد **حرف الذال الذئب** ذئب گرگ باشد جالینوس
میگوید سرگین او را [illegible] قولنج [illegible] و [illegible] قولنج را که علاج کرده اند و خلاص یافته [illegible] ضعیف
بود [illegible] قولنج [illegible] باشد [illegible] و خاصیت او آنست که او را اندر خرقه کنند و بر [illegible] قولنج [illegible]
و بهتر آن باشد که [illegible] گرگ [illegible] و اگر [illegible] گاو [illegible] گرگ [illegible] خرقه [illegible]
گاو [illegible] کنند محمد زکریا میگوید [illegible] سرگین گرگ [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] سرگین [illegible] سرگین [illegible] باید [illegible]
داروها [illegible] **حرف الذال [illegible]** [illegible] گرم و خشک [illegible] طلا کنند [illegible]
خوردن او [illegible] سود دارد [illegible] خورده [illegible] عصب را سود دارد و محمد زکریا [illegible]
[illegible] قطره [illegible] قطره [illegible]
[illegible] مرضی [illegible] دوالی [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] آب [illegible] چشم را سود دارد [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] شراب انگوری شیرین [illegible] سکنجبین
[illegible] باید [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] آب [illegible] بیرون آرد **حرف الذال [illegible]**
[illegible] نوع است [illegible] مرمر [illegible] گرم است [illegible]
[illegible] مرمر [illegible] گرم کردن [illegible]
[illegible] لطیف کردن [illegible] دیسقوریدس [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] غلیظ [illegible] ریش [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] سود دارد [illegible] دیسقوریدس [illegible]
[illegible] شراب انگوری [illegible] فضول [illegible]
[illegible] بیرون آرد [illegible] مرمر [illegible] آب [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] بیرون آرد [illegible]
پاک کند [illegible] جالینوس میگوید [illegible]
غلیظ باشد [illegible] مرمر [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سینه را پاک کند [illegible] قوت شهوانی زیادت کند [illegible] فضول [illegible] پاک کند [illegible]
[illegible] بلغم [illegible] پاک کند [illegible] مرمر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] بلغم [illegible] حب القرع را پاک کند [illegible] طبع نرم کند [illegible]
[illegible] بلغم خام [illegible] **حرف الذال [illegible]** [illegible] دیسقوریدس [illegible]
یک اصل است [illegible] و برگ [illegible] اصل [illegible]
[illegible] برگ [illegible] سپید [illegible] خاک [illegible]
[illegible] ساق [illegible] سپید [illegible] ساق [illegible] پوست [illegible]
یک [illegible] برگ [illegible] خشک [illegible]
[illegible] گویند [illegible]

۸۶

[illegible] سقمونیا است [illegible] گرم و خشک است [illegible]

[illegible] اصلاح [illegible] افسنتین [illegible]

[illegible] سودا دارد [illegible] خلط سودا [illegible]

سیساليوس [illegible]

بسفایج نبات است [illegible] گرم و خشک است در درجهٔ اول [illegible] صفرا و سودا [illegible]

سورنجان بیخ نباتیست [illegible]

[illegible]

سیساليوس [illegible] **حرف الشين شحم حنظل** [illegible] گرم و خشک است در درجهٔ دوم [illegible]

[illegible]

شبرم [illegible]

[illegible]

[illegible] **حرف الصاد صبر** نباتیست [illegible] سقوطری [illegible]

[illegible] گرم و خشک است [illegible] جالینوس [illegible]

[illegible]

صابون [illegible] قولنج [illegible]

حرف الضاد ضرب ريقون [illegible]

[illegible] جالینوس [illegible] اخلاط غلیظ را لطیف کند [illegible]

[illegible]

گر زخلطهای غلیظ تولد کند هم زایل کند و مضرت زهرها باز دارد و با قوت آن باز کوشد و برابری کند از بهر آنکه اندر تباشیر ... [illegible]
اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها همچنین و هم چنین و برگ ... [illegible] ضماد کنند سود دارد و دیسقوریدس گوید مقدار ... [illegible]
کرده و در ... [illegible] سود دارد ... [illegible]
زرنبون ... [illegible]

[illegible]

باجاپک ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف المیم مازریون [illegible]

[illegible]

[illegible]

بخش دوم از گفتار اول از جزو سیم از باب سیزدهم [illegible] شناختن [illegible] و یاد کردن ماهیت [illegible] شناختن آن و اسباب و علاج و علامات [illegible]

[illegible]

در تعریف [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزء چهارم اندر تدبیر فصد و حجامت [illegible] باب نخستین اندر فضیلت فصد

[illegible]

از گفتار اول از جزء چهارم باب سوم اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجتمندی بیرون کردن آن

[illegible]

و قرآن چون ... گشت ... شود و به آن جانب میل کند چنانکه خون چون آمدن گیرد اندر حال از بهر ... بیرون کنند کی گناه مقدار خون [illegible]

... شود و باقی ... آسان باشد ... از این جانب ... میل کرده باشد باز گردانند و جز از بهر این ... سبب خون ... [illegible]

... اندر فصد باید داشت ... نگاه باید کرد چنانکه ... و باید داشت که غذا ... قوی چون [illegible]

... مفاصل و خناق قوی و قرآن چون ... بشکم ... خون آمدن عادت بوده باشد [illegible]

... پیش ... میل کرده باشد ... و چون حاجت ... [illegible]

... باشد ... خون بیرون ... رنگ ... سپید باشد ... [illegible]

... مزاج گرم ... بیرون کند و اندر علتهای سوداوی [illegible]

... نگاه باید کرد ... غذا ... نشان ... علت سوداوی [illegible]

... باشد **گفتار اول از جزو چهارم باب سیم اندر یاد کردن سببها که فصد واجب کند و علامات آن** اگر مردم خون [illegible]

... و درد ... سر و قرآن ... احتیاط پیش از حرکت ... فصد کنند روا باشد اما چون [illegible]

... وقت خلطها ... خون ... [illegible]

... فصد ... حاجت ... باشد فصد کنند و هر گاه که علامت امتلا اندر تن ... [illegible]

... معلوم کرده ... امتلا خونی است ... فصد واجب کند ... [illegible]

... اندر حال فصد کردن قوت ساقط کند ... [illegible]

... خون بیرون ... [illegible]

... خون ... قوت ضعیف شود ... اگر فصد ... حاجت ... [illegible]

... فصد باید کرد ... خون ... بیرون ... نگاه باید داشت ... [illegible]

... قوت ... نگاه باید داشت ... [illegible]

... خون ... فصد ... [illegible]

... فصد کند ... خون ... هر گاه که خون اندر تن ... [illegible]

... قوت ... خون ... فصد ... خون ... [illegible]

... خلط صفراوی باشد ... لطیف صفرا ... فصد کردن ... [illegible]

... باید بود ... **گفتار اول از جزو چهارم باب چهارم اندر وقت خون بیرون کردن نگاه باید داشت و منع آن** [illegible]

هر گاه که فصد واجب شد طبیب ... حال تن نگاه باید کرد ... فصد ... [illegible]

... حال ... هوای شهر ... قوت ... فصد ... [illegible]

... طبیب ... خون ... بیرون ... [illegible]

... فصد ... سود ... و با ... [illegible]

... فصد ... [illegible]

... باید ... سبب ... صفرا ... غلیظ ... **گفتار اول از جزو چهارم باب پنجم اندر یاد کردن نشانهای غلبه خون و بسیاری آن اندر تن** نشانهای بسیاری خون ... سرخی رنگ روی ... [illegible]

... گرانی ... حرارت ... حرکت ... [illegible]

... عضو ... خون ... [illegible]

... بسیاری خون ... [illegible]

... اندر چشم ... **گفتار اول از جزو چهارم باب ششم اندر یاد کردن نشانهای غلبه ...** [illegible]

... خون ... [illegible]

... حرارت صفرا باشد ... [illegible]

نا باشد ... خون ... رنگ ... سپیدی ... [illegible]

... **گفتار اول از جزو چهارم باب هفتم** ...

اندر نشانهای خون ... بیرون کند و علامات آن ... [illegible]

... خون ... [illegible]

... **گفتار اول از جزو چهارم باب هشتم اندر یاد کردن سببها که ...** [illegible]

... **گفتار اول از جزو چهارم باب نهم اندر ...** [illegible]

... **گفتار اول از جزو چهارم باب دهم ...** [illegible]

اندر خون بیرون کردن ... [illegible]

... **گفتار اول از جزو چهارم باب ... اندر حال فصد ... و نگاه باید داشت ... خون چند بیرون باید کرد** [illegible]

... [illegible]

ضعف تولد کند **گفتار اول از جزو چهارم از باب دهم اندر آنکه قوت مرد ضعیف چگونه نگاه باید داشت وقت رگ زدن** بباید دانست که چهار گروه را
بسیار افتد یکی مردم محرور صفرایی که اندر معده او صفرا تولد کند دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام گشاده دارد سیم کسی را که حس فم معده او قوی باشد چهارم
کسی که فم معده او ضعیف باشد اندر حال خون آمدن غشی کم کند که خون بسیار بیرون کند و بیشتری از پس آن افتد که رگ بسته باشد و پیش از فصد
[illegible]

گفتار اول از جزو چهارم از باب ... اندر ...
[illegible]

ضعف کند قوت ساقط شود و سبب بازداشتن ... معده آنست که ... [illegible]
[illegible]

گفتار ... از جزو چهارم از باب ... اندر ... منفعت ... خون بیرون کردن
[illegible]

[illegible] بیاید دست که رگ [illegible] اندر ابتدا میل کرده است پس ماده چون تمام میل کرده و قرار گرفت رگی باید زد که [illegible]

[illegible] چنانکه از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسلیم چپ و از بهر گرده و مثانه رگ بر پای زنند [illegible]

که ماده [illegible] باز باید آورد و اگر کسی را [illegible] ماده سوی دست راست میل کند از پای چپ [illegible]

[illegible] عضوی بعضوی [illegible] لکن [illegible] دست راست

باشد از دست چپ رگ باید زد [illegible] باسلیق [illegible] پای راست [illegible]

راست میل کند از جانب چپ باز باید کشید [illegible] دست راست یا پای راست [illegible] و اگر اندر چپ [illegible]

[illegible] اندر عضوی [illegible]

[illegible] از این جزو یاد کرده آمده است و هرگاه که ماده [illegible]

شود و میل بیشتر کند [illegible] عضوی بعضوی [illegible] شریف باشد [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] گرم و تیز بر نهادن [illegible] عضوی [illegible]

ماده را سوی [illegible] **گفتار اول از جزو چهارم باب هفتم اندر تدبیر کسی که رگ زنند** [illegible] رگ [illegible]

[illegible] و ساعت [illegible] آسایش باید [illegible]

[illegible] طعام [illegible] چیزی خورده [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] طعام [illegible]

[illegible] فصد [illegible]

[illegible] فصد [illegible] صواب باشد [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

[illegible] ضعف [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

[illegible] ضعف [illegible] رگ [illegible]

[illegible] خشک شود [illegible]

[illegible] شراب [illegible] فصد [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] **گفتار اول از جزو چهارم باب هشتم اندر آنکه چه وقت رگ زنند** [illegible]

[illegible] رگ زدن [illegible] سلامت [illegible]

[illegible] قوی [illegible] قوت [illegible]

[illegible] مزاج [illegible] رگ زدن [illegible]

[illegible] رگ [illegible]

[illegible] ضیق النفس [illegible] چشم [illegible] خون [illegible]

[illegible] طعام [illegible] خون [illegible]

[illegible] رگ [illegible]

رگ زدن [illegible] فصل [illegible] بهار [illegible] فصل خزان رگ زدن [illegible]

[illegible] رگ زدن [illegible] مزاج [illegible] بهار [illegible]

[illegible] **گفتار اول از جزو چهارم باب نهم اندر شناختن عضوهایی که از بهر بیرون کردن خون رگ زنند** [illegible] بیرون کردن [illegible]

اندر تن سوء المزاج تولد کند و استسقا آرد و شهوت طعام [illegible] و جگر و دل ضعیف شود [illegible]

قوت ضعیف [illegible] تولد کند [illegible] فالج [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] فصد [illegible]

[illegible] خلط سودائی [illegible]

[illegible] خلط [illegible]

[illegible] **گفتار اول از جزو چهارم باب سیم اندر شناختن عضوها [illegible] بیرون کردن خون [illegible]**

[illegible] بیرون کردن خون [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] **گفتار اول از جزو چهارم باب چهارم اندر شناختن رگها که زنند [illegible]**

رگها [illegible] و اصل این [illegible] رگ است یکی قیفال و دیگری باسلیق [illegible]

[illegible] باسلیق است [illegible] باسلیق [illegible] باسلیق ابطی [illegible]

[illegible] باسلیق است [illegible] قیفال [illegible]

[illegible] دست راست [illegible] دست چپ [illegible]

[illegible] جگر [illegible]

[illegible] باسلیق [illegible]

باسلیق ابطی [illegible] دل [illegible]

[illegible] باسلیق [illegible]

[illegible] باسلیق [illegible] اصل او از جگر بر آمده است [illegible]

[illegible] باسلیق [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] قیفال [illegible]

[illegible] جگر [illegible]

[illegible] دماغ [illegible]

[illegible] باسلیق [illegible]

[illegible] باسلیق [illegible] قیفال [illegible]

[illegible] قیفال باسلیق [illegible]

[illegible] قیفال [illegible] قیفال [illegible]

[illegible] اکحل [illegible] قیفال و باسلیق [illegible]

[illegible] اکحل [illegible]

[illegible] قیفال و باسلیق [illegible] اکحل [illegible]

[illegible] قیفال و باسلیق [illegible] اکحل [illegible] خون [illegible]

اکحل [illegible] اسیلم [illegible] جالینوس [illegible] اسیلم [illegible]

[illegible] باسلیق ابطی [illegible] اسیلم [illegible]

[illegible] اسیلم [illegible]

[illegible] باسلیق ابطی [illegible] العرق الاسلم [illegible] اسلیم [illegible]

[illegible] باسلیق [illegible]

[illegible] انگشت [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] اسلیم [illegible] دست راست [illegible] دست چپ [illegible]

علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دهد و اندر دردهای معده و جگر و سپرز منفعت دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است و این دو رگ هم شعبه‌ای از
باسلیق است و اندر بعضی باسلیق را اکحل خوانند ... و حبل الذراع پشت ساعد زبر زند الاعلی نهاده است نزدیک ... دست گرچه بگویند که او
باسلیق است اندک چیزی یاد کرده آمد که منفعت فصد او همچون فصد قیفال است و قیاس بر خلاف این دلیل کند و گران خلاف ...
و این دو وارده رگ است که یاد کرده آمد و هر دو وارده آن رگهاست که انجا پیوسته است و بیرون این اندر دست دو رگ است که از رگهای ...
آن شریان که ... از جمله شریانها یاد کرده شود فاما رگهای پای شش رگ است معروف اندر پای ... رگ ...

[illegible]

دو رگ شاخهای باسلیق است که بر سر آید و نزدیک حلق نهاده است اندر پس شریان فصد او هر دو رگ اندر خناق و ضیق النفس ...
و علت ذات الریه و ملکر سپرز و اندر ابتدای جذام سود دارد ...

[illegible]

اندر کتاب تشخیص از نوع نهم از کتاب چهارم یاد کرده آمده است و اگر شریان ... [illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو چهارم از باب بیست و سوم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو چهارم [illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو چهارم [illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو چهارم [illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو چهارم [illegible] مقدار نقصان حجامت [illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو چهارم [illegible] حجامت [illegible]

[illegible]

حجامت را ساعتی دویم و سیم باشد از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کرد مگر کسی که خون او غلیظ باشد اورا گرمابه بیرون آید و یک ساعت بیاساید پس حجامت [illegible]

گفتار اول از جزو چهارم از باب سیم اندر آنکه حجامت کی باید کرد یکبار تا آن وقت که از شیر طعام خوردن آید حجامت نباید کرد و این از بیست

سال باشد لکن اگر پیش از دو سال علتی خونی پدید آید [illegible] ضرورت گردد [illegible] پیش از دو سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه

ضعیف شود و بیرون از [illegible] سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه [illegible] پوست [illegible] **گفتار دوم از جزو چهارم از باب سیم اندر**

[illegible] منفعت و مضرت حجامت هر عضوی حجامت [illegible] میان دو [illegible] کنند [illegible] حجامت کنند منفعت او آن

[illegible] چشم را چون سبل و جرب [illegible] و کرانی سر [illegible] و جذام [illegible] باید داشت [illegible]

فهم و حفظ [illegible] از بهر آنکه [illegible] استفراغ چون [illegible] بر دماغ مستولی گردد [illegible]

این موضع شریان بزرگست احتیاط باید کرد [illegible] شریان [illegible] و اگر [illegible] فهم و حفظ [illegible]

[illegible] حجامت [illegible] این موضع را تازی [illegible] گویند [illegible] گرانی سر و چشم [illegible] سبل و جرب [illegible]

تازی [illegible] گویند سود دارد [illegible] حجامت [illegible]

[illegible] حافظه [illegible] و حجامت [illegible] این موضع را تازی [illegible]

یوحنا بن ماسویه گوید [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible] باشد [illegible]

زیر زنخدان [illegible] دهان [illegible] سود دارد [illegible] حجامت [illegible] این موضع را تازی

[illegible] باشد [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] حجامت [illegible]

[illegible] دست [illegible] حجامت کنند [illegible] این موضع [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] تازی [illegible] گویند [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible] حجامت [illegible]

[illegible] حجامت [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible] حجامت [illegible]

[illegible] حجامت [illegible]

[illegible] حجامت کند [illegible] آب گرم [illegible]

[illegible]

[illegible] افلاطون گوید [illegible] یوحنا بن ماسویه گوید [illegible]

[illegible] حجامت [illegible] سود دارد [illegible]

گفتار [illegible] از جزو چهارم از باب سیم اندر [illegible] [illegible]

[illegible] خون [illegible] غلیظ [illegible]

خون بسیار [illegible] غلیظ [illegible] رقیق [illegible]

[illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] حجامت [illegible]

[illegible] خون [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] حجامت [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] غلیظ [illegible] حجامت [illegible]

بانداز و قوت و بقدر حاجت بیرون کند [illegible] ضعیف شود و جگر سرد شود و استسقا تولد کند [illegible] ضعیف گردد [illegible]

[illegible] شود و قوت [illegible] و [illegible] چشم تولد کند **گفتار [illegible] از جزو چهارم از باب سیم اندر تدبیر کسی که حجامت کند** [illegible]

[illegible] حجامت [illegible] تحلیل [illegible] حجامت [illegible]

[illegible] حجامت [illegible] تریاق [illegible]

خون غلیظ و صفرایی باشد تریاق پیش از حجامت [illegible] خون رقیق شود و آسان تر بیرون آید و اگر خون معتدل باشد تریاق میان حجامت [illegible]

پس حجامت [illegible] دل [illegible] **گفتار [illegible] از جزو چهارم از باب سیم اندر [illegible]**

[illegible] [illegible] شیشه [illegible] آتش [illegible] منفعت [illegible]

[illegible] عضوی [illegible]

[illegible]

[illegible] عضوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عضوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **گفتار [illegible] از جزو چهارم از باب سیم [illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو [illegible] اندر تدبیر [illegible] و این جزو [illegible] باب [illegible] اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو نهم باب دوم اندر تدبیر خوی کردن

[illegible]

گفتار اول از جزو نهم باب سیم اندر تدبیر باز داشتن خوی

[illegible]

گفتار اول از جزو نهم باب چهارم اندر تدبیر آمدن مخاط

[illegible]

گفتار اول از جزو نهم باب پنجم اندر تدبیر آمدن لعاب از کام و دهان [illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو نهم باب ششم [illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو نهم باب هفتم [illegible]

[illegible]

شغل یا رفع کنند چنانکه آید مفرض را از داروی مسهل تمام حاصل نشود و او را بوقت حاجت پاک کردن تن هیچ علاج چون حقنه نیست و کسی را که در [illegible]

افتاده باشد یا اندر دماغ آماسی باشد حقنه سخت سود مند باشد از بهر آنکه مواد و بخارات از دماغ فرو کشد [illegible] چنانکه داروی مسهل [illegible]

[illegible]

اندر تدبیر حقنه [illegible] حقنه آلت حقنه کردن باشد و حقنه داروی گویند که بریزند [illegible]

[illegible]

گفتار اول از جزو [illegible] اندر تدبیر [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار دوم اندر تدبیر مزاج [illegible] [illegible] و [illegible] اندر تندرستی [illegible]

[illegible] باید دانست که تندرستی [illegible]

[illegible]

... و چون حاجت جوانی بسیار گرمی و خشکی غلبه کند **گفتار دوم از باب چهارم اندر آنکه هر مزاجی را**

تدبیر ... چگونه باید کرد هر که بسبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند ... صفرا ... صفراوی اندر وی

[illegible]

گفتار سیم ... اندر اعراض نفسانی

[illegible]

گفتار چهارم ...

[illegible]

اندر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن باید جست [illegible]

تا قوتها از سبب قوی‌تر شود و بیماری بسیار از تن [illegible]

[illegible]

گفتار سیم [illegible] **اندر یاد کردن اعراض نفسانی و منفعت و مضرت آن** [illegible]

اعراض نفسانی را اندر تن مردم دو گونه اثر باشد یکی آنکه بعضی حرکت کند اندر [illegible]

[illegible]

اندر علاج بچه های اطفال

اندر احوال پیران و تدبیر و علاج ایشان

اندر تدبیر پیران

اندر تدبیر مسافران

مردمان که اندر کشتی شوند ... [illegible]

... [illegible]

و خویشتن را در صواب ... والله اعلم تمام شد کتاب سیم از ذخیره خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهارم از ذخیره خوارزمشاهی

اندر یاد کردن ... شناختن ... نضج و بحران ... [illegible]

طبیبان تقدمة المعرفة گویند و این کتاب چهار گفتار است گفتار نخستین اندر شناختن و بیرون آوردن که هر ... کدام ... است و این گفتار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار دوم از باب سیم اندر ... اثر نضج ... و جایگاه اثر آن پدید آمدن

[illegible]

گفتار سیوم از باب سیم اندر آنکه اثر نضج چگونه و در کجا باید جست

[illegible]

[illegible] از باب سیم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تام

[illegible]

گفتار چهارم از باب سیم اندر شناختن بحران ...

[illegible]

و هر گاه که قوت [illegible] شده باشد که بجا آورد و اندر وقت که بدین تب [illegible] باشد [illegible] جالینوس [illegible]

روز ششم بحران نیک [illegible] باشد پس [illegible] اتفاق افتد که اندرین روز بحرانی کند نیک [illegible] که ابتدای بیماری [illegible] باشد [illegible]

و این [illegible] روز بحران [illegible] علامتی [illegible] باشد [illegible]

که بیماری [illegible] اول [illegible] مضطرب باشد [illegible] باشد [illegible] مضطرب شود

[illegible] روزهای بحران

[illegible]

[illegible] روز [illegible] اندرین روز سیم باشد قوت هر روزی [illegible]

[illegible] بحران [illegible] روز [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] این کتاب روزها [illegible]

روز نخستین	روز دوم	روز سیم	روز چهارم	روز پنجم	روز ششم
روز هفتم	روز هشتم	روز نهم	روز دهم	روز یازدهم	روز دوازدهم
روز سیزدهم	روز چهاردهم	روز پانزدهم	روز شانزدهم	روز هفدهم	روز هیژدهم
روز نوزدهم	روز بیستم	روز بیست و یکم	روز بیست و دوم	روز بیست و سیم	روز بیست و چهارم
روز بیست و پنجم	روز بیست و ششم	روز بیست و هفتم	روز بیست و هشتم	روز بیست و نهم	روز سیم
روز سی و یکم	روز سی و دوم	روز سی و سیم	روز سی و چهارم	روز سی و پنجم	روز سی و ششم
روز سی و هفتم	روز سی و هشتم	روز سی و نهم	روز چهلم		

و بباید دانست که بحرانها بعضی چهارگانی است و بعضی هفتگانی و بعضی [illegible] بحرانها [illegible]

[illegible] قوت بحرانها [illegible] ضعیف شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روزهای بحرانها [illegible]

گفتار سیم باب چهارم اندر شناختن روزهای خبر دهنده از بحران

روزهای خبر دهنده از روزهای بحران روزهایی باشد که اندران روزها اثری از اثرها [illegible]

[illegible]

گفتار سیم از باب سیم اندر شناختن روزهای بحران

[illegible]

[illegible]

تب و هیچ چاری نمیکند اندر روزی که از روزها که از طبقهٔ بحران باشد از بیماری خلاص یافت یا فرمان یافت که یکی ازان روزها که اندر وی ازان روزها که از طبقهٔ بحران بود پدید
کرد فرمان یافت و بسیاری بیماران دیده که اندر روزها که از طبقهٔ مقدم باشد از بیماری خلاص یافت و بسیاری دیده که اندر مقدم و اندر روزهای که از طبقهٔ اوست چون روز
چهارم و روز بیست و هفتم و روز سی و یکم و روز سی و هشتم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر روز چهاردهم و روز هفدهم نیز دیده که فرمان یافتند و باید دانست که بسیار باشد که عکس
اندر وی بحران افتد و حرکتهای آن بیماری که عکس یاد آمد باشد اندر روزهای بحران باشد اندر روز بحران زایل شود و مرد وی ازان روز بیماری حاده شده [illegible]
میشود و بعضی میمیرند لکن بسبب [illegible] دوره میگیرد بیماری دراز میشاید و با آن دور کان انقطاع افتد و پندارند که بیماری مزمن است مثال آن بیماری اندر روز
بیستم بحرانی ناقص کند و اندر روز چهاردهم عکس افتد و اندر روز سیم بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر روز بیست و هفتم عکس افتد و اندر روز چهلم بحران کند و بیماری
حاده باشد **گفتار چهارم باب ششم اندر شناختن روزهائی که بحران اندر وقت خود کند و پیشتر و پستر افتد** پیدا است که گفتار از روزهای بحران کرده اند پیشتر یا پستر
افکند چهار روز حالی که میتیزی بیماری به آهستگی آن و دوم حال تن بیمار و قوت و ضعف او سیم سیاست طبیعی و عرضی چون طعام و شراب بی ترتیب
سوم چهارم اعراض [illegible] اگر قوت تن بیمار قوی باشد و سیاست [illegible] نیکو باشد بحران بوقت خود کند و پیشتر و پستر نیفتد و روزها [illegible]
بی قت اندر وی ایام الایام الواقعة فی الوسط گویند آن روز سیم و روز پنجم و روز ششم و روز نهم و روز سیزدهم است [illegible] روز چهارم هرگاه که از وقت خود بگذرد [illegible]
سیم آید یا روز پنجم و هرگاه که بحران روز هفتم از وقت خود بگذرد روز هشتم آید یا روز یازدهم و اندرین روزها که ایام الواقعة فی الوسط گویند روز نهم و یازدهم است پس پنجم پس چهارم
روز سیزدهم ضعیف تر است و روز ششم نیز بحران باشد لکن [illegible] باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که این بیماری [illegible] باشد و [illegible]
پیش آید بحران از وقت خود از پس تر افکند و بیماری بیدار شود و بسیار باشد که بیماری بی خطر باشد لکن اندر بیمار رحالهای [illegible] پیدا آید [illegible] اندران بیماری [illegible]
پیش آید که بحران از وقت خود کرده اند عاقبت آن بد باشد و بیمار [illegible] هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریها با سلامت [illegible] پیش آید و بحران از وقت خود کرده
و عاقبت آن بد باشد و بیمار خطرناک شود و [illegible] **گفتار چهارم باب هفتم اندر انکه بحران بیماری**
چگونه باشد و کی باشد مدت بیماریها اگر هفت روز باشد روز هفتم بحران کند [illegible] مدت چهار روز باشد [illegible] روز چهاردهم زایل شود [illegible]
هست تر باشد مدت آن بیست روز باشد یا چهل روز و هرگاه که [illegible] از روزهای [illegible] باشد و بسیار باشد که [illegible] هلاک شود [illegible]
چهارم [illegible] پیدا آید چون عرق سرد و [illegible] و بحران [illegible] گرم و مانند آن پیشتر اندر روز یازدهم باشد [illegible] اندر روز [illegible]
قوی کرده و بحران آن [illegible] و بحران آن بیماریهای تابستان [illegible] است که اندر زمستان زایل شود و در زمستانی [illegible] اندر تابستان زایل شود [illegible]
گرم است که اندر چهاردهم روز [illegible] باید دانست که بحران بیماریهای [illegible] یا بعرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران [illegible] خالص برعاف باشد و بحران [illegible]
بعرق باشد یا برعاف و بحران [illegible] چهارم یا بعرق باشد یا باسهال و آماس [illegible] بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] و بحران بیماریها پیشتر [illegible] بحران بیماریهای سینه [illegible] باشد **گفتار چهارم باب هشتم اندر شناختن روزهای بحران کی [illegible]**
بسیار باشد که نشانهای بحران [illegible] پیدا باشد [illegible] بحران اندر [illegible] تمام شود و بعضی چنان گفته اند که [illegible] باید کرد و نشانهای بحران کدام روز [illegible]
اندر روز بحران [illegible] و بعضی گفته اند که روز میانی را روز بحران [illegible] و شرط آنکه نشانهای بحران [illegible] باشد [illegible]
کرد و بحرانی است [illegible] روز بحران [illegible] و مثال آن [illegible] روز [illegible] و هشتم اندر عرق باشد و روز بحران روز هفتم [illegible]
و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند [illegible] روز چهاردهم [illegible] عرق باشد و روز چهاردهم زایل شود و بحران روز چهاردهم [illegible]
قویتر [illegible] روز سیزدهم است [illegible] باید دانست که [illegible] خبر دهنده که ایام انذار گویند روز بحران [illegible]
و این چنان باشد [illegible] روز چهارم انذار کرده باشد [illegible] بحران روز هفتم [illegible] روز یازدهم انذار کرده باشد حکم کند که بحران روز چهاردهم
راست و باید دانست که هرگاه که قوت قوی باشد [illegible] باشد بحرانها با نظام و بوقت خود باشد و هرگاه که قوت ضعیف بود [illegible]
ششم یاد کرده آمده است پیش آید [illegible] از حرکت با نظام [illegible] و بحرانها از وقت خود دیگر [illegible] چون طبیب [illegible] معلوم شده باشد که روز بحران [illegible]
روز چهارم انذار دهنده است و روز چهاردهم [illegible] و روز یازدهم انذار دهنده است [illegible] هفت روز [illegible] کند [illegible]
روز چهارم [illegible] روز [illegible] هم برین مثال باشد و روز [illegible] اندر روز چهارم پدید آید [illegible] روز هفتم خواهد بود [illegible]
هفته دوم هم برین مثال باشد و روز [illegible] روز یازدهم باشد [illegible] روز چهاردهم [illegible] برین طریق [illegible] درست کرده [illegible]
و اندر که [illegible] پیدا آید [illegible] اندر آخر هفته خواهد بود [illegible] روز میانه [illegible] یکسان شد و باید دانست که بیماری
گرم که [illegible] بحران نکند روز چهارم کند بحران [illegible] اندر چهارم بحران نکند اندر هفتم بحران کند [illegible] هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که
اندر روز چهارم بحران نکند [illegible] بحران پدید آید و بحران اندر روز هفتم کند [illegible] برین ترتیب [illegible] و مثال این هرگاه که اندر تبهای حاده روز نخستین نشان نضج [illegible]

دلیل پدید آید و از نشانهای بد چیزی ظاهر نگردد و بحران روز چهارم افکند و اگر روز نخستین نشانهای خطرناک پدید آید باید روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم
از نشانهای نیک یا بد چیزی پدید نیاید ممکن گردد که اندر روز چهارم بحران کند و اگر نشان در این بیماری پدید نیاید اندر هفتم بحران کند و اگر روز [illegible]
باید کرد و ممکن نیست که اندر بحران اول بیماری نتوان پیشتر کرد از بیماری [illegible] خواهد بود و لکن بیشتر نتوان دانست و باید شناختن درازی بیماری [illegible]
معلوم کرد که تدبیر بیمار چگونه باید کرد یعنی شربت و غذا چه و چه اندازه باید داد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم کرده بود [illegible] بحران کرم [illegible]
خواهد بود و نتوان شناختن که اندر روز کدام ساعت خواهد بود و طریق شناختن این است که بنگرد که اندر کدام ساعت از روز تب گرم تر میشود و بیماری
ضعیفتر میکرده و حکم کند که بحران اندران ساعت خواهد بود مثلا اگر بیماری اندر آغاز نوبت تب بیمار سخت پدید آید و دشخوار گرم شود و رنگ او [illegible]
آید و نبض او ضعیف شود و سبباتی یعنی خوابی گران اندر خواب خوش [illegible] مانند این نشانی از نشانها پدید آید و آنکه مرگ [illegible] اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر
نشانهای بد چون بیهوشی و هذیان یعنی سخن پراکنده گفتن و [illegible] ضعف و تاریکی و حرارت با فراط اندر میانهٔ تب که وقت انتهای تب [illegible] گرمی تب [illegible]
بدانکه مرگ وی اندر انتهای تب [illegible] و اگر نشانهای بد چون عرق سرد [illegible] سرد کردن [illegible] ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید بدانکه مرگ او اندر
وقت خواهد بود باید دانست که هرگاه که اندران ساعت [illegible] بیماری در نوبت تب زیاده شود **گفتار چهارم باب نهم اندر شناختن علامتهای بحران [illegible]**
نشانهای بحران بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بحران زود خواهد بود و بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بیمار اندر بحران است [illegible]
نخستین [illegible] گرمی و تشنگی [illegible] بیماری است و دوم نشانهای [illegible] اندر اول و باز و هفت پدید آید و سیم نبض عظیم و سریع چهارم روی [illegible]
که پدید آید [illegible] ماکن [illegible] که لازم باشد این همه نشانها است که دلیل باشد که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانها پدید باشد نشان آن باشد که بحران [illegible]
زود نخواهد بود و سخت [illegible] خواهد بود و آن نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است [illegible] است یکی بی آرامی بیمار است [illegible]
و دوم صداع صعب است [illegible] سیم سبات است و چهارم بیهوشی و سخنهای پراکنده گفتن است [illegible] ششم خیالهای [illegible] چشم آمدن [illegible]
سرگشتن [illegible] و آواز [illegible] گویند هشتم آوازی اندر گوش افتادن [illegible] نهم آب از چشم آمدن [illegible] دهم سرخی چشم [illegible]
جنبانیدن [illegible] یازدهم روی سرخ شدن [illegible] سیزدهم تنگ شدن نفس [illegible] چهاردهم [illegible] شدن [illegible] عضلهای [illegible]
بسوی [illegible] شدن [illegible] لب زیرین اختلاج کردن [illegible] و جنبیدن گوشت لب بی اختیار [illegible] هفدهم [illegible]
[illegible] آواز کردن [illegible] اندر شکم [illegible] گویند [illegible] دشخواری بول [illegible] بیست و دوم تنگی [illegible]
[illegible] نبض زعال خوردن [illegible] چهارم دردی [illegible] پدید آمدن [illegible] که عادت بوده باشد [illegible]
[illegible] و از طریق حیض [illegible] نشان آن باشد که ماده میل بجانب دیگر کرده است [illegible] یاد کرده آمد [illegible]
باشد که اندر روز [illegible] طبیعت اندر شب [illegible] خود [illegible] و آرام [illegible] مشغول کرده [illegible] طبیعت را آرام خود [illegible]
دارو و باید دانست که هرگاه که ماده بیماری خوش باشد و میل بسوی بالا دارد و بحران بیماری برعاف باشد و [illegible] و هرگاه که ماده [illegible]
بحران بقی بیشتر باشد لکن اگر بیماری [illegible] چشم خیالهای سرخ [illegible] برعاف باشد و رعاف عظیم [illegible] بیماری [illegible]
عاقبت پدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران بیهوشی [illegible] صعب و سرخی چشم [illegible] نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل
یا دماغ کرده است و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کند [illegible] بحران بعرق باشد و [illegible] باشد [illegible] یاد کرده آمده است چون [illegible]
[illegible] درد [illegible] و مانند آن بسیار باشد که ماده [illegible] بسیار کند و بحران [illegible] باشد [illegible] اندر اعضا [illegible]
چون [illegible] دماغ [illegible] تنگی نفس و بی آرامی و بیهوشی [illegible] بحران [illegible] باشد [illegible] ماده میل بعضوی [illegible]
نشانی از نشانهای بد پدید نیاید [illegible] آن عضو چنان [illegible] چون [illegible] پدید آید [illegible]
عضو [illegible] است که [illegible] طریق دفع کند چنانکه طریق دفع [illegible] یا باسهال [illegible] طریق دفع [illegible]
[illegible] و [illegible] است که طبیب [illegible] نشانها [illegible] که بحران کدام نوع خواهد بود و بسیار باشد که نشان [illegible] چنانکه [illegible]
نشانی [illegible] آید [illegible] نشانی [illegible] میل بجانب [illegible] نشانی دیگر [illegible] باشد که نشانی [illegible] ماده [illegible] طریق [illegible]
چنانکه [illegible] تنگی نفس [illegible] عضلهای شکم سوی بالا [illegible] نشان [illegible] ماده بسوی بالا میل دارد [illegible]
دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود و چون [illegible] و لطخهای سرخ [illegible] چشم [illegible] و اختلاج [illegible]
[illegible] ماده میل بسوی بالا دارد و بحران بعرق [illegible] باشد یا برعاف [illegible] بحران بعرق باشد یا [illegible]
از انواع انتقال و از نوع مرض نیز توان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود چنانکه آماس جگر اگر اندر جانب محدب باشد بحران یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول

و اگر جانب مقوی باشد یا اسهال باشد یا قی و بحران تب‌ها ... بیشتر به رعاف باشد یا عرق و پیش از عرق لرزانیدن و آن لرزه و لرزانیدن را نفض گویند ...

نیز باشد و بحران تب‌های ... بیشتر به قی باشد یا اسهال و بیشتر بحران در سرسام گرم به رعاف باشد یا عرق بسیار و بحران‌ها اندر تب‌های سرد ... و آن علتی باشد و بحران ...

سرد که آن را ... گویند هرگز به رعاف نباشد و بسیار باشد که یک باری چند ... بحران کند چنانکه ... بحران به رعاف کند پس عرق بسیار کند ...

عرق تمام شود و این چنان باشد که دو نشان از نشان‌ها بحران ... پدید آید ... و بحران به عرق تمام شود و این چنان باشد که دو نشان از نشان‌ها بحران ...

[illegible]

و ده به او انتقال کند اندکی از اعضا و بباید دانست که اندر [illegible] نتوان دانست که او انتقال کند [illegible]

[illegible]

بحران نیک [illegible]

[illegible]

[illegible] بحران نیک [illegible]

[illegible]

باب هشتم اندر یاد کردن نشانهای سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری باید دانست که نشان سلامت [illegible]

[illegible]

۱۱۰

تن را ان ماده بدین سبب دلیل سلامت است زایل شدن تب باشد و هرگاه که خداوند تب [illegible] دلیل [illegible] تب باشد

[illegible] اخلاط [illegible] تب [illegible] چهارم [illegible] خداوند [illegible]

[illegible] **چنین نشان علامت بحران** [illegible]

بحران و علامات [illegible] بحران [illegible] خداوند [illegible]

بحران [illegible] سلامت باشد [illegible] بحران [illegible]

[illegible]

چنین نشان علامت اندر حال [illegible] [illegible]

[illegible]

اجابت طبع [illegible]

[illegible]

چنین نشان سلامت اندر ادرار بول [illegible]

[illegible]

چنین نشان علامت اندر نفث [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] علامتهای که از چهره و رنگ روی [illegible] [illegible]

[illegible]

نشانهای که از احوال چشم باید جست

نشانهای که از احوال بینی باید جست

نشانهای که از احوال گوش باید جست

نشانهای که از احوال دندان باید جست

نشانهای که از زبان و دهان باید جست

نشانهای که از احوال حنجره و حلق و مری طعام باید جست

نوع دیگر از تبهای حاده

نشانهای که از احوال شکم باید جست

[illegible]

چون آمدن مقصود ذات خویش اندر جای‌های عادت ... نشانهای ... باید جست

[illegible]

مرگ باشد و علامتهای که گفتیم دلیل آن باشد که اندر خلطهای که گفتیم ... واگر شخصی را اسهال خون قدیم باشد و اندر وی طعام ...

نیابد ... اسهال خون ... عفونت ...

[illegible]

نشانهای که از بول سرخ خیزد

[illegible]

باشد خاصه ... و از این هم دلیل آن باشد که طبیعت آن ... تمامی دفع ... و اگر اندر علت سل نفث اندکی باشد ... [illegible]

باشد ... دلیل ضعیفی قوت ... غلیظ باشد و اگر نفث بسیار باشد و آسانی بر آید ... باشد و چهارم ... [illegible]

دلیل آن باشد که سینه ... و قوت ضعیف ... که در ذات الریه ... [illegible]

[illegible]

... روز چهارم بمیرد ... [illegible]

[illegible]

تبی پدید آید هم استسقا بود و جگر را ضعیف کرده هرگاه که بول و براز سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و هم تب و بیماری باشد و تدبیر استفراغ باید کرد و بادها
گنده بول قویتر باشد اندر نشان دادن بر عفونت از گنده براز هرگاه که مردم اندر خویشتن کمی و ماندگی ای بیند با شهوت طعام حس ساقط شود هم تب و بیماری آید
هرگاه که عادتهای طبیعی و ناطبیعی از حال معهود بگردد هم بیماری باشد عادتهای طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار و بول
و اجابت طبع و خوابها دیدن و غیر آن و عادتهای ناطبیعی آب بروی اندر زدن و بینی و دهن بویه و غیر آن هرگاه که از این عادتها یکی بگردد باد و بگردد نشان [illegible]
باشد هرگاه که صداع با شقیقه پیوسته گردد هم انتشار و هم آب فرود آمدن باشد هرگاه که خیالی چون پشه یا چون نقطه سیاه پیش چشم پدید آید و چشم خیره شود هم
فرود آمدن آب باشد هرگاه که اندر پهلوی راست گرانی و خلیدن [illegible] باشد نشان [illegible] باشد اندر جگر هرگاه که گرانی اندر پشت [illegible] حال [illegible]
گرد آمدن اندر گرده باشد هرگاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و هم یرقان هرگاه که سوزش آب [illegible]
هم ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال منقطع شود و هم [illegible] باشد هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی باشد و اندر [illegible] میدارد و اطراف سرد [illegible]
قولنج باشد خاصه [illegible] گرم [illegible] باشد هرگاه که [illegible] پیوسته گردد و هم بواسیر باشد بسیاری دملها مقعده [illegible] باشد [illegible] مقعده [illegible]
باشد [illegible] مقعده [illegible] باشد **گفتار چهارم باب ششم اندر شناختن سببهای مرگ** اسباب مرگ [illegible] و شدن مزاج [illegible]
تحلیل پذیرفتن قوت هم فرو مردن حرارت غریزی [illegible] مزاج دل [illegible] کند و قوت تحلیل یا فقط کند چهار چیزست [illegible]
چون مزاج [illegible] چهارم [illegible] باد و مزدن [illegible] اندر [illegible] بیماری [illegible] بسیار شدن [illegible]
[illegible] چون [illegible] شود **گفتار چهارم باب هفتم اندر شناختن سبب وقت‌ها**
اندر وقتهای تب هر بیماری که او را ابتدا اوقات تب یا اندر وقت زیادت شدن تب [illegible] بیماری [illegible] باشد اندر ابتدای [illegible]
اندر این وقت باید [illegible] موضع [illegible] زیادت شود یا اندر بیماریهای صعب [illegible] باشد و طبیعت از حرکت آن [illegible] شود [illegible]
قوت ضعیف باشد [illegible] بیماری [illegible] باشد که اندر [illegible] بسیار [illegible] اندر وقت [illegible] تب [illegible]
[illegible] اندر وقت انحطاط [illegible] که اتفاق افتد چون [illegible] با اسهال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد انحطاط [illegible] باشد [illegible]
مستغنی شده باشد [illegible] ضعیف شده [illegible] نوبت اندر انحطاط [illegible]
قوت شود و حرارت غریزی [illegible] اندر وقت انحطاط [illegible] وقت [illegible]
[illegible] اندر بیماریهای [illegible]
[illegible] نشان مرگ [illegible] باشد [illegible] و اندر چهارم [illegible]
[illegible] نوبت تب [illegible] نشان مرگ آن باشد [illegible] ضعیف [illegible]
اندر دوازده روز [illegible] بیماری [illegible] باشد [illegible]
[illegible] پدید آید حکم باید کرد که بخواهد مرد والله اعلم بالصواب تمام شد کتاب چهارم از ذخیره خوارزمشاهی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی

اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و این کتاب شش گفتارست گفتار نخستین اندر آنکه تب چیست
و چند نوع است و چگونه پدید آید و چگونه گشاده و این گفتار چهار بابست **باب نخستین** اندر آنکه تب چیست **باب دوم** اندر آنکه تبها چند جنس است **باب سیم** اندر آنکه تب چگونه
پدید و چگونه گشاده **باب چهارم** اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند **گفتار دوم** اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این
گفتار بیست و هشت بابست **باب نخستین** اندر احوال حمی یوم **باب دوم** اندر اسباب حمی یوم **باب سیم** اندر علامتهای حمی یوم **باب چهارم** اندر سببهایی که بدان سبب حمی یوم
[illegible] **باب پنجم** اندر علامتها که بدان توان دانست که حمی یوم گردیده دیگر شد **باب ششم** اندر علاج حمی یوم بطریق کلی **باب هفتم** اندر آنکه حمی یوم [illegible]
باب هشتم اندر حمی یوم که از غم و هم و اندیشه تولد کند **باب نهم** اندر حمی یوم که از خشم تولد کند **باب دهم** اندر حمی یوم که از بیخوابی تولد کند **باب یازدهم** اندر
حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند **باب دوازدهم** اندر حمی یوم که از شادی تولد کند **باب سیزدهم** اندر حمی یوم که از رنج تولد کند **باب چهاردهم** اندر حمی یوم که از
[illegible] تولد کند **باب پانزدهم** اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند **باب شانزدهم** اندر حمی یوم که از [illegible] تولد کند **باب هفدهم** اندر حمی یوم که از آماس تولد کند **باب هجدهم**
اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند **باب نوزدهم** اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند **باب بیستم** اندر حمی یوم که از [illegible] تولد کند **باب بیست و یکم** اندر حمی یوم که از [illegible] تولد کند
باب بیست و دوم اندر حمی یوم که سبب آن در گشتن [illegible] و بسته شدن مسام باشد از سرما و گرما **باب بیست و سیم** اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن به آبهای [illegible] باشد
باب بیست و چهارم اندر حمی یوم که سبب آن تیزی [illegible] باشد از حرارت آتش باشد **باب بیست و پنجم** اندر حمی یوم که سبب آن طعامها و داروهای گرم باشد **باب بیست و ششم**
اندر حمی یوم که از شراب تولد کند **باب بیست و هفتم** اندر حمی یوم که از بسیار خوردن و ناگوار شدن طعام تولد کند **گفتار سیم اندر شناختن تب عفونی و این گفتار**
دو جزوست جزو نخستین اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن سبب اختلاف نوبتها تب و این جزو پنج بابست **باب نخستین**
اندر شناختن اسباب عفونت **باب دوم** اندر شناختن سبب اختلاف نوبتها اندر [illegible] و [illegible] **باب سیم** اندر آنکه [illegible] صفرا و سودا اگر [illegible]
عفونت پذیرد **باب چهارم** اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی را **باب پنجم** اندر شناختن سبب سرما که [illegible] وقت [illegible] **جزو دوم** اندر شناختن
تدبیرهای کلی اندر علاج تبهای عفونی و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب و بیداری و این جزو ده بابست **باب نخستین** اندر اصلها و قانونها که
علاج این تبها بکار باید داشت **باب دوم** اندر تدبیر سرد **باب سیم** اندر تدبیر جلاب و سکنجبین و ماء العسل **باب چهارم** اندر تدبیر گلاب **باب پنجم** اندر تدبیر غذا و نگاه
داشتن قوت **باب ششم** اندر تدبیر شراب **باب هفتم** اندر تدبیر خواب **باب هشتم** اندر تدبیر استفراغ **باب نهم** اندر تدبیر [illegible] **باب دهم** اندر تدبیر گرمابه
جزو سیم اندر شناختن انواع تبهای عفونی و اسباب و علامات و علاج آن هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده بابست **باب نخستین** اندر شناختن
تب الغب **باب دوم** اندر شناختن علامتها و علاج تب غب خالصه **باب سیم** اندر شناختن علامتها و علاج غب غیر خالصه **باب چهارم** اندر تب محرقه
علامات و علاج آن **باب پنجم** اندر تب مطبقه و علامات و علاج آن **باب ششم** اندر شطر الغب اسباب و علامات و علاج آن **باب هفتم** اندر تبهای بلغمی و علامات
و علاج آن **باب هشتم** اندر تبهای بلغمی [illegible] و علامات و علاج آن **باب نهم** اندر تبها که ظاهر تن سرد باشد و درون گرم و تبها که برخلاف این باشد **باب دهم** اندر تب ربع
انواع و اسباب و علامات و علاج آن **باب یازدهم** اندر تبها خمس و سدس و غیر آن **باب دوازدهم** اندر تبها مرکب و اسباب و علامات و علاج آن **گفتار چهارم**
اندر شناختن تبهای دق و دبیلی و وبایی و اسباب و علامات و علاج و این گفتار چهار بابست **باب نخستین** اندر شناختن تب دق و علامات و علاج آن **باب دوم**
اندر شناختن دق پیران و اسباب و علاج آن **باب سیم** اندر تبها که بر اثر آماس پدید آید و علامات و علاج آن **باب چهارم** اندر تبهای وبایی و علامات و اسباب و
علاج آن **گفتار پنجم** اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن و این گفتار سیزده بابست **باب نخستین** اندر شناختن اسباب آبله و
باب دوم اندر شناختن تبها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصلها که اندر وی پدید آید **باب سیم** اندر علامتها آبله و حصبه **باب چهارم**
اندر شناختن [illegible] سلامت و نشانهای خطر **باب پنجم** اندر آنکه احتیاط چگونه کنند تا آبله بر نیاید و اگر برآید کمتر آید **باب ششم** اندر [illegible]

آید و حصبه زودتر بیرون آید بظاهر تن باب ... اندر تدبیر بازداشتن آبله از اندامها عزیز چون چشم و بینی و حلق و گوش و شش و روده و معده

باب هشتم اندر تدبیر برآمدن آبله باب نهم اندر خشک کردن آبله باب دهم اندر تدبیر خشک شدن آبله باب یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله

و حصبه باب دوازدهم اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و بازگرفتن باب سیزدهم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله گفتار ششم

اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن از نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن طعام و شراب و داروی کی اندرو پنج باب است باب نخستین اندر شناختن

نکس و احوال آن باب دوم اندر شناختن نشانهای نکس باب سیوم اندر شناختن احوال آن باب چهارم اندر شناختن آنک نکس خیزد باب پنجم

اندر تدبیر طعام و شراب او گفتار نخستین اندر گفتن حصبه و چند نوعست و چگونه پدید آید و چگونه تب ... شود و علاج آن و این گفتار

چهار باب است باب نخستین ... اندر گفتن حصبه باید دانست کی تب حرارتی غریب است که اندر دل پدید آید و

[illegible]

١١٧

[illegible]

گفتار نخستین از باب چهارم اندر … [illegible]

[illegible]

… گفتار سیم … در شناختن حمی یوم و انواع آن و علامات و علاج آن … باب نخستین اندر احوال حمی یوم … [illegible]

[illegible]

از فلانت بیگری تا ماده خام نماند و دل را و فم را و معده را از شربتهای خنک تقویت کردن تا چون ... سرو بر اماس بندند تا آن ... سوی دل باز گردد و تبخیر

چون ... شراب سیب ترش و ... شراب لیمو و شراب لیمو ترنج و این میوه باشد و گلگلاب ... نیز سود ... باشد و آسایش ...

[illegible]

[illegible]

گرمابه و هوا کز آفتاب و از نزدیک آتش گرم شده باشد [illegible] و از دل [illegible] شود و حمّی یوم تولد کند و این نوع
یوم بیشتر از آفتاب تولد کند و اثر حرارت آفتاب بیشتر اندر دماغ باشد [illegible] بحرارت آفتاب [illegible] دماغ شود [illegible]
حرارت گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد علامتها علامت این تب [illegible]
آفتاب و نزدیک آتش [illegible]
گرمتر از [illegible]
تولد کند [illegible]

[illegible]

از بهر آنکه خلط سودا غلیظ‌ترین خلطهاست و بدین سبب دیر پخته شود و تحلیل نپذیرد و اندر باب دوم از گفتار نخستین این یاد کرده آمده است که جملهٔ اخلاط [illegible]
نیز هم اندرون رگها عفونت پذیرد و هم بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد و سببی دیگر باشد چون ورمی که اندر عضوی از اعضا افتد [illegible]
از هر خلطی این تبها تولد کند که یاد کرده آمده است و هر یک نوبت می‌آید [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از جزو دوم از باب چهارم اندر تدبیر کشکاب

[illegible]

[illegible]

بیمار دارد و آنست که اگر قوت قوی باشد خلطی که بیرون می باید کرد یکبار بیرون کنند تا تن یکبار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد [illegible] مزاج [illegible]

خنک باعتدال [illegible] مزاج باعتدال آید قوت نیز بر تن باز آید پس استفراغ فرماید و اگر قوت سخت قوی باشد یا سخت ضعیف باشد استفراغ [illegible]

باید کرد تا قوت بر جای بماند و مدت میان هر دو استفراغی چندان باید که اخلاط خام [illegible] شود و قوت با استفراغ نخستین کم شده باشد و اندر [illegible]

[illegible] استفراغی که [illegible] انتظار نضج واجب نیست چنانکه اندر استفراغ خلطهای دیگر [illegible] قوت ضعیف شود [illegible]

[illegible] آن باشد که خلطی دیگر [illegible] احتیاط اندر آن باید کرد [illegible] آغاز بیماری [illegible] استفراغی کند اگر چه اخلاط خام باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] دارد [illegible] استفراغ [illegible] سخت [illegible] تا هر جای [illegible]

[illegible] اگر قوت [illegible] استفراغ باید کرد [illegible]

[illegible]

استفراغ [illegible] صفراء [illegible] بیرون آید [illegible]

[illegible] که اگر [illegible] بلغم [illegible] استفراغ [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] استفراغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار سیم

در شناختن تبهای عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده باب است باب نخستین در شناختن انواع تبهای عفونی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر تبهایی که با سعال باشد سود دارد ... نسخهٔ اقراص امبرباریس ...

... ضعیفی معده و جگر باشد سود دارد و امبرباریس ... عصارهٔ امبرباریس چهار درم گل سرخ دوازده درم ... عصارهٔ غافت

تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یکی دو درم ... ریوند چینی و سنبل از هر یک ... درم ...

درم ترنجبین در آب حل کند و داروها بدان بسرشند و قرص کند هر قرصی مثقالی ... شربت نسخهٔ دیگر اندر تبهایی که با آماس معده و جگر بود سود دارد ...

پاک کرده ... گل سرخ ... از هر یکی ... درم مصطکی و سنبل و عصارهٔ غافت از هر یکی دو درم ...

... زعفران از هر یکی دو درم طباشیر ... ترنجبین ... قرص کند هر قرصی مثقالی ...

... صفت ضماد ...

[illegible]

صفت اقراص کشنیز ...

[illegible]

نسخهٔ شراب صندل ...

[illegible]

صفت اقراص طباشیر ...

[illegible]

وسفوف الطین بدین صفت سود دارد و گیرند اسپغول بریان کرده و گل ارمنی و طباشیر از هر یکی دو درم صمغ عربی یک درم و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین کهربا و

ورد و جفت بنه زیادت کنند و سفوف با شراب آبی دهند یا با سماق یا با آب برگ عوسج یا آب برگ خماض و غذا مزورهٔ ناردانگ و مزورهٔ سماق و مزورهٔ زرشک و برگ عوسج و برگ

خماض اندر پخته و کلک اندر آب آبی و آب سماق تنک باشند و هرگاه که تب و جاری اندر اخلاط افتد [illegible] و میل بسوی اندرون باشد و اگر تب [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصد نشاید کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق باشد اعتماد بر قوت باید کرد و فصد باید فرمود [illegible] اگر قوت ساقط باشد [illegible] موافق [illegible]

سهل باشد [illegible] و مانند آن [illegible]

و اگر غلیظ باشد سکنجبین [illegible] تحلیل [illegible] آب [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

هر کدام

برگی [illegible] پس [illegible] آفتاب [illegible]

از پس [illegible] سکنجبین [illegible] شراب [illegible]

از جزو دوم باب ششم اندر شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن

شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند [illegible]

[illegible]

حرارت

علامات [illegible]

[illegible]

علاج شطر الغب [illegible]

[illegible]

شطر نیمه چیزی یا نیمه چیزی [illegible]

[illegible]

صفت حب سنبل [illegible]

صفت حب [illegible]

صفت قرص گل [illegible]

صفت قرص گل [illegible]

صفت قرص گل [illegible]

[illegible] باب [illegible] علامات و علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت جوارشی گرم معده را قوی کند [illegible]

[illegible]

صفت [illegible] سنبل [illegible]

[illegible]

صفت شراب سفرجل [illegible]

صفت شراب مرزنگوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت حب مسهل

[illegible]

صفت حب دیگر

[illegible]

صفت ماء الاصول

[illegible]

صفت مسهل

[illegible]

صفت ماء الاصول

[illegible]

صفت ماء الاصول دیگر

[illegible]

صفت مطبوخ

[illegible]

صفت حب

[illegible]

صفت حب دیگر

[illegible]

صفت قرص گل

[illegible]

صفت قرص گل

[illegible]

صفت قرص گل

[illegible]

حمی غشی اندر بلغمی

[illegible]

حمی لیبیه و نهاریه از تب بلغمی

[illegible]

علاج

[illegible]

نسخهٔ اقراص غافت بگیرند عصارهٔ غافت شش درم گل سرخ و کشنیز و زنگبین [illegible] دو درم شربت یک مثقال نسخهٔ دیگر غافت سی درم گل سرخ کشنیز چهار درم شربت دو درم نسخهٔ اقراص افسنتین بگیرند افسنتین و اسارون و افیون و تخم کرفس و مغز بادام تلخ و سکنجبین و بادآورد و عصارهٔ غافت و مصطکی و سنبل اندری دو درم شربت یک مثقال با نخود و گلشکر [illegible] نسخهٔ دیگر قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم اصل السوس سنبل اندری چهار درم مصطکی [illegible] سه درم شربت یک مثقال و بسیار باشد که تا غراس تب بسیقه [illegible] علاج آن مشغول باید

[illegible]

موبز منقی دانه بیرون کرده ی عدد ... چنانکه ... وبپالایند و چهل درم ترنجبین در وی حل کنند و باز بپالایند و مطبوخ ... صفت

... افسنتین ... انیسون ... ترنجبین ...

[illegible]

اقوال اطبا در طریق علاج تبهای مختلف و درد انها

[illegible]

ترکیب تب ها ...

[illegible]

[illegible]

اندر ترکیب تب ... [illegible]

[illegible]

از کتاب چهارم گفتار چهارم اندر شناختن تب ها ... [illegible] ... و این گفتار چهار باب است

باب نخستین اندر شناختن تب دق و علامات و علاج او

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

... [illegible]

علاج

[illegible]

معدن گنجینه

[illegible]

[illegible]

واز بهتری پدید آید همچو نهای بزرگ موافق بود چون دوا المسک ... و از جماع دور باشد تا باشد که خلاص یابد گفتار ... در ...

اندر تب ها که بر ربع آماس پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن تبها که بر ربع آماس پدید آید دو جنس باشد از بهر آنکه آماس دو جنس است یکی

آماسها است که بر ظاهر تن باشد دوم آماسها است که در باطن تن باشد اما آنچه بر ربع آماسها ظاهر پدید آید نخست از جنس حمی یوم باشد از بهر آنکه حرارت آماس

... و سبب ... نخست ... عفونت باشد و اسباب این آماسها بیشتر ... اسباب ... باشد چون تخمه ... از جنس حمی یوم ...

[illegible]

[illegible]

باب چهارم اندر نشان های سلامت و نشان های بیم

[illegible]

صفت سکنجبین

[illegible]

[illegible]

هرگاه که آبله تمام بیرون آید و جهت رو نگیرد و از تشنگی پدید آید آنچه بزرگ باشد بسوزن زرین یا سیمین بشکافت و همچنین و آب انگور ترش برچشند و بعد از آن [illegible]

گل سرخ خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن [illegible] یا صندل یا چوب گز سوده اندر [illegible] گل سرخ و مورد و صندل [illegible]

چوب گز و آتش [illegible] صبر [illegible] دم الاخوین [illegible]

[illegible]

صفت مرهم کافوری [illegible]

گفتار [illegible] اندر تدبیر خشک ریشه [illegible]

[illegible]

گفتار [illegible] اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله [illegible]

[illegible]

گفتار [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

از کتاب [illegible] اندر شناختن [illegible] و تدبیر [illegible] طعام و شراب [illegible] و این گفتار [illegible]

[illegible] بیماری [illegible] آمدن [illegible] بیماری [illegible] اصل [illegible] باشد [illegible] مردم [illegible] بیماری [illegible]

[illegible]

[illegible]

سهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده را قوت دهد و چون قرص گل و گلنجبین و دیگر آن سبب کسی کرده و الله اعلم تمام شد کتاب پنجم از ذخیره

خوارزمشاهی بعون الله و حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی

اندر علاج بیماری‌ها [illegible] و این کتاب ... [illegible]

[illegible]

کلکنج

همچنین سوی ابروی جزو سیم اندر چاریها که اندر گرد چشم باشد و علامات آن و این جزو سه باب است باب نخستین اندر غرب باب دوم اندر سلعه که در گرد چشم افتد باب سیم
اندر شقاق جزو چهارم اندر چاریها که اندر طبقه ملتحمه افتد و این جزو سیزده باب است باب نخستین اندر انواع رمد باب دوم اندر طرفه باب سیم اندر علاج چشمی که چیزی اندر وی
افتاده باشد و دود و گرد و سپیده باب چهارم اندر ظفره باب پنجم اندر انتفاخ ملتحمه باب ششم اندر [illegible] باب هفتم اندر [illegible] باب هشتم اندر سبل باب نهم اندر [illegible]
باب دهم اندر [illegible] باب یازدهم اندر [illegible] باب دوازدهم اندر تفرق الاتصال جزو پنجم اندر چاریها که اندر طبقه قرنیه افتد و این جزو
ده باب است باب نخستین اندر انواع قرحه و ریشها باب دوم اندر بثره و سلخ و حفر باب سیم اندر سپیده چشم و آثار آن باب چهارم اندر تغیر لون قرنیه باب پنجم اندر [illegible] قرنیه باب ششم
اندر خشکی طبقه قرنیه باب هفتم اندر [illegible] باب هشتم اندر [illegible] باب نهم اندر [illegible] طبقه قرنیه باب دهم اندر تفرق اتصال
که در قرنیه افتد جزو ششم اندر چاریها که در طبقه عنبیه افتد و این جزو [illegible] باب است باب نخستین اندر [illegible] باب دوم اندر تنگی حدقه باب سیم اندر [illegible]
باب چهارم اندر تفرق الاتصال طبقه عنبیه باب پنجم اندر [illegible] جزو هفتم اندر چاریها چشم [illegible] و علامات و سبب و علاج و این جزو [illegible]
باب نخستین اندر چاریها رطوبت جلیدیه باب دوم اندر [illegible] باب سیم اندر [illegible] باب چهارم اندر شبکوری و روزکوری باب پنجم اندر علاج [illegible]
[illegible] جزو هشتم اندر چاریها که اندر طبقه شبکیه افتد [illegible] اندر چاریها عصب مجوف باب [illegible] اندر چاریها که اندر عضلها
[illegible]

[illegible]

گر ... [illegible]

... صفت حقنه نرم ... [illegible]

... [illegible]

روغن گل ... [illegible] ... صفت حقنه ... [illegible]

... علاج ... [illegible]

علامات ... علاج ... [illegible]

... [illegible]

روغن گل همچنین بر سر نهند. **جزو نخستین از باب پنجم اندر لیثرغس و سبب و علامات و علاج آن** لیثرغس سرسام سرد را گویند و این لفظ یونانی است

بتازی نسیان گویند و نسیان ... [illegible]

[illegible]

سود باشد ... استفراغ ... [illegible]

[illegible]

جزو نخستین از باب ششم اندر سبات سهری و سهری ... و علامات و علاج آن سبات سهری و سهر سباتی دو نوع ...

[illegible]

جزو ... از باب ششم اندر ... و علاج آن

[illegible]

گفتار ... جزو دوم

[illegible]

تن اندام اجل شود یا نقص یا اضطراب اندر حسّ ایشان [illegible] مزاج باشد و هرگاه که مزاج دماغ گرم گردد و خشکی بر وی غالب شود بی خوابی پدید آید و اگر خشکی گرم
غلبه کند عقل شوریده شود و اگر اندر سردی خشکی غلبه کند علت [illegible] پدید آید که اندر یاد [illegible] گذشته باز گردد [illegible] است اگر تری غلبه کند خواب بی اندازه آرد و اگر تری
گرم باشد سبات سهری تولد کند و اگر با تری سردی باشد علت سبات و فراموشی و اندیشهای بیهوده تولد کند و مردم کم دل و خوف گردد و در جمله هرگاه که اندر مزاج گرم
خشک تولد کند اضطراب و بیخوابی باشد و اگر اندر مزاج سرد تولد کند [illegible] خواب بسیار و بلیدی باشد [illegible]

[illegible]

باکرم کردن و بیشتری ... سینه ... از بهر آنکه اندر مزاج ایشان باد و ها بسیار تولد کند ... [illegible]

ایشان ... [illegible] ... و این علت ... گرم باشد و به سبب سودا ... [illegible]

ایشان تولد کند ... [illegible]

[illegible]

آب ... [illegible] ... اندر ... مزاج گرم ... [illegible]

[illegible] ... سکنجبین افتیمونی ... [illegible]

افتیمون ... [illegible]

صفت سکنجبین افتیمونی بگیرند افتیمون و سفایج ... [illegible]

[illegible]

صفت معجون نجاح [illegible]

صفت سفوف [illegible]

[illegible]

دگر وقت با شیر خوردن باشد و اندر معده [illegible] نباشد صفراهای خشک و غلیظ باید داد و حرارت جگر را نگاه باید داشت و آن را برابری کند چون جلاب و [illegible]
و [illegible] سبب ضعیفی سپرز باشد [illegible] پاک کردن و قوت دادن [illegible] اندر باب [illegible] علاج سودائی
با خون آمیخته باشد [illegible] اندر فضای معده باشد
[illegible] افتیمون و ایارج فیقرا بهم آمیخته و اگر حاجت آید هر روز این ترکیب کند یعنی افتیمون و ایارج فیقرا مقداری که طبیب [illegible]
[illegible] باشد و معده را پاک کند [illegible] دفع کند [illegible] معده [illegible]
[illegible] و شراب افسنتین بکار دارند **صفت آن** بگیرند افسنتین [illegible] درم گل سرخ [illegible] درم [illegible] سنبل [illegible] درم
[illegible] مصطکی [illegible] درم غاریقون [illegible] اندر [illegible] آب [illegible]
[illegible] معده [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible] هضم [illegible]
[illegible]
[illegible] افسنتین [illegible]
[illegible]
[illegible] سودا [illegible]
[illegible] سودا [illegible]
[illegible] بلغم [illegible]
[illegible] خلط [illegible] علاج [illegible]
[illegible] افتیمون [illegible] سودا [illegible]
[illegible] شراب افسنتین [illegible] معده را پاک کند [illegible] خلط غلیظ [illegible]
[illegible] سودا [illegible] بلغم [illegible] سکنجبین [illegible] خلط غلیظ [illegible]
[illegible] علت [illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] خلط غلیظ [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] خلط غلیظ [illegible]
[illegible] افتیمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] علاج کردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برآمد [illegible] و همچنان [illegible]
[illegible] فصد کردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] سودائی [illegible] خون [illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] مالیخولیا [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible] افتیمون [illegible] مطبوخ [illegible]
[illegible] **صفت مطبوخ افتیمون** بگیرند افتیمون [illegible]
[illegible] درم [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible] حب افتیمون [illegible] **صفت حب افتیمون** بگیرند افتیمون ده درم سقمونیا [illegible] درم غاریقون [illegible]
[illegible] ایارج فیقرا [illegible] **صفت معجون** که خداوند مالیخولیا را شاید بگیرند [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] **از جزو دوم باب [illegible] اندر انواع [illegible] و علاج آن** [illegible]
[illegible] قطرب [illegible]
[illegible]
[illegible] صفرای سوخته [illegible]
[illegible] بلغم سودائی [illegible] سرسام گرم [illegible]
[illegible] مالیخولیا [illegible] قطرب [illegible]
[illegible] قطرب گویند **علامت** فرق میان [illegible] و سرسام گرم [illegible]
[illegible] سرسام [illegible]
[illegible]
[illegible] صفرای سوخته [illegible] سودای سوخته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** علاج این علت علاج سرسام گرم [illegible]
[illegible] سودا [illegible] صفرائی [illegible]

مطبوخ هلیله کنند و آنگاه که سودائی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون کنند که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است صفت مطبوخ هلیله هلیلهٔ زرد مقشر از هر یک ده درم

[illegible]

وعضوی که حرکت وی ضعیف شده باشد باز آید فوزان بکار داشتن از همه چیزهای گرم تحلیل کند و بکار داشتن چون نطرون و مانند آن صواب باشد و نیکو
معلوم باشد از معجون جالینوس طوادری عراقی قرنفلی تریاق ... ازین سود دهد ... خاصه علت فراموشکاری و اندر ... اطریفلها و ...
اندر ... باشد که رطوبتهای اصلی فرج شود و ... رطوبت اصلی ... حرارت اصلی باقی ماند و خشکی تولد کند که سبب زیادت سردی بود و سردی
خشکی سبب زیادت فراموشکاری باشد همچنانکه ... حرارت ... حرارت اصلی را ضعیف کند و ...
زیانکار ... است از طعام و شراب ... حرارت ...
قوت ... بسیار خوردن ... تولد ... ضعیف شود ...
... زبان دارد ...
تولد کند ... [illegible] صفت آن ...
[illegible]

اندر علاج اختلاط ذهن و هذیان

[illegible]

[illegible]

و تریاق دادن سخت نافع است و اندر غذا با نخود آب و زیره و کرد با و بسیار کنند و طعام نخود آب و قلیه خشک و شوربا نخودنک مطنجنه فرمایند و مانند این
و اگر سبب بیماری خون بود اندرین علامتهای خون پیدا شود علاج از فصد کنند کنیفالت و حجامت ساق از پس فصد ... دماغ فرود آرد و فصد ...
نیز نافع باشد و تدبیر آن که اندر قرانیطس و سرسام یاد کرده آمده است علاج او باشد لکن طبیب ... زیادت و نقصان میکند و اگر سبب ...
باشد علامتهای اخلاط ... ظاهر باشد و رنگ روی زردی گراید و نبض صلب ... و علاج او تریاق ...

[illegible]

اگر ... پدید آید ... و طعام ... خواب شود و اگر سبب امتلا باشد ...
اگر سبب ... علاج ... و اگر سبب ... علاج آن ...

[illegible]

اندر آب کردن ... سر گردد ... تشنگی کودکان

[illegible]

وزیره و نقل گشنیز خشک. و اگر بدین تدبیرها زایل نشود با ایارج لوغاذیا و ایارج فیقرا ... [illegible]

و خیالهای بد ... [illegible]

شیرین با آبی و امرود چینی ... [illegible]

[illegible]

یا صفرا و سودا آمیخته و نادر باشد که از خون ساده صرع تولد کند لکن از خون سودائی و بلغمی بسیار باشد و علامت هر واحد و علامت ترکیب هر یک [illegible]

علاج خاصه او آنست که نگاه کنند اگر علامتهای خون بیند رگ صافن بگشاید یا بر ساق حجامت کنند و تن را بطبیخ هلیله پاک کنند [illegible]

[illegible]

و صفت آن باشد که سوداوی دارد و این عود [illegible] عود الصلیب کنند خواجه ابو علی سینا میگوید که اگر این خاصیت اندرین عود [illegible] ظاهر تر شود

تریاق اربعه که مزاج میل کند [illegible] طبیخ خشخاش و حب الغار و مر از هر یکی [illegible] بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت [illegible] **صفت [illegible]**

ثانیه [illegible] و حب الغار و خشخاش و قسط و مر و عروق از هر یکی [illegible] بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت [illegible]

مثقال و صفت حب [illegible] و حب [illegible] علاج بسیاری خواب [illegible]

و دیگر اندر [illegible] دماغ [illegible] دارد و [illegible] و گرم [illegible] شراب [illegible] و طعامهای [illegible] آواز [illegible]

چون آواز بوق و [illegible] آفتاب و [illegible] گرم [illegible] دماغ [illegible]

و طعامهای [illegible] و گوشت جانوران بزرگ [illegible] و گزر [illegible]

اندر طعامهای [illegible] سودا [illegible] خاصیت [illegible]

[illegible] سودا [illegible] زبان [illegible]

[illegible] سودا [illegible] اخلاط [illegible]

بوی سوخته و بوی قیر و قطران و [illegible] زبان دارد [illegible]

[illegible] ضعیف شود [illegible] دماغ [illegible] خاصیت [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] شود [illegible]

شود و [illegible] **در سکته [illegible]** سکته علتی [illegible] آن قوت حس و حرکت [illegible] از دماغ [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] سکته [illegible] اعضا [illegible]

و سبب [illegible] سکته [illegible] دماغ [illegible]

چنین باشد [illegible] قوت حس و حرکت [illegible] دماغ [illegible]

او از خلط [illegible] دماغ [illegible] سکته [illegible]

و [illegible] سکته [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] منفذهای دماغ [illegible] حس و حرکت [illegible]

دماغ است [illegible] منفذهای دماغ [illegible]

منفذهای [illegible] حرکت [illegible] دماغ [illegible]

نشنید و خواجه ابو علی سینا میگوید [illegible] جالینوس میگوید سکته علتی [illegible]

[illegible] سوء المزاج [illegible] جالینوس [illegible]

خواجه ابو علی سینا [illegible] مزاج [illegible]

[illegible] دماغ [illegible]

[illegible] دماغ [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible] [illegible] سکته [illegible] علاج [illegible]

[illegible] روح حیوانی [illegible] دماغ [illegible]

دماغ [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] فالج [illegible]

دماغ [illegible] فصد [illegible] زبان [illegible]

فالج [illegible] سکته [illegible] علاج [illegible] گرم [illegible]

اندر حرکت آید [illegible] دماغ [illegible] سکته [illegible] مزاج گرم و خشک [illegible] ضعیف [illegible] قوی [illegible]

[illegible] مزاج [illegible] شخصی [illegible] سکته [illegible] علاج [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] **علاج** هرگاه که شخصی [illegible]

[illegible] چشم و [illegible] خواب [illegible]

[illegible] سکته [illegible]

[illegible] جالینوس میگوید [illegible] سکته [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] سکته [illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible] سکته [illegible]

[illegible] سکته [illegible] جالینوس میگوید [illegible] سکته [illegible]

[illegible] سکته [illegible]

[illegible] سکته [illegible] علامتهای خونی [illegible]

[illegible] سکته [illegible] علت [illegible]

سکته [illegible] فصد [illegible] خون [illegible]

[illegible] فصد [illegible] صواب [illegible]

[illegible] روغن گل [illegible] سکته [illegible] گلاب [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] دراج و مرغ خانگی [illegible] آسیب [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] حنظل [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] بلغم غلیظ [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] دماغ [illegible] طعامهای غلیظ [illegible]

[illegible] سودا [illegible] دماغ [illegible] روغن [illegible]

[illegible] روغن گرم [illegible] روغن فرفیون و روغن قسط و روغن [illegible]

[illegible] العسل [illegible]

[illegible] العسل [illegible]

[illegible] **صفت حقنه تیز** بگیرند تخم حنظل و قنطوریون [illegible]

[illegible]

[illegible] **صفت حقنه دیگر** بگیرند تخم حنظل [illegible]

[illegible]

[illegible] **صفت روغن فرفیون** که اندر پشت و مهرهای [illegible] بگیرند سداب [illegible]

[illegible] روغن [illegible] آب [illegible] روغن [illegible] قسط [illegible]

[illegible] فرفیون [illegible] روغن [illegible]

[illegible] **صفت روغن قسط** بگیرند [illegible]

[illegible] قسط [illegible] سنبل [illegible] آب [illegible] روغن زیت [illegible]

[illegible] آب [illegible] روغن [illegible] فرفیون [illegible] **صفت روغن [illegible]** بگیرند [illegible] روغن [illegible]

اسقیل اندر دهن بپزند چنانکه اندر وی مالیده شود و اگر قرقرها و جندبیدستر و خردل و قسط و فربیون و مشک اندر افکنند قوی‌تر باشد **صفت طولی** که ببرد ...

پشت او بچکانند بگیرند شیح و شبت و مرزنگوش و برگ ترنج و صعتر و اکلیل الملک و بابونه و پودنه دشتی و سداب و حاشا از هر یکی چند آنکه خواهد بپزند چنانکه ...

گرم کردن دماغ [illegible]

صفت سعوط [illegible]

[illegible]

صفت حقنه [illegible]

[illegible]

علامت [illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

پس طعام خورد ... [illegible] ... روغن حبة الخضرا گرم کرده اندر چکانند

و اندر جانب دیگر ... [illegible] ...

[illegible]

... صفت سعوط ... [illegible]

[illegible]

... علاج ... [illegible]

[illegible]

... اندر جزء چهارم باب چهارم اندر رعشه ... [illegible]

[illegible]

... از جزء چهارم باب پنجم اندر فالج ... [illegible]

[illegible]

از پیش سر تا پس سر اندر آنا بد بگشش است و منشا دیگر ... [illegible]

لکن جدایی هر دو گشش ... [illegible]

بر آن گشش ... [illegible]

[illegible]

واگر روغن بلسان حاضر نباشد روغن زیت بجای آن کنند روا باشد **صفت روغن سوسن** گیرند سلیخه و قسط و حب البلسان و مصطکی و زعفران ... سود ...

... از هر یکی نیم وقیه داروها را نیکو ... کنند ... روغن ... گل سوسن ... بیفکنند و چهل روز اندر آفتاب نهند **صفت روغن شونیز**

گیرند شونیز ... بادام تلخ ... **ضماد فرفیون** گیرند روغن زیت ... موم ...

... فرفیون ... **صفت ضماد** ... عصب را گرم کند ...

... **صفت روغن** ...

[illegible]

[illegible]

باب ... اندر کزاز ... اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

در تشنج خشک

در تشنج اطفال

در تشنج شبیه عرقه

[illegible]

جزو چهارم از باب ششم اندر علتی که بر مردم پدید آید و طبیبان آن را بتازی ... گویند ... اسباب و علاج آن

بباید دانست که بسیار باشد که مردم چیزی از طعام و شراب بسیار تر خورد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... صداع و اسباب و علامات و علاج آن ...

[illegible]

[illegible]

در دست اندر عصب آرسیده باشد و سبب درد کشیده شود از بهر آنکه عضو دردمند بود [illegible]
حکمت [illegible] صداع [illegible] باشد از بهر کشیده شدن [illegible] و حوالی آن رگ چشم و رنگ روی [illegible] علاج نخست [illegible]
باید که حب اصطمخیقون و حب قوقایا و حب صبر و حب شبیار و ایارج فیقرا و تخم حنظل و مانند آن [illegible] چنانکه در بابهای گذشته یاد کرده آمده است [illegible]

[illegible]

١٦١

نوار اندر یابد و احوال صداع سیلات باشد و جوی بینی پاک باشد علاج غذاهای غلیظ باید خورد چون هریسه و پاچه و برنج و گندم پخته و هریسه گوشت گوسفند [illegible]

دماغ غلیظ گردد [illegible] حرارت قوی باشد [illegible] شراب خشخاش [illegible] غذای باید [illegible]

جزو چهارم باب [illegible] صداع که از بی خوابی پدید آید [illegible]

[illegible]

[illegible] سبب این صداع [illegible] خشکی است که از بسیاری جماع تولد کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوا رو ... جنس دویم که ... بسته گشاید هم دو نوع است نوع نخستین چون ... است دو ... و فرفیون و حلتیت و ... آنجا کار آید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٦٥

بود و علت غلیظ اندر پلک چشم گرد آید و تقشیر ماننده اندر وی پیدا آید گویند و این علت بیشتر بظاهر چشم افتد علاج پر زدن کار آن کرده علت بگیرد

و بگردش حل کنند و طلی بچکنند و شوخ اکمین و فرزدت و ملک الطیم ... و بر موضع می بندند اگر موم زرد ... و ملک الطیم را با شوخ

امی اکمین و با اشق حل کنند و بر آن بر سر شند و طلا کنند و تیز باشد صفت طلا ... و شیره اسود و اندک ... کنند در ... دو درم

نیم درم موم یک درم ... گویند ... کرم ... طلا کنند ...

صفت ذرور ...

درم شیاف ... دو درم ... درم زعفران ... درم مرداسنگ نیم ...

جزء دوم ... باب ... اندر ... این علت ... شوند آب گرم ...

این علت ... ماده ... لطافت ...

علاج ...

... که علت از آنجا نباشد ...

... چشم را آب گرم ... زعفران ...

... علت ... مرهم ...

جزء دوم باب سیم اندر علت التصاق ... علاج آن ...

چشم را التصاق گویند ... پلک ... چشم ... علاج ...

... علاج ...

... پلک ...

... چشم ...

جزء دوم ... اندر شتره ... و علاج آن

شتره آن ... پلک چشم ... خواب ... چشم ...

... علت ... چشم ...

... علاج ...

... دو شیاف ...

وطلی برشته بر ظاهر چشم نهادن سود دارد و آب ... سود دارد و آنرا که سبب ... باشد دارو ...

... جزء دوم ... اندر شعیره و علاج آن شعیره ... باشد ... پس ...

و سبب آن فضلات غلیظ سوداوی ... علاج ... چشم ... باشد پس ...

... کرده ...

... چشم ...

... جزء دوم ... اندر شعر ... و علاج آن ...

... موی ... چشم ...

... علاج ...

صفت شیاف دیگر ...

... موی ...

... موی ...

... شیاف ...

... صفت ...

... موی ...

... علاج ...

... داغ ...

... موی ...

... موی ...

... موی ...

... موی ...

... علاج ...

... موی ...

وطلی

پشت پلک بر زنند و نگاه دارند [illegible] ... چنانکه معلوم کرده شد [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو دوم از باب ... اندر شپش که در مژگان پیدا آید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... در چشم ... و گرانی و ضربان و خلیدن خالی باشد ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب … از جزء چهارم …

[illegible]

علاج …

[illegible]

از جزء چهارم باب … اندر …

[illegible]

از جزء چهارم باب چهارم اندر …

[illegible]

[illegible]

از جزء چهارم باب … اندر …

[illegible]

بادر باشد چون از خواب بیدار شود چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندک ریم چشم [illegible] خشک کرده آمده باشد و سبب این علت خلط خشک غلیظ [illegible]

علاج نخست طبع را نرم باید کرد [illegible] بخار آب گرم [illegible] و آب گرم [illegible] در چشم نهادن و آب گرم [illegible] چشم بچکانیدن [illegible]

سپیده [illegible] زرده خایه مرغ با روغن گل [illegible] نهادن و از طعامها [illegible] پرهیز کردن و روغن [illegible] تازه [illegible]

[illegible]

اندر چکانند [illegible]

[illegible]

اسفیداج ارزیز ... دم الاخوین انزروت پرورده و کثیرا از هر یکی ... [illegible]

... مرغ ... چشم ... [illegible] ... **اعجز ... باب ... [illegible]** ...

[illegible]

[illegible]

کرسیده ... کند تا سپیدی ... بگیرند ... و اقاقیا از هر یک یک درم ... نیم درم ... آب شقایق النعمان بسرشند و شیاف کنند و خشک کنند ...

... و با هم آب شقایق النعمان بسرشند و چند کرت و شیاف کنند اندر چشم کشند و شیر خر تازه ... گرم ... سپیدی چشم ازرق ...

... چشم را سیاه کند عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست گردو و عصاره پوست ...

سیاه کند و سپیدی را ازرقی ... و با روغن زیت بسایند ... کودک ازرقی چشم ...

[illegible]

قمح بفتح قاف بسکون میم حاء داده

[illegible]

[illegible]

غشاهای دیگر و طبقه رطوبتهای چشم و نزدیک حس بصر باشد و فرق است که بشنیدن و بدیدن همچنین تیز باشد هم اندر گوش ... باشد ... [illegible]

... اگرچه ضعیف باشد طبیبان آن را ... [illegible]

... رطوبتهای ... [illegible] ... چون دودی ... [illegible] ... چشم ... [illegible]

پیش چشم آمدن ... [illegible] ... این علت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

باشد بخار دماغ باز دارند و بگلاب [illegible] و صندل و گلاب [illegible] در صدغها طلا میکنند [illegible] جزو هشتم اندر بیماریهای چشم [illegible]

بحال او اگر بتوان کرد و نام و سبب و معالجات آن و این جزو یازده باب است باب نخستین اندر بیماری رطوبت جلیدیه چهار بیماری است اندر

رطوبت جلیدیه افتد [illegible]

[illegible]

باب ... عصب مجوف و در انواع سوء المزاج ساده و مرکب و ساده و مادی و گفتن اسباب و علامات انواع صداع و بیماریها مزاجی ...

دماغ ... و علاج آن علاج ... باشد و بباید دانست که اندر عصب مجوف چون ... بیماریها مزاجی و ضغط یعنی فشردن و تفرق الاتصال ... بسیار باشد و هم بیماریهای عصب

... اندازه ... که قوت ... باشد اندر ... زیادت کند ... و اندر عصب مجوف ... از اجزای چشم ... باشد ...

[illegible]

باب نخستین اندر ضعیفی شهوت طعام و اسباب و علامات آن باب دوم اندر علتی که آن را علت شهوة الکلبیه گویند باب سیم اندر آفت شهوت که آن را شهوت البقری گویند باب
چهارم اندر ... باب پنجم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب باب ششم اندر احوال و حرکات معده چون آروغ و فواق و آنچه بدین ماند
باب هفتم اندر فواق و سبب و علامات و علاج آن باب هشتم اندر آروغ باب نهم اندر ... و اضطراب معده باب دهم اندر قی و اسباب و علاج
باب یازدهم اندر قی کردن ... باب ... اندر ضعیفی معده ...

[illegible]

[illegible]

گوش را از شوخ و صفت حماسه را از خلط غلیظ پاک کند بگیرند عروق سپید دو مثقال ... ده مثقال زعفران سه مثقال همه را بکوبند و به سرکه بسایند و اندر گوش چکانند

حاجت اندر سرکه حل کنند و بگوش اندر چکانند و روغن ... گوش را پاک کند و شنوائی بر آید و آنرا که حیوانی بگوش اندر شده باشد قطران اندر گوش چکانند تا زود بمیرد

و عصاره پودنه و عصاره برگ شفتالو و اندکی سقمونیا اندر چکانند و عصاره ترب ... سود دارد ... و همه جانوران اندر چکانند ...

صبر با آب اندر چکانند سخت نافع بود اگر حیوان اندر ... باشد ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بایکردن که قوت ساقط شود و آنرا که قوت باید کردن که خون بسیار رفته باشد [illegible]

[illegible]

گفتار چهارم از باب ششم اندر تشنگی [illegible]

[illegible]

گفتار پنجم از باب ششم اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

درد و قلاع بعضی از خون باشد و بعضی از صفرا و بعضی از بلغم و بعضی از سودا آنکه از خون باشد لون سرخ باشد و با حرارت و از دهن لعاب بسیار آید و آنکه از صفرا باشد
بسیار گرم و حرارت و سوزش سخت باشد و آنکه بلغمی باشد لون او سپید باشد و آب دهن بسیار ... و سوزش اندک باشد و آنکه سودائی باشد لون او سیاه باشد
سوزش کمتر باشد و این قلاع کودکان شیرخواره بیشتر افتد ... [illegible]

[illegible]

باب نخستین اندر شناختن احوال زفان و چاره‌های آن

اندر علاج ... و خوش بوی دهن

اندر سستی زفان و علاج آن

[illegible]

[illegible]

استخوان و عصب و پوست [illegible] از غذا چون گوشت [illegible]

[illegible] گوشت [illegible]

پیدا آید علاج گوشت [illegible] اطبا گفته اند که دندان [illegible]

[illegible]

جراحت و درست [illegible] دندان [illegible]

اگر دندان [illegible] استخوان [illegible]

ضعیف و کوچک [illegible]

دندان همچون [illegible] استخوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علامات و علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدیپایکه ... اگر تب باشد و اگر باشد مغز بادام و سکنجبین بدهد و شراب ریواج و گل ارمنی دهند و اگر حرارت بس قوی باشد ... کرده ...
پخته ... گوشت طیهوج و دراج ...
[illegible]

صفت ... [illegible]

صفت ... [illegible]

[illegible]

این جنس شاموس ... است که نوع آن کوکب الارض است بیشترین ... و زکام خاصه ... صفت کوکب الارض ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و شطر الغب غلیظ و سودا باشد و علاج آن با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد [illegible]

[illegible]

علاج این علت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذات الجنب

[illegible]

[illegible]

کتاب ششم گفتار ششم اندر احوال بیماری مفاصل و این گفتار پنج باب است

باب ۱ نخستین اندر ذکر چهار بیماری که جنس ... است و علاج آن بر سبیل کلی

[illegible] ... سیم عرق النسا چهارم ... [illegible]

لذع حس از کرده علت به ... مزاج ... از تفرق اتصال و از انتفاخ باشد و از حرکت انقباض و انبساط باز دارد و بدین سبب ... [illegible]

[illegible]

اسباب غشی دو نوع است ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] علامات و علاج آن [illegible]

[illegible] علامات و علاج آن [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از فصل چهارم در مداواة حرکات معده چون تهوع و فواق و آنچه بدین ماند و این فصل مشتمل بر شش باب است باب نخستین در فواق و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

از فصل چهارم باب سیم [illegible]

[illegible]

از فصل چهارم باب چهارم در قی و اسباب و علاج آن

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

گفتار چهارم در علاج امتلای کردن خون

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

[illegible] ضعف معده [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

[illegible] در ضعف قوت هاضمه [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

صفت

[illegible]

[illegible]

جزو نخستین از باب سیم ... سوء المزاج ... جگر پدید آید

[illegible]

گفتار نخستین از باب پنجم اندر یاد کردن ... جگر

گفتار نخستین اندر ضعیفی جگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فضاء بنگرش دیچار نباشد اگر پوست چغول ان بتکانند و مقعد را چنان دور کنند که پوست مقعد [illegible] بیرون آید و [illegible]

[illegible]

مقام کند چون ... [illegible] ... و ماننده آن ... [illegible]

ترتیب ... [illegible]

... [illegible] ... صفت ... [illegible] ...

... [illegible] ... باب ... اندر ... [illegible] ...

[illegible]

... [illegible] ... و این جزو ... باب اول اندر یاد کردن سوء مزاج گرم ... و معالجات آن باب دوم اندر یاد کردن سوء مزاج سرد ... و معالجات آن باب سیم

سوء مزاج گرم ... و معالجات آن باب چهارم اندر یاد کردن سوء مزاج سرد ... و معالجات آن باب پنجم اندر یاد کردن ...

... و معالجات آن باب ششم اندر یاد کردن ... و معالجات آن باب هفتم اندر یاد کردن ...

... و معالجات آن باب هشتم اندر یاد کردن ... و معالجات آن باب نهم اندر یاد کردن ...

باب دهم اندر یاد کردن ... و معالجات آن باب یازدهم اندر یاد کردن ... و معالجات آن باب دوازدهم ...

[illegible]

[illegible] باب [illegible] اندر یاد کردن [illegible] باب [illegible] اندر یاد کردن [illegible]

[illegible] اندر یاد کردن [illegible] کل خوردن و علتهای که [illegible] باب [illegible]

[illegible] اندر یاد کردن [illegible] باب [illegible] اندر یاد کردن بیرون آمدن [illegible] باب [illegible] اندر یاد کردن [illegible]

[illegible] اندر یاد کردن آماس [illegible] اندر یاد کردن آماس صلب و سرطان اندر رحم [illegible] اندر یاد کردن اختناق رحم

[illegible] اندر یاد کردن [illegible] اندر یاد کردن انقلاب رحم [illegible] اندر یاد کردن [illegible]

[illegible]

هم در آن زمان ... سودمند بود ... [illegible]

... صفت ... [illegible]

... صفت ... [illegible]

[illegible]

گفتار ... اندر یاد کردن یرقان ... [illegible]

[illegible]

گفتار ... اندر یاد کردن ... [illegible] ... علامات آن

[illegible]

گفتار ... اندر یاد کردن ... علامات آن

[illegible]

... صفت ... [illegible]

[illegible]

... صفت ... [illegible]

[illegible]

... جزو دوم ... اندر شناختن انواع استسقا ... [illegible]

... الجمله اندر یاد کردن احوال انواع استسقا ... [illegible]

[illegible]

که معده نیکی جگر بدان ضعیفی بود که معده قی و طبیعی و از آن سبب استسقا اما مرض جگر باشد طبع خشک و بیابد که آماس گیرد و سرفه و دم آب بیاید ...

و ضعف زیادت گردد و آب از وی پاک نشود ... از آنکه استسقا سبب گرمی جگر باشد ...

[illegible]

... ارکان اصول و فروع علاج ...

[illegible]

سالکشود

آن باشد که صفرا را تسکین بکند و آب را اسهال کم بکند [illegible]

[illegible]

بیاذی بول گویند چون بول کرده شود آب انگاه که بیرون آید که تا قوت ساقط شود و اگر با ضعیف بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار ... در بیان کردن انواع اسهال ... و اسباب و علامات و معالجات آن

[illegible]

گفتار ... در بیان کردن اسهال مراری و معالجات آن

[illegible]

کند علامتها ... [illegible]

گفتار چهاردهم از جزو ... در بیان کردن اسهال کبدی و معالجات آن

[illegible]

[illegible]

... باب پنجم اندر ... اسهال ... و معالجات آن ...

[illegible]

... باب پنجم اندر اسهالی که ... و معالجات آن ...

[illegible]

... اندر شناختن انواع اسهال معدی ... و معالجات آن ...

[illegible]

[illegible]

باب دوم در علاج اسهال و ...

[illegible]

در سبب سیاه شدن … بیاید دانست که قوت قوی باشد ماده سودا بسیار بود … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و علامت ... آنست که ... گرم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار یازدهم از باب [illegible] اندر [illegible]

[illegible]

گفتار [illegible] از باب چهارم اندر شقاق مقعده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

…اندر یاد کردن احوال کرمان و اسباب و انواع ایشان … و علامات آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خورند هر روز مقداری درم [illegible] صواب بود ثابت بن قره میگوید آماس کرده را [illegible] گرم [illegible] علاج باید کرد گلاب با روغن [illegible]
لعاب خطمی و لعاب حلبه و تخم کتان و لعاب تخم [illegible] روغن [illegible] تازه هم باید [illegible]
[illegible] صواب باشد هرگاه [illegible] الفصل [illegible] آب [illegible] گرم [illegible]
و اندر آماس [illegible] علامتها [illegible] آماس [illegible]

اندر علاج ... باب پنجم اندر آماس سرد و بلغمی اندر گرده

[illegible]

[illegible]

بول الدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از جزو دوم باب سیم اندر آماس سر گردن مثانه پدید آید

[illegible]

سپیده مثانه

[illegible]

[illegible]

عسر البول

[illegible]

قرحة البول

از جزو سیم باب بیستم اندر سوزش آب تاختن و بثور و قرحه البول

ذیابیطس

از جزو سیم باب بیست و چهارم اندر ادرار البول و ذیابیطس

سلس البول

از جزو سیم باب بیست و پنجم اندر سلس البول

کند و منع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محبس کرد ... [illegible]

از جزو نخستین از باب ... اندر بزرگ شدن خایه ... سبب آماس و علامات آن

[illegible]

صفت ضمادی ... [illegible]

از جزو نخستین از باب ... اندر علاج خایه که بر بالا برآید ... [illegible]

[illegible]

از جزو نخستین از باب ... اندر ... [illegible]

از جزو نخستین از باب ... اندر ... [illegible]

از جزو نخستین از باب ... اندر ... [illegible]

در تعریف فتق

فرق میان فتق و قیله ... [illegible]

[illegible]

عطف

فتح

وجه علاج فرط

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو سیم باب دهم اندر ضعیفی قوت مجامعت و علامت و علاج هر یک

جزو سیم باب یازدهم اندر تدبیر کسی که قوت جماع زیادت کند

و هریشت کبابی سنگ کوبند و گوزها و ادام شیرین و فستق و فندق و گوز بنهند و حب الغم ... [illegible]

[illegible]

صفت ... [illegible]

[illegible]

صفت ... [illegible]

زهرکی بکوبند و بخورد [illegible] و فلفل [illegible] سرکه انگبین [illegible] آب [illegible] صفت معجون [illegible]
و انگبین [illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
صفت [illegible] دیگر [illegible]
و این معجون [illegible] کتاب [illegible]
صفت معجون [illegible]
[illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]

[illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]

[illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مردان بود علاج او همچون علاج مردان بود و چنانکه گفته شد جایگاه حیض باز کرده آمده است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در وی آید **گفتار دوم از باب چهارم اندر شناختن جنین که نرینه است یا مادینه** بحث باید دانست که هر چه گفته معلوم شده است که زن را که فرزند [illegible]
عادت چنان رفته است که فرزند از آب چپ مادر آفریند همچنان بتجربه معلوم شده است که هرگاه که آب مرد گرمتر و غلیظتر بود فرزند نرینه آید خاصه که جماع پس از [illegible]
از حیض اتفاق افتد و اندر شهرهای سرد و فصلهای زمستان و در وقتی که باد شمال آید فرزند بیشتر نرینه آید از بهر آنکه حرارت میل بقوت دارد و آب اندر [illegible]
گرم بود و اندر شهرهای گرم و اندر فصل تابستان و وقتی که باد جنوبی آید بخلاف این باشد و گفته‌اند که هرگاه که آب مرد از سوی راست بیشتر آید و اندر رحم [illegible]
راست افتد فرزند نرینه آید و هرگاه که از سوی چپ مرد آب بیشتر آید و اندر رحم بجانب چپ افتد فرزند مادینه آید لیکن بحث باید و نیز گفته‌اند که جماع از روز [illegible]
اتفاق افتد که زن از حیض غسل کرده باشد فرزند نرینه آید و تا پنج روز بگذرد هم نرینه آید و پس [illegible]

[illegible]

گفتار سوم از باب چهارم [illegible]

[illegible]

گفتار چهارم از باب چهارم [illegible]

[illegible]

گفتار پنجم از باب چهارم [illegible] **وقت زادن زن** [illegible]

گفتار ششم [illegible]

عادت بستن خون حیض و زنانی باشند که ایشان را در آبستنی حیض آید و سبب آن بسیاری خون بود و زنی را که این علت باشد و اگر باشد از اندازه [illegible]
شود تن ایشان ضعیف گردد و غذا [illegible]

[illegible] **گفتار دوم از باب پنجم اندر دشواری زادن**
دشواری زادن از پنج وجه یکی از احوال مادر دوم از احوال بچه سیم احوال رحم و شکم چهارم احوال [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

دود کنند و مرتها دود کردن و کاشیر تنها و سرگین باز و سرگین کبوتر هر یک تنها دود کردن بچه را بیرون آرد و پوست مار دود کردن بچه را بیرون آرد و اگر خشک شده
که بچه را بکشد چیزهایی که خاصیت سود دارد و سنگ مقناطیس که در دست گیرد زادن آسان کند و بسد بر ران راست بندد سود دارد و اگر اصطرک
فربیون را بر ران بندد درد زادن نباشد و خاکستر پشم خرطی کردن و پشم خر دود کردن و پشم اسب دود کردن و چشم ماهی شور دود کردن سود دارد
و بچه را بیرون آرد و اگر زعفران بسایند و بر شکم [illegible] خاصه مرغی آنست که اگر سبب ضعیفی و بیماری
[illegible]

اندرین حال زن کم آفت تر بود احتیاط باید کرد و تا سخت ضرورت نباشد داروی مسهل و رگ زدن و دیری نشاید کرد و ضرورت آن وقت باشد که [illegible]

[illegible]

چون حب [illegible] و حب [illegible] و مانند این [illegible]

صفت حقنه [illegible]

[illegible] **صفت حقنه دیگر** [illegible]

[illegible]

صفت داروی سود مند [illegible]

[illegible]

صفت داروی دیگر [illegible]

[illegible]

صفت شیاف [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

العطش

[illegible]

[illegible]

علامتها

[illegible]

علاج

[illegible]

معلوم کند و این از رنگ جایگاه ... رنگ آماس ... گرمی و سردی آماس توان دانست از مزاج و عمر و فصل [illegible]

[illegible]

چهارم اندر وجع المفاصل و نقرس که از سردی بود و علامات آن [illegible]

[illegible]

مطبوخ

کو هر سورنجان بکوبد و مانند آن بپاشند و ادرار بنیه و مانند آن بیرون آید استفراغ طبیخ آن کنند صفت حب سیل بگیرند سورنجان و زنجبیل [illegible]

کرم صبر دو درم و نیم حب کنند و طبیخ شبت اندر عمل آسایش دهد صفت حب دیگر بگیرند سورنجان یک درم [illegible]

درم [illegible] دو درم تخم کرفس و انیسون و پوست حنظل از هر یکی دو درم [illegible]

صفت حب قوی بگیرند [illegible] تخم حنظل [illegible] سورنجان [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... اندر علاج دوالی و داء الفیل [illegible]

[illegible]

باب ... اندر ... که آن را بتازی ... گویند [illegible]

[illegible]

گفتار ... باب ... اندر ... [illegible]

[illegible]

گفتار ... باب ... اندر ... و کوفته شدن آن [illegible]

[illegible]

گفتار ... باب ... اندر ... [illegible]

[illegible]

تمام شد کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی بعون الله الملک الوهاب

تم ۱۵۱